

اَيْكُم مِّثْلِي اَبَيْتُ يُطْعَمُنِي رَبِّي وَ يَسْقِينِي

انتفاع النظر



تصنيف: علامہ فضل حق خیر آبادی

ALAHAZRAT NETWORK

اعلا حضرت نیٹ ورک

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله حامداً واليه متضرعاً وبحسبه الوجیه الذي هو افضل ما سواه اليه متذرعاً وعليه وعلى
 آله وصحبه مصليةً وسلياً وبهم اليه تشفعاً وبحول الله وقوته لكاتب الشیخ البندی
 واتباعه النجید مستدفاً اذا استأذنا العلم عللاً دعوی میکنم که شخصی که برابر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در کمالات باشد متنع بالذات است و هر چه متنع بالذات است تحت قدرت
 ائی داخل نیست **قال** الجاهل الذاهل از تفصیل جواب دریافت خواهد شد
 انشاء الله تعالی که صغریه محض کاذب است و کبریه هم محل کلام است فی الجمله
 نتیجه صرف فساد و اعتقاد است بلکه محض الحاد و صفات و آیات حضرت رب العالمین
 جل و علا ان الذین یحیدون فی آياتنا لا یخفون علینا در کرمیه ان الله علی کل شیء قدير
 مسادی مذکور داخل کل شیء است مدعی معاند تاویل امتناع ذاتی آن کرده الا ان
 خارج میکند و خواهی دانست انشاء الله تعالی که همین تاویل الحاد و صفات
 و آیات است **اقول** اگر این جاهل ذاهل از جهت غایت غوات او و تناهی او در
 بلاوت و صغری که فی الجمله بر اذیان و اصره سطحیان نا فهم خفای دارد دردی روداد

عبدالله بن علی
 تاجران تبریز
 غافل از این که
 نشانه و نشانی

غنا و تشنه نخواهد و تواند بود اما قبول او کبری هم محل کلام است کاشف است
 ازین که شمرده شدن این قائل از افراد نوع انسان از قبیل مجاز بعلاقه مشاکلت
 صوری است و پس صحیح مقدم و ریت اسکان است و هر چند این معنی از بدیهیات
 اولی است مگر چون قائل را دران کلام است و ذهین او این بدیهی اولی را
 نمی پذیرد و قصاری امر این چنین اغیبا خواندن الفاظ کتب متداوله و ترجمه نیست
 بحسب این چنین کسان که بهت آنها در علوم برخواندن عبارت و ترجمه آن مقصور
 است و در دیدن عبارات کتب متداوله محصور است نقل بعض عبارات ضرورت افتاد
 قال فی شرح المواقف المصحح للمقدوریه هو الامکان لان الوجوب والامتناع الذاتیین
 یحیلان المقدوریه و فی موضع آخر منه علمه تعالی عیم المفهومات کما الممکنه و الواجبه
 و المتنعه فوائده من القدره لانها تنقش بالممکنات و الواجبات و الامتناعات و فی
 شرح العقائد العشریه المصحح للمقدوریه هو الامکان و ازین قول این قائل که کبری هم محل
 کلام است الحادین قائل ظاهراست چه ممکنات بالذات در امتناع ذاتی متفاوت
 نیستند باینکه در بعض ممکنات بالذات امتناع ذاتی بیشتر باشد و در بعض ممکنات
 بالذات امتناع ذاتی کمتر پس این معنی متصور نمی تواند شد که بعض ممکنات بالذات
 تحت قدرت داخل باشند و بعض ممکنات بالذات تحت قدرت داخل نباشند
 پس ازین کلام قائل ظاهراست که او داخل بودن شریک الباری و عدم واجب
 سبحانه و تعز جمل و جسم و تجزیه و سبجانده تحت قدرت تجویز میکند حالا کسیکه فهم دارد
 تواند دانست که فساد اعتقاد و الحاد و حیسیت و فاسد العقیده و لمحد کیست هزاران
 هزار مفهومات انجمنان استند که مصداق و معنونات آنها متنع بالذات اند قول بعدم
 دخول آنها تحت قدرت چسان الحاد تواند بود آری تجویز دخول ممکنات بالذات تحت
 قدرت چنانکه این سفیه ایمان فروش ارتکاب آن نموده است بکفر و الحاد میآید

و مغرب انشا الله تعالى خوابی دانست که متنع ذاتی داخل عموم کل شیئی نیست از جهل آثار جلالت او اینست که این قائل صفات کمالیه واجب الوجود سبحانه را و انصاف او سبحانه را بنقائص و قبح ممکن ذاتی میدانند و میگویند که آن ممکنات ذاتیه تحت قدرت الاهی دخل نیست پس بدانست او بعض ممکنات ذاتیه هم تحت قدرت الاهی دخل نیستند و در اینجا دخل متنعات ذاتیه تحت قدرت الاهی تجویز میکنند و آن را تحت عموم کل شیئی دخل می انگارند و این مجازفت را چه توان گفت همچو حماقت بانی او درین نامه سیاه او بسیار است بلکه حماقت بانی او درین جزافات نامه نسبت حماقت بانی جلیلیه او که زائد از حد شمار است مشتبه نمونه از خروار است **قال** اللباس الفسفاس لیکن قبل از شروع در رد مقال ضلال حرفی از دفتر محامد حضرت حبیب رب العالمین سید الاولین و آخرین صلی الله علیه و آله وسلم سوائی آنچه از وحی متلو ثابت است و در حضرت قرآن مجید موجود است و اعتیاج ذکرش چندانی نیست آنچه از وحی غیر متلو ثابت است حواله قلم کرده میشود در قرآن مجید و تفسیر منظم نیست تلك الرسل اشاره الی جماعه المرسلین التي علمت بقوله واذك لمن المرسلین و اللام للاستغراق و الموصوف مع الصفة مبتدأ خبره فضلنا بعضهم علی بعض الفضل بزيادة احد الشیئین علی آخر فی وصف مشترك بینهما فی العرف و الاصطلاح یختص ذلك بالکمال و هو بالتقتضی جایز فی الدنیا و ثوابی الآخرة فان كان احدهما مختصاً بوصف کمال و الآخر بوصف کمال آخر فکلا واحدهما فضل جزئی علی الآخر فی مطلق الکمال اعنی فی استحقاق المصدق و الثواب و الفضل الکلی لمن له زیاده الثواب و مزیه القرب عند الله تعالى فالرسل و الانبیاء علیهم السلام شریکاً فی درجه الرسالة و النبوة و موجبات الاجر و الثواب و فیما بینهم تفاضل عند الله تعالى بناء علی کثرة الثواب و مزید الترتیب الایلیه كما هو الا الله تعالى و قد یدرک بعض ذلک بتعلیله تعالى کقوله یتنم من کلم الله

اینجا
نشان داده اند
که در این
موضع
مستند دارند

قال ابل التفسير موسى عليه السلام لقوله فلما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه وهذه الاية
 لا يقتضي تخصيصه عليه السلام بتلك الفضيلة فقل ان موسى ومحمد عليهما الصلوة والسلام
 كلم الله موسى على الطور ومحمد ليلة المعراج حين كان قاب قوسين او ادنى فاوحى الى عبده
 ما اوحى وشتان بينهما ورفع بعضهم درجات على بعضهم اوعلى كلهم ما رفع درجات بعضهم
 على بعضهم ففى كثير من الانبياء والرسل حيث فضل الرسل على الانبياء واولى الغزى من الرسل
 على غيرهم ونحو ذلك وما رفع درجات بعضهم على كلهم فذلك مختص بنبينا محمد صلى الله عليه
 وسلم ثابت ذلك بوحى غير متلو والعقد عليه الاجماع عن ابى سعيد الخدرى رضى الله عنه قال
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا سيد ولد آدم يوم القيمة ولا فخر وبسدى لوارى الحمد
 ولا فخر ما من نبى آدم فمن سواه الا تحت لوائى وانا اول من تمسك عنه الارض ولا فخر وانا
 اول شافع واول مشفع رواه احمد والترمذى وابن ماجه وعن ابن عباس رضى الله عنه قال
 جلس ناس من اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرج حتى دنى منهم سمعهم
 يتذاكرون قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهيم خليلا وقال آخر موسى كلمه الله بكليما وقال آخر
 عيسى كلمه الله وروحه وقال اخرا دم اصطفاه الله فخرج عليهم رسول الله صلى الله
 عليه وسلم وقال قد سمعت كلامكم وعجبكم ان ابراهيم خليل الله وهو كذلك موسى نبي الله
 وهو كذلك وعيسى روحه وكلمته وهو كذلك وادم اصطفاه الله وهو كذلك لا انا صاحب الشرف
 ولا فخر وانا حامل لوارى الحمد يوم القيمة تحت آدم فمن دونه ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع
 يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله لى فيه غنى ومعى نفتراء المؤمنين
 ولا فخر وانا اكرم الاولين والاخيرين على الله ولا فخر رواه الترمذى والدارمى وعن جابر
 رضى الله تعالى عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا قايده المسلمين ولا فخر وانا
 خاتم النبيين ولا فخر وانا اول شافع ومشفع ولا فخر رواه الدارمى وعن
 ابى بن كعب قال قال النبى صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت

امام النبیین و خطیبهم و صاحب شفاعتیم غیر غرض روایه الترمذی
و عن ابی هريرة عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان اول من یشق عن الارض فاکسب حلتہ من
حلل الجنة ثم اقوم عن عین العرش و لیس احد من المخلوق یشق من ذلک المقام غیری روایه
الترمذی و عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال سلوا اللہ فی الوسيلة قالوا یا رسول اللہ
ما الوسيلة قال اعلی درجۃ الجنة لا لنا لہا الا جہل واحد ارجو ان اکون انا ہونامی
این درجہ اعلی خواہد بود مگر اعلی از مخلوقات و اخبار صادق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
آنست کہ خود نفس مقدس و مبارک نائل این درجہ خواہد بود و چون تامل صادق
در الفاظ این حدیث کردہ شود قدرت او تعالی بر اعلی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
ثابت میشود و امکان آن اعلی چہ جای مساوی پس امکان مساوی بطریق اولی ثابت
نیکرد و کما لا یخفی مگر واقع شدنی نیست لا متناہی بال غیر اقوال پوشیدہ نماند کہ مدعا
ما این است کہ وجود مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع صفات کمال و نفوذ
جلال کہ ذات مقدسہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مصداق آن ہمہ بودہ است متنع
ذاتی و محال عقلی است و این دعوی ما ازین احادیث کہ این عاقل لباس برای تبلیغ و تبلیغ
فریبی عوام کالانعام بدین غرض آورده است کہ خود را از اہل ایمان در انظار عوام
بنماید و از ادب شناعیت استخفاف آنجناب صلی اللہ علیہ وسلم کہ بہ پیروی مجاہدہ
شیاطین در آن افتادہ است در نظر جہلہ برآید ثابت و متحقق است این جنبیت در
ایراد این احادیث کالاباحث عن حقیقۃ بطلانہ و الجادح ما ران الفہم بکفہ است تبیین این
مسئال و تفصیل این اجمال تمہید مقدمہ میخواند کہ بیچک عاقل یعنی آنکہ سبی شیر خوار
و مجنون مرشاد نیست انکار آن نمی تواند کرد آن مقدمہ این است کہ اثبات و انفی
لا یجتمعان ولا یرفعان و ان اجتماع انقیضین محال و معنی این مقدمہ نہ این است
کہ مفہوم اثبات و نفی در تصور مجتمع نمیشوند یا از تصور مرتفع نمیشوند و نہ اینکہ مفہوم

اجتماع انقیضین که متصور ذهنی است محال است چه اجتماع اثبات و نفی در تصور می‌گردد
اجتماع انقیضین از موجودات نفس الامری است آن را محال نتوان گفت بلکه معنی آن
این است که صدق اجتماع انقیضین هر چه باشد و صدق اجتماع اثبات و نفی هر چه
باشد محال بالذات و متنع عقلی است مثلاً هر چه صدق ایض و لا ایض که نقیضین اند
و صدق کاتب و لا کاتب که متناقضان اند و صدق بینا و نابینا که نقیضین اند الی
غیر ذلک مما لا یعدو لایحیی باشد محال بالذات و متنع عقلی است که این قاصر الذهن
بلید الطبع گمان نبرد که صدق ایض و لا ایض و صدق کاتب و لا کاتب و صدق
بینا و نابینا مثلاً متنع ذاتی و محال عقلی نیست بلکه متنع بالغیر است ازین جهت که بر آن
اجتماع انقیضین صادق می‌میرد هم نتوان کرد زیرا که مفهوم اجتماع انقیضین متنع ذاتی نیست
متنع ذاتی صدق آنست هر چه باشد پس آنچه صدق مساوی و لا مساوی که با هم متناقض
فرض کرده شود متنع بالذات است چه صدق اجتماع انقیضین است و نیز بر آنچه مستلزم
نقیض خود باشد و وجودش مستلزم عدم آن باشد متنع بالذات است چنانکه لامتناهی
بالفعل که وجودش بر تقدیر فرض آن مستلزم تناهی است یا وجود جزر لا تجزئی که بر تقدیر
فرض آن مستلزم تجزئی است پس اگر وجود مساوی بر تقدیر فرض مستلزم عدم مساوی
است مساوی متنع بالذات است اذ التمسک به ایسگویم که از حدیث حضرت ابو سعید
خدری متحقق است که حضرت آدم و من سواه که عام مستغرق است در روز قیامت
تحت لوای آن سرور دین و دنیا علیه و علی آله الصلوٰة والسلام اند پس اگر مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و جمیع نفوت کمال ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا این صفت در او
یافته شود یا نه علی الثانی آن مفروض مساوی مساوی نشد بلکه آن مفروض مساوی
در روز قیامت تحت لوای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم است بر این تقدیر آن
صدق مساوی و لا مساوی شد پس متنع بالذات شد و هم وجودش بر تقدیر فرض

مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد و علی الاول آنجناب صلی الله علیه و سلم در عموم
 من سواه داخل اند العیاذ بالله پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر مصداق این صفت
 استند پس مساوی آن مفروض المساوات نشد پس آن مساوی مفروض مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشد پس مساوی شد و مساوی نشد پس مصداق اجتماع النقیضین
 شد پس متمنع بالذات شد و هم وجودش مستلزم عدم آن شد پس محال بالذات شد پس
 وجود مساوی که علی التقدیرین مصداق اجتماع النقیضین است و علی التقدیرین مستلزم عدم
 آن است علی التقدیرین محال بالذات است و نیز از روی همین حدیث شریف متحقق است
 که آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من نشیق عنه الارض اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 ممکن باشد پس آن بر تقدیر وجودش یا در عموم من نشیق عنه الارض داخل باشد یا نه بر شق ثانی
 آن مساوی اول من نشیق عنه الارض نتواند و پس آن مساوی مساوی نشد و بر شق اول
 یا اول من نشیق عنه الارض باشد یعنی اقدم از سائر من نشیق عنه الارض باشد بر این تقدیر آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم اول من نشیق عنه الارض نتواند شد و بموجب که نه خلاف المفروض است پس اگر
 مفروض مسلم این است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین صفت موصوف اند پس مستلزم آن
 لا یكون المساوی مساویا چه برین تقدیر در آن صفتی یافته شد که در آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم نیست یا آن مساوی اول من نشیق عنه الارض نباشد فلا یكون ما فرض
 مساویا مساویا بهر تقدیر وجود مساوی مستلزم عدم آنست فیکون متمنعا بالذات
 و علی التقادیر کلا آن مصداق مساوی و لا مساوی است فهو مصداق اجتماع النقیضین
 فیکون متمنعا بالذات و نیز در همین حدیث است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول شافع
 و اول مشفع است یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شفاعت بر سائر شافعان متقدم است
 و در مقبولیت شفاعت بر سائر مشفعان متقدم است پس اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر
 وجودش اگر در عموم شافعان و مشفعان داخل نیست مساوی مساوی نیست اگر در آن

عموم داخل است پس اگر باین هر دو صفت یعنی اول شافع و اول شافع موصوف نباشد مساوی
 مساوی نشد و اگر باین هر دو صفت موصوف باشد و اول شافع و اول شافع باشد بحسب التقدیر
 و اول شافع و شافع باشد بحکم الحدیث برین تقدیر آن مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد
 فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو متنع بالذات و علی التقادیر وجودش مستلزم عدم آنست فهو
 متنع بالذات و علی هذا القیاس از حدیث ابن عباس من امتنع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا حامل لواء الحمد يوم القيمة تحتها آدم فمن دونه وانا اخر وانا اول
 شافع و اول شافع يوم القيمة وانا اخر متحقق است که ذکرنا دم از قوله صلی الله علیه وسلم وانا اول
 من یحک حلق الجنة امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت است چه بر تقدیر
 امکان آن اگر وجودش فرض کرده شود و عموم من یحک حلق الجنة داخل باشد یا نه علی الثانی
 مساوی مساوی نشد علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم در تحریک حلق الجنة بر ادا قدم
 است بحکم الحدیث و او درین صفت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم است بحکم فرض
 المساوات پس او در تحریک حلق الجنة بر خودش اقدم باشد و هو تقدم الشیء علی نفسه یعنی
 تقدم تحریک حلق الجنة علی تحریک حلق الجنة و نیز او برین تقدیر اول من یحک حلق الجنة نتواند
 بحکم الحدیث پس آن مساوی مساوی نشد و اگر او اول من یحک حلق الجنة است آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم و عموم من یحک حلق الجنة که مضاف الیه اول است داخل باشد
 برین تقدیر هم مساوی مساوی نشد پس وجود مساوی مستلزم عدم آنست و هم آن
 مصداق اجتماع النقیضین است پس متنع بالذات است و نیز از قوله صلی الله علیه وسلم وانا
 اکرم الاولین و الاخرین علی الله که نص صریح است و فضل آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کرامت
 علی الله بر سایر اولین و آخرین امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و فضل ثابت
 و ظاهراست زیرا که اگر مساوی ممکن باشد بر تقدیر وجودش لازم است که اکرم الاولین و الاخرین
 علی الله باشد بنا بر علی فرض المساوات و اکرم الاولین و الاخرین نباشد بنا بر علی و حواله

فی الاولین والاخرین الذی انصف الاکرم الیهم فی قول علی علیه السلام انا اکرم الاولین و
 الاخرین واکا بر تقدیر وجودش در عموم اولین و لاخرین داخل نیست بر تقدیر وجودش
 معدوم باشد و علی التمام در وجودش مستلزم عدم آنست و نه آن بمصادق اجتماع التقیضین
 است نیکون متکففا بالذات و از حدیث جابر بنی الصد تعالی عنه که در آن و انا خاتم النبیین انا
 اول شافع و مشفع ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی ثابت است چه مساوی
 بر تقدیر وجودش اگر در عموم نبیین داخل نباشد مساوی نباشد پس مساوی باشد و مساوی باشد
 و اگر در عموم نبیین داخل باشد لاجرم خاتم النبیین نتواند بود پس مساوی نتواند بود و این مفصل
 عنقریب می آید و آنچه این سفیه بے عقل تعدد خاتم النبیین در آن دو کس خاتم النبیین
 در یک عصر باقتضای حماقت و نامفهمی تجویز میکند فنسوخ آن عنقریب بر وضوح می آید و از حدیث
 ابی بن کعب که در آن اذاکن یوم القيمة کنت امام النبیین ارشاد شده است نیز امتناع
 ذاتی مساوی ثابت است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرقی وجود آن یا در عموم نبیین
 داخل باشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم که امام سایر النبیین اندام او نیز خواهد بود
 و او امام نبیین نتواند بود پس مساوی نشود یا در عموم نبیین داخل نباشد برین تقدیر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نتواند بود و علی التقدیرین ادساوی شد و مساوی نشد
 فهو مصادق اجتماع التقیضین درم وجود مساوی مستلزم عدم آنست فهو متکففا بالذات
 لما فی المقدمة المسندة و از حدیث ابی هریره که در آن ثم اقوم من بین العرش لیس احد من
 الخلق یقوم ذلک المقام غیری ارشاد شده است نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در غایت کمال تحقق و مبرهن است چه بر تقدیر امکان مساوی و فرقی وجودش
 یا در عموم نبیین صفت نباشد پس مساوی مساوی نشود و اگر موصوف باین صفت باشد
 لازم است که قائم آن مقام باشد و نباشد لقول الصادق المصدوق صلی الله علیه و سلم
 یسأل احد من الخلق یقوم ذلک المقام غیری فهو مصادق اجتماع التقیضین و نیز وجودش

مستلزم عدم آنست فوتمتنع بالذات و از حدیث ثانی حدیث مذکور در آن ارشاد شده
 اعلی درجه فی الجنة لا یزالها الا بطل واحد از جوان اکنون انما یونیز امتناع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت است چه نائل آن درجه بلا شبهه علی غایت حق الله
 است و این الدال بر این اعتراف دارد و بهم اعتراف دارد و باینکه اخبار صادق آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم آن است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نائل آن درجه خواهند بود
 پس بر تقدیر امکان مساوی و فرض وجودش یا آن مساوی نائل این درجه باشد
 یا نه علی الثانی مساوی نشد و قدر فرض مساوی یا نه و علی الاول لازم است که نائل
 آن درجه باشد بنا علی التقدير و نائل آن درجه نباشد بنا بر اینکه نائل آن درجه یک کس است
 یعنی ذات مقدسه آنحضرت صلی الله علیه و سلم و پس فو مصداق اجتماع التفضیل و بهم
 وجودش مستلزم عدم آنست فوتمتنع بالذات و از احادیث آتیه
 که در قول ثانی می آید نیز امتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نعوت
 کمال محقق و مبهرین است و هر چند این احادیث که لخصوص اند بر اینکه نعوت مختصه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در آن احادیث مذکور اند در و و ذات مشترک نتوانند بود
 و فرض اتصاف دیگری بدان نعوت قول باجماع انقیضین و فرض آن شی است که
 وجود آن مستلزم عدم آن باشد امتناع ذاتی ذاتی که درین نعوت و صفات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد ظاهر با هر است الا چون مخاطب ناهنجار بل من الحمار
 و اکفر من حمار است ناچار بر تفصیل و تطویل ضرورت افتاد و از فرط غلویت و عمايت
 و تناهی او در جرات و ضلالت این است که او بعد ذکر حدیث و لیس احد من الخلق
 یقوم ذلک المقام غیری و بعد ذکر حدیث لا ینالها الا بطل واحد و پس از اعتراف باینکه نائل این
 درجه اعلی نخواهد بود و مگر اعلی مخلوقات و اینکه آنجناب صلی الله علیه و سلم نائل آن درجه خواهند بود و ظهور
 اینکه بعد تسبیح ثبوت صفت لا یقوم ذلک المقام غیری و تسلیم بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم

نازل آن درجه که نازل آن نیست مگر یک مرتبه تجویز امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در
 صفات و نعوت تجویز این است که آن مساوی موصوف باین هر دو صفت باشد و موصوف
 باین هر دو صفت نباشد تجویز امکان چیزی نیست که وجودش مستلزم عدم آنست از فوق و غایت
 و نادانی و غایت جمل و بی ایانی امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم ازین حدیث می فهمد باین از اریان گذشته مخفی را تا مل مساوی می نامد و لفظ
 سلوا و ارجو را که تو امضا ارشاد شده است و طبعی گفته سلوا الله علی الوسیلة و انما یتطلب صلی الله
 علیه و سلم من الله الدعالة یتطلب الوسیلة افتقا را الی الله تعالی بهیضا لنفسه و لیست یقطع است و یرش اب
 او کیون ارشاد اللهم فی ان یتطلب کل من هم من صاحب الدعالة شک محمول می نماید و اگر این حقاقت
 شعاع عقل ایمان داشتی از همین حدیث باقتناع ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایمان
 آوردی و دنبال آن دجال کذاب گذاشتی چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل آن اعلی درجات
 است که نازل آن و کس مشارکت خوانند شده که لا ینالها الا جلیل واحد پس با صفت تسلیم بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل آن اعلی درجات که لا ینالها الا جلیل واحد تجویز مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم درین صفت تجویز اجتماع النقیضین است و هرگاه که از همین حدیث باقتناع
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که صدق جمیع النقیضین وجودش مستلزم عدم آنست
 متحقق شد اعلی از ان حضرت صلی الله علیه و سلم اعلی بالاتقناع است غایت حماقت این آقا غوی این است
 که دو مقدمه و یکی آنکه نازل این درجه علی اعلی مخلوقات است دوم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نازل این درجه اعلی است تمسید نمود و که ازین دو مقدمه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نازل این درجه
 اعلی است و نازل این درجه اعلی اعلی مخلوقات است این معنی ثابت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 اعلی مخلوقات است و از انص لا ینالها الا جلیل واحد متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف
 است منیل درجه که مگر منیل آن درجه موصوف نیست پس با صفت تسلیم نعوت بودن آنحضرت صلی
 علیه و سلم باین نعمت تجویز مساوات و مشارکت گیری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین نعمت تجویز اجتماع

المقتضین است بان هرگز این قائلین تجویز نکند که دیگری موصوف بدین نعت گردد و این نعت
 از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مسلوب شود و باین تقدیر هم مساوات نماند باین تقدیر هم وجود مساوی
 مستلزم عدم آنست فهو علی هذا التقدير لا یمتنع بالذات از جدید این بی عقل در اثبات مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه علی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم معلوم شد که این جهالت صاحب جمل
 کذب بطلان و جعل کذاب هم مرتبه یخواید این است حال تا بل صادق این بر تا بل کاذب تا قوله
 مگر واقع شدن نیست لا قناعه بالغير و چه عدیده بطل است چه اقلع ذاتی مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم بوجه کثیره ثابت و سهون شد و علی تقدیر التنازل نیز این قول به ربط و بمعنی است
 زیرا که این جا بل نا فهم میگوید که چون تا بل صادق در الفاظ این حدیث کرده شود و قدرت او تعالی
 بر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ثابت می شود و قدرت عبارت است از صحت فعل و صحت
 ترک که به صرح فی کتب الکلام و سیاقی نقل عبارات الهام الله تعالی و باز میگوید که واقع
 شدن نیست لا قناعه بالغير چون مقتنع بالغير و چگونه است یکسان مقتنع بالغير که مستلزم مقتنع
 بالذات باشد چنانچه عدم قدرت او سبحانه تعالی و عدم حیات او سبحانه و عدم علم او سبحانه نزد
 ماست تکلیف نیست که بزیادت صفات قایل باند و عدم آنها را مقتنع بالغير میدانند و چنانکه عدم
 عقل اول است نزد فلاسفه که مستلزم عدم واجب بجا نه نزد آنهاست و ویم آن مقتنع بالغير
 که مستلزم مقتنع بالذات نباشد صرف باراده فاعل مختار بل وقوع ناید و وقوع آن مستلزم
 محالی نبود و از این غبی نا فهم از اقتناع بالغير در قول ما لا قناعه بالغير چه باشد اگر مرادش اینست
 که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقتنع بالغير از قبیل ثانی
 است فذلک باطل زیرا که وجود مساوی یا اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم مستلزم محال
 بالذات است و هرگز به سبحانه و این قائل هم بطلان این شق اعتراض دارد که سیاقی انتشار الهام
 تعالی و اگر مرادش این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم مقتنع بالغير از قسم اول است درین صورت مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم



عدم اوست و هر چه وجودش مستلزم عدش باشد ممتنع بالذات است و از حدیثیابی هر چه
 یعنی المدینه که مسلم روایت کرده و در آن ارشاد شده است از سلت الی الخلق عامته ختم
 بی النبیون نیز اتماع ذاتی مساوی آنحضرت در نفوت کمال ثابت است چه بر تقدیر امکان مساوی
 و فرض وجود آن یا هر دو صفت در آن یافته شوند یا نه اگر یافته نشوند آن مساوی مساوی نشد
 و اگر یافته شوند آن مساوی مرسل الی الخلق کافه باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از است
 او باشد پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم مساوی او نباشد و نیز بر تقدیر اینکه آن مساوی آخرین
 همه انبیا باشد تا معنی ختم به النبیون در آن یافته شود برین تقدیر ضرورتی که در آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم صفت ختم النبیون که ارشاد شده است یافته نشود پس آنحضرت صلعم مساوی او نشوند
 پس او مساوی آنحضرت صلعم نشد بهر کیف وجود مساوی مستلزم عدم آنست بهر چه وجودش مستلزم
 آنست محال بالذات است و آنچه این غیبی نافیهم بلکه حیوان لا یعقل متخیل کرده است که احتمال
 است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم یک باشد
 برین تقدیر هر دو برابر خاتم الانبیا باشند و این بیق حماره و فقیع غرابی را در احوال ستانده
 بنایت مدد شد از زبان کج مج بیان خود بر آورده ناشی از غایت سخافت عقل و نهایت
 ولادت و ناهمی است چه خاتم الانبیا آن باشد که آخرین همه انبیا باشد و ملت او
 ناسخ همه مل و دین او موبد و او مبعوث الی الخلق کافه باشد و هر که در زمان او و بعد
 زمان او باشد از است او باشد چه اگر او آخرین همه انبیا نیست پس معنی ختم به النبیون
 و معنی خاتم النبیین که این جمیع محلی باللام است و معنی ختم نبوت بی آنکه خاتم الانبیا آخرین همه
 انبیا باشد متصور نمی شود و اگر در زمان ادنی دیگر باشد ملت او ناسخ مل نشد و دین او
 موبد نشد و او مبعوث الی الخلق کافه نشد و هر کسی که در زمان او یا بعد زمان او باشد
 از است او نشد پس بر این احتمال که این الحق نافیهم از جهت نفییدن معنی خاتم الانبیا باقتضا
 غایت حماقت بر آورده است آن هر دو کس خاتم الانبیا نتوانند بود و چنانچه تفصیل بر این انتساب

می آید پس احادیث مذکور چنانچه بر عدم وجود مساوی دلالت می کنند بر عدم اسکان ذاتی آن
 دلالت می کنند و نفی دلالت آن بر امتناع ذاتی مساوی مذکور ناشی از غایت غبوت
 و جهالت و غلالت این بلید نا فهم است چه دلالت آن احادیث بر امتناع ذاتی مساوی
 در غایت ظهور است و لیکن چون کعبیل الله که نور فماله من نور و چون پیش ازین از سیدینان کسی
 نفی نه پنج کلمات لایعنی که آن مفضل بمعنی از زبان دلالت ترجمان بر آورده از ایمان برآمده
 که نه شتافت نکرد و بود علمای دین را ضرورت تصریح با امتناع ذاتی مساوی پیش نموده
 بر در خصوص قطعی قرآنی مقتضات ذاتی را شامل نیستند و یکچک دلیل عقلی نقلی بر اسکان ذاتی
 مساوی مذکور دلالت ندارد و تا دخل آن تحت عموم و شمول خصوص قطعیه متوهم گردد و از شاخه
 نافرین باشد اسکان ذاتی مساوی ثابت نیست و این ملحد مرید شیطان الانس با عارفین
 باشد بکار آن شیطان مقتدر ایشان را حضرات عارفین باشد می نمود این ملحد ذکر عارفین باشد
 بر این می نماید افا و استاذنا بیان کبری این است که اگر یکچک متمنع بالذات
 تحت قدرت الهی داخل باشد ممکن ذاتی باشد و الانقلاب من الامتناع الذاتی الی
 الاسکان الذاتی مستحیل بالذات پس آنچه امتناع بالذات است تحت قدرت الهی داخل
 نمی تواند شد **قال المجتهد المخرج اقول بیشک متمنع بالذات استحقا ق و یاقوت**
استفاده و قابلیت فیض و جود از جناب فیض اخیر و الجود نمیدارد و درین هیچ کلام نیست
فاما کلام درین است که هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان متفلسفی آن متمنع بالذات میدانند آن
متمنع بالذات نفس الامریست یا نه انقلابات و احتمالات باعتبار کون و فساد و صور نوعیه
جوهریه منصرفه که شاید و رای اعیان است فلا سفه جائز میدانند و انقلاب اعراض افعال
بازوای جوهریه متمنع بالذات اعتقادی کند و حالا که از محاح احادیث ثابت است که اعمال
حسنه و سیمیه بصورت انسانیه متقلب گشته در قبر نزد میت لازم خواهند بود و نیز در ذل
احمال احوال است یکی از آن اینست که اعمال سخیه و موزون خواهند شد و نیز موت که

له بجهت
 سینه و قوت
 از اجزای
 جبر و زناد
 شریک الارب

وجودی است یا عدمی علی اختلاف القولین بصورت کبش منقلب شده
 در معانی هر کس آورده و شناخته هر کس شده مذبح خواهد شد بظاهر فساد اعتقاد
 فلسفی بسیارند به همین چند اشک از خوف تطویل اکتفارف عال میشود یا این متفلسفی این است
 قیاس حال او باید کرد قیاس کن در گستان بن بهار مراد انشاء الله تعالی دانسته خواهد شد
 که مساوی متنوع فیه نیز ازین قبیل است که ممکن بالذات و مقدر در الهی است و مدعی
 معترض آنرا متنع بالذات میدانند اقول این گول جبول اول گفته است که کبری محل کلام
 است الحال قول در بیان کبری نقل کرده تسلیم کبری می نماید و ایمان می آورد باینکه متنع
 ذاتی تحت قدرت داخل نیست و میگوید که درین هیچ کلام نیست فاما کلام درین است
 که هر چه عقل جزوی فلسفی یا عقل ناقصان متفلسفی آنرا متنع بالذات میدانند آن مستنع
 بالذات نفس الامر هست یا نه این کلام در کبری نیست بلکه در صغری پس اول چرا گوید خورده
 گفته بود که کبری محل کلام است مگر در دعوای حاطه نباشد و ما صغری را بوجه قاطعه باثبات
 رسانیدیم و آئینده هم وجود اثبات آن را نشاید بکنیم انشاء الله تعالی این لباس عبارت بیان
 کبری را نقل کرده کلام در صغری کرده و دیگر پیوسته گوئی آغاز نماید تا مردمان را در ویران سازد
 که کلام در کبری میکند اما قوله انقلابات و استحالات الی آخر ما قال نخست از زبان مجتهدین
 است چنانقلاب از امتناع ذاتی سوی امکان ذاتی مستحیل بالذات است باقی
 همه عقلا و باجماع متکلمین و فلاسفه قال فی شرح المواقف فی ابجاث الممكن ان لا امکان
 لازمه للمیته الممكنة الا بحوزة الفکا که معنه والا بحاز خلو المیته عنه فیه نقیض الممكن متمنعا و واجبا
 ان كان خلوها عنه بزواله عنها و بالعکس ای بنقلب المتنع او الواجب ممکنا امکان خلوها عنه
 بحدوثها بعدا لم یکن و انه ای جواز خلوها عنه علی احد الوجهین نفی الایمان عن الضروریات
 فی رفع الوثوق عن حکم لعقل لوجب الواجب استحالة المستحیلات و جواز الجائزات
 لجواز انقلاب بعضها الی بعض حینما یسقطه ظاهر البطلان انتهى و این میباید که در اول

این گول
 جوی علی مراد اول
 غیاث چو کبریا
 بسیار نادان
 منتفی الارب

عن تزار داده آن را ذلیله اعتراض گردانید و علی تسلیم اگر لفظ عن بجای لفظ علی استعمال آید
 چه باک قال فی القاموس عن تخفیفه علی ثلثه اوجه کیون حرفا جارا اولما عشره معان المجاوزة
 سافرن البلد البدل لا تجزی نفس عن نفس الاستعلاء فانما یجلی عن نفسه آتی ما اردنا نقله
 و فی الصحاح و قد یقین عن موضع علی نحو الا فضلت فی حسب عنی ای علی و قال ایضا حروف
 الجر تنوب بعضها عن بعض اذالم یلتبس المعنی این یجین را که از عربیت نابله است در مجموع
 معذرت توان داشت افا داستا ذی مثلاً اگر کسی گوید اوسبحانه تعالی بر خلق نظیر و شریک خود
 یا بر خلق اجتماع انقیضین یا ارتفاع انقیضین قاضیت توان گفت که این قول بجز اوسبحانه
 و تعالی است قال البلیغ العید اقول نفی قدرت بر خلق نظیر و اشیا نه کوره قول بجز اوسبحانه
 تعالی نیست لیکن نفی قدرت بر خلق امری که اخبار الی بخلاف او واقع شد فان لا تسجل کما یند
 چنانکه ایمان ابولهب را داخل کفار در حجت و خلق نظیر و مساوی معلوم در ما نحن فیه چنانکه مدعی
 معترض را قول و عقیده است و مفصل خواهد آمد انشاء الله تعالی بیشک قول بجز اوسبحانه
 است تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا اقول روشن و مبرهن شد که مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات کمال مصداق اجتماع انقیضین است و وجودش
 مستلزم عدم آنست و مصداق اجتماع انقیضین و مصداق باوجوده مستلزم عدمه
 متنع بالذات است بیهوده گوئی این بلید بجا است افا و الاستا ذو آیات اله
 بر عموم قدرت اوسبحانه نحو قوله تعالی و الله علی کل شیء قدیر و قوله سبحانه و کان الله
 علی کل شیء مقتدر الی غیر ذلک تناول ممکنات عقلی نیست چه متنع عقلی شیء نیست تا در
 عموم کل شیء داخل باشد قال المجدد الالبان اقول ممکنات عقلی که در نفس الامر ممکنات
 عقلی باشند بیشک در عموم کل شیء داخل نیست فاما ممکنات ذاتی که از سوره فهم آن
 ممکنات عقلی دانسته باشند چنانکه بجملة آن مساوی و برابر است در ما نحن فیه
 بلاریب در عموم کل شیء داخل است پس اخراج آن از عموم کل شیء الحادی است در

له بیکند خاوند
 و انشود دل نشاء
 نیا بدینک کایه اکام
 دیده و دلست از حق
 بر گرد و باطن
 سستینده و در کز و
 حق را در کسش
 متنی الارب

له بیکند خاوند
 خضوت و جمال
 کند از احوال
 را حق را در کز و
 خضوت و جمال
 نودن و از روی
 کز و جمال

آیات الله تعالى ومخرج این جمله مصداق کرمیه آن آئین مجنون فی آیاتنا لا یخفون علینا است
 کما یجی تفصیلاً انشاء الله تعالی اقول هر بر این قطیعه امتناع ذاتی مساوی آنحضرت علی بن
 علیه سلم با ثبات رسید پس آن در عموم کل شیء داخل نیست و داخل کردن مصداق اجتماع
 انقیاضین و مصداق ما وجوده مستلزم بعدمه در عموم والله علی کل شیء قدير الحاد است
 چنانکه گذشته و سیاقی و معنای داخل کردن ممکنات ذاتی را مطلقاً که معدوم باشند ازلاً
 و ایداد و شیء خلاف مذهب اشاعره اهل سنت است قال فی شرح المواقف المقصد السادس
 فی ان المعدوم شیء ام لا و انما من امات المسائل الكلامية فقال غیر ابی الحسن البصری و ابی
 المنذر العلاف و الکعبی بن العترة له ان المعدوم امکان شیء فان المیهی عندهم غیر الوجود و معروضة
 له و قد تخلو عنه مع کونها متقداتی الخارج و الثاقید و المعدوم با ممکن لان المتعین منه منفی لا تقر له
 اصلاً اتفاقاً بمنعه الاشاعره مطلقاً ای فی المعدوم امکان و المتعین جمیعاً فقالوا المعدوم
 امکان نیست شیء کالمعدوم المتعین لان الوجود عندهم نفس الحقيقة فرفعها فیها ای بسا
 فبب الیه الا شاعره قال المحکم ایضاً انتهى پس قول او فاما ممکنات ذاتی که از سوء
 فهم آن را منتغات عقلی دانسته باشند چنانکه محکم آن مساوی و برابر است در ما نحن
 فیه بلاریب در عموم کل شیء داخل است معلوم نیست که مبنی بر کدام مذهب است که
 این لمحدوهم معدوم بودن مساوی که در آن کلام است ازلاً و ابداً اعتراض دارد
 پس معلوم نمی شود که این لاندیوب و دخول آن را در عموم شیء بر کدام مذهب مبنی کرده است
 مگر آن بجای رده از جهل معدوم است هر چه در ذهن کش میگردد میوه می گوید افاد استادی
 العلامة اگر کسی از نفی قدرت او بجانده بر منتغات عقلی و تسخيلات ذاتیه تحاشی کند و این را
 از باب اسارت ادب نسبت بحضرت کبری ایزدی جلشانه و غر مجده انکار و ایمان و
 تحجید را بر کنار گذارد قال الالبکد الا نکد اقول چنانکه تحاشی کسی از نفی قدرت او بجانده و تنکد
 بر تسخيلات ذاتیه نفس الامریه با اعتقاد اسارت ادب حضرت ذوالجلال البکیر المتعال

له البکد فاعلم
 و قد مر و قد مر
 و قد مر و قد مر
 و قد مر و قد مر

جل جلاله و غیر ذلله موجب تفرید از ایمان و توحید است همچنین است تجاشی کسی از اثبات
قدرت کامله شامله بر ایجاب آن ممکنات ذاتیه که اخبار الهی و یا علم الهی یا غیر آنها سوا ذات
پاک و صفات کمال حضرت واجب الوجود و مفيض الخیر و الخیر مقتضی الاقتلاع آنها شده
باشد چنانکه تجاشی از اثبات قدرت کامله بر خلق مثل و مساوی آنحضرت خیر البریات افضل
الموجودات حبیب رب العالمین سید الاولین و الآخرین صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین
و سلم که ممکن بالذات متمنع بالغیر است و اخبار و علم الهی بعزم خلق آن متعلق شده متمنع
بالغیر گردانیده پس این قسم ممکن داخل قدرت کامله است بدلائل عقلی و سمعی پس اگر
کسی آن را بوساوس شیطانی و تحسین نفسانی که باطل و ناتمام اند متمنع بالذات
قرار داده از مقتضرات الهی اخراج کند این برد و کس ایمان فراموش با هم بدوش
و با محبوب الحاد و اگر تائب نشوند در جهنم هم آغوش خواهند بود و مفصل می آید انشاء الله تعالی
اقول غیث حق پیوسته داینده راه تحقیق خواهد رسید و مساوی آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در صفات کمال که مصداق اجتماع انقیضین است و وجودش مستلزم عدم است
متمنع ذاتی است آن را ممکن ذاتی دانستن ناشی از حماقت و نادانی و یا از لغت
و بی ایمانی است و اعتقاد اینکه هر ممکن ذاتی گوشتلزم متمنع ذاتی باشد تحت قدرت
الهی داخل است نیز بکفر و بی ایمانی می کشد چه قدرت و غیره صفات کمالیه حضرت باری
جلشانه نزد عامه متکلمین و هم نزد پیشوایان این سفیه بی ایمان ممکنات ذاتی هستند و عدم
آنها که ممکن ذاتی و متمنع بالغیر است نزد متکلمین تحت قدرت الهی داخل نیست و اعتقاد
بدخل آن تحت قدرت کفر و الحاد است کما سیاتی مفصلاً این متعنت بی ایمان اگر
از اتباع آن دجال شیطان تبعه نبی کند و اعتزال نمی گزیند عنقریب و خامت نصیب
می بیند و بهلولی او در کج جهنم می نشیند و مفصل می آید انشاء الله تعالی اقاهاست
الحق و با ممکن شرک او تعالی و عدم او سبحانه و با ممکن اتصاف

اوسجا نه بقایص و قبایح و جسم و مکن و غیر ذلک اعتقاد دارد و چه اینهمه تمتعات ذاتیه
 اند و اگر مقدر در باشند بلا شبهه مکن باشند تعالی الله عما یصفون قال الغبی الغوی
 اقول مخلصه شرایله بلفظ اینهمه اتصاف بقایص و قبایح است و آن بیشک ممکن است
 لیکن کلام درین است که این اتصاف تمتع بذات خود است چنانکه معترض درین
 قول تصریح بدان کرده و امتنع لذات الواجب تعالی و این معنی بدون تدقیق نظر واضح
 نخواهد شد پس میگویم قول مکن بالذات است یا واجب بالذات یا ممکن
 بالذات موافق اصطلاح حکمت مراد از ذات در آن ذات موصوف بهر سه مفهوم است
 که بلفظ این تعبیر از آن واقع شده در آن علم پس میگویم که اتصاف معنی ای نسبت است
 طرفین را سخا بهر معنی اتصاف شیئی و طرفین خارج از حقیقت اتصاف و لازم ذاتی
 آن در تحقق و تصور پس هر گاه معنی اتصاف تصور میکنم تصور هر دوشی تبعاً لازم می آید
 چنانکه در لفظاً بعد که چون تصور می آن میکنم تصور طرفین او لازم می آید یعنی ابتداء شیئی
 از شیئی لیکن آنچه لازم ذاتی او است مطلق دوشی است نه خاص و چون اتصاف معنی
 مصدر است افرادش افراد صهی خواهد بود و کلی نسبت افراد صهی نوع است پس مطلق
 اتصاف نوع واحد خواهد بود و نوع واحد یا واجب بالذات یا ممکن بالذات یا امتنع
 بالذات بر سبیل انفصال حقیقی خواهد بود پس احتمالات عقلی در اینجا شش است باعتبار
 آنکه در تخصیص شیئی ثانی دو احتمال است صفت کمال و صفت نقصان و در تخصیص
 اول سه احتمال واجب و مکن و تمتع و چون در اتصاف تمتع ذاتی بصفات کلامی است
 پس طویل و از ما نحن فیه چندان تعلق نمیداشت آن را ساقط کرده دو احتمال باقی
 گذاشتیم پس از شش چهار باقی ماند اتصاف مکن بصفت کمال و بصفت نقصان
 این هر دو ممکن بالذات واقع چنانکه اتصاف زید بعلم و جبل مثلاً و اتصاف واجب
 تعالی بصفت کمال این واجب و ضرورت و اتصاف واجب تعالی و تقدس

اینهمه تمتعات
 ذاتیه
 مکن
 بالذات
 واجب
 تعالی

عن جميع صفات النقص بصفات نقص که این بلاریب متمنع است لیکن وجوب اتصاف
 اول و امتناع اتصاف ثانی مذکور لذات واجب تعالی است زیرا که وجوب الوجود چنانکه
 منبع اجتماع جمیع صفات کمال است منشأ تقدیس از جمیع صفات نقص و تنزیه
 از همه اتصافات است بنقائص و نیز چون وجوب یا امتناع بسبب خصوصیت طرفین
 آید همین معنی وجوب اتصاف امتناع آن بالغیر است چه خصوصیت طرفین از مقولات
 اتصاف است و نه از لوازم ذاتی آن نه آنکه وجوب و امتناع مذکور لذات ملا اتصاف
 است چه ذات اتصاف در اتصاف زید بعلم جهل متحقق است و اینجایا شبهه
 ممکن بالذات است و دوائیکه ممکن بالذات باشد بودن آن واجب بالذات یا متمنع
 بالذات باطل است بلاریب لكون القضية المنعقدة من المفاهيم الثلاثة حقيقية فالقول
 بان اتصاف الواجب تعالی و تقدس بالنقائص لم یتمنع لذات الواجب تعالی
 و تقدس بل لذات الاتصاف و متمنع لالذات الواجب تعالی و تقدس بل لذات
 الاتصاف نه از این بعید نیست من شأن العقلاء فضلا عن الفضلاء اقول ازین قول
 مبرهن گشت که این حیوان لا یعقل از فهم مائل علیه مراح و در است ریش خودش
 در آفتاب سفید کرده و مر خودش و دو دولت کتب رایگان بر باد داده است این
 تدقیق نظر که این بی بصردی بصیرت تحلف آن کرده کشف عوار را بخود بیان این اجمال
 این است که هر مفهوم که بدگری نسبت کرده شود قطع نظرا حکایت حاکی و امتزاع
 منتزع نسبتش در واقع نفس الامر از کیفیت خالی نیست یا واجب
 بالذات است یا ممکن بالذات است یا متمنع بالذات و این کیفیات نسبت یکجا به
 من حیث کونها فی نفس الامر مواد خوانند پس هر مفهوم را نسبت بدگری در واقع
 و نفس الامر حاکی است که موهوم با منتزاع ذهن و اعتبار حاکی نیست و حال
 واقعی را که مصداق و محکی عنه محمل و معنی بردگیری نمی باشد اتصاف نامند چنانچه

گویند که ظرف اتصاف جسم بسواد و ظرف اتصاف زید بجمی و ظرف اتصاف سما بفقیت
خارج است و ظرف اتصاف آئین و اربعه بزوحیت و ثلثه و خمس بفریت نفس الامر است
و ظرف اتصاف کلیات بخصیت و تفصیلت بخصوص ذین است و آن اتصاف باشی
که محلی عنه و مصداق حمل و حکایت است معنی مصدری انفرادی نیست و آن خود حقایق
مختلفه اند حصص کدامی معنی مصدری نیستند مثلاً اتصاف واجب تعالی شانه بوجود
یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی موجود و نفس الامر واجب است و اتصاف او
بسبحانه باسکان ذاتی یعنی مصداق الحکایت بان الله تعالی ممکن ذاتی و نفس الامر متمنع
بالذات است و اتصاف الانسان بالکتابیه یعنی مصداق الحکایت بان الانسان کاتب
و نفس الامر ممکن بالذات است و این مصداق که با تصافات نامیده می شوند در هیچک
ذاتی مشترک نیستند تا بشرکت در یک حقیقت نوعی چه رسد و این مقدمات بر چند بیان
طلبه علوم مخفی نیست و این سخن ظاهر است که اتصاف بشری بمرئوم بدین معنی و نفس الامر ممکن
نیست مثلاً اتصاف حقیقت انسان بجماریت کودما و ده این حیوان لا یعقل یافته شده
یا اتصاف حقیقت بیاض مثلاً ثوب یا اتصاف حقیقت ابوت بحجرت بلکه اتصاف بعض
اشیا ببعض مفهومات واجب بالذات است و اتصاف بعض اشیا ببعض مفهومات متمنع
بالذات است پس اتصاف واجب الوجود جلشانه بنقایص و قبایح و جسم ممکن و تجزیر
متمنع بالذات است چنانکه اتصاف انسان با انسانیت متمنع بالذات است این باید
بلید اتصاف او سبحانه را بنقایص و قبایح و فواحش و جسم ممکن و حجریت و نباتیت و حیوانیت
و ایمیت و ذاریت و هوایت ممکن بالذات میداند و باز خود را از کونان می شمارد و ظرف فقر نیست
که تنقیر نظر بر آن دلیل می آرد و حاصل دلیل او اینست که اتصاف معنی یکی بسی است و افزای
آن حصص متفق الحقیقت است که متخالف با ممکن ذاتی و امتناع ذاتی نتوانند شدند و بعض
حصص آن ممکن بالذات است پس جمیع حصص آن ممکن بالذات باشند و اگر بعض حصص آن

از جهت خصوصیت حاشیتین واجب بعضی حصص از جهت خصوص حاشیتین متمنع باشند که موجب
 و امتناع ذاتی نیست بلکه وجوب امتناع بالغیر است و این استدلال ناشی از جهل محقق است
 حکم با امتناع ذاتی انصاف او سبحانه بنقایص قبلی و تجسم ممکن غیر ذلک ازین جهت است که
 معنی انصاف بمصادق نفس اللمری اتحاد او سبحانه تعالی بنقایص قبلی و غیره است و آن بمصادق نفس اللمری
 متمنع بلذات است و آن از حصص معنی مصدری انصاف نیست و وجه تمایز آن این است که اتحاد
 حقایق متخالفه قیاسیه متمنع ذاتی است چنانکه اتحاد مبیته سواد با حقیقت انسان یا کاتب مثلاً و امتناع
 آن سهل معلوم نیست و چون حقیقت حقه واجب بالذات میان ذوات و مبیات حوادث ممکنه
 ایه با کانت است اتحاد آن با ذوات حادثه و مبیات ممکنه متمنع بالذات است پس انصاف
 او سبحانه بانسانیت و لوازم خاصه انسانیت و حیوانیت و لوازم خاصه حیوانیت و لوازم خاصه
 جمیت و دیگر حقایق ممکنه حادثه و بخلاف آن که از جمله آن قبلی و نقایص اند متمنع ذاتی است معلول
 بطول و داخل تحت قدرت نیست و اگر آن ممکن باشد انسان بودن او سبحانه کاتب کوستقیم
 القامت بودش حیوان بودن او سبحانه و تغذی و نامی و لول بودن او سبحانه و جسم متعین
 و متشکل و مقدر بودن او سبحانه ممکن بالذات باشد و بچک عاقل یا بر کاتب قول یا مکان این
 همه جبر است نمی تواند کرد و این حیوان لا یعقل بیباک بر قول یا مکان ذاتی آن جبر است نموده از
 غایت جمل بر آن استدلال می آرد و نمیداند که در انصاف بمعنی مصدری و حصص آنکه مضمون
 ذنبی اند کلام نیست و جایگاه گفته می شود که انصاف ظلال بغلان چیز مثلاً انصاف سواد بانسانیت
 متمنع است معنی آن این است که عدم مصادق آن و نفس الامر ضروری است نه آنکه انیم معنی
 مصدری که از موجودات ذنبی است ضروری عدم است چه مفهوم انصاف السواد بالانسانیت
 مثلاً از موجودات ذنبی است نه متمنع بالذات است و نه متمنع بالغیر و مصادق آن متمنع بالذات
 است نه متمنع بالغیر و غیبی جاہل در مقام بوجه چند در باب و جهالت و ضلالت افتاده است
 اول اینکه مواد ثلثه یعنی وجوب و امتناع و اسکان کیفیات مصادیق نفس الامر بیاند که آن را

سبحانه مقتضی سلب صفت نقص است در مرتبه ذات حق سلب آن صادق نخواهد بود و ضرورت
 تاخر المقتضی عن المقتضی پس در مرتبه ذات حق ثبوت صفت نقص صادق نخواهد بود و ضرورت اقتضا
 ارتفاع النقیضین ولا یجوز علی ذلک الانسان فضلا عن یؤمن پس این مقدمه مسمیه از سبب
 برکنده شد قطع دایره القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین قال العجّان المجان
 و درینجا ذوقا قاعده متحقق است یکی آنکه وجوب ذاتی یک نقیض مستلزم امتناع ذاتی نقیض
 دیگر است و بالعکس برین قاعده مدعی معترض هم اعتراف دارد چنانچه در مقام استدلال ثالث
 عقلی ما خود از قرآن مجید که عالم ربانی ذکر کرده مدعی مذکور مذکور نموده اگر گفته شود که دو مرتبه
 ذاتی است پس لا دور واجب ذاتی باشد و حال آنکه تسلسل و اجتماع النقیضین در ارتفاع
 این مرتبه لا دور است و اینما یمنع متغی ذاتی مانند و زید هم لا دور است و این ممکن خاص است لا دور
 واجب ذاتی نباشد و قاعده امتناع ذاتی احد النقیضین مقتضی وجوب ذاتی نقیض خود است
 مقتضی گردید و باینکه لا دور عام است و تسلسل و اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
 اخس ازان و امتناع خاص مستلزم امتناع عام نیست و نیز ید اخس از لا دور است
 و امکان امر خاص ملزوم امکان امر عام نیست آری وجوب خاص مستلزم وجوب عام است
 و درینجا همین متحقق است زیرا که لا دور بر ذات واجب الوجود و تعالی شانه صادق است
 و ذات مقدس منشأ امتناع این مفهوم است و مفهوم لا دور باعتبار بودن آن مفهومی
 از تعالیم اگر چه ممکن است چه جمله مفومات بسبب حصول ذهنی خود با بودن ذهن علت وجود
 ذهنی آنها ممکن بالذات اند و نیز جمله مفومات در ذهن بعد امتناع است پس معلول امتناع
 خود خواهند بود و البته فاسد باعتبار منشأ امتناع خود که ذات واجب الوجود و تعالی شانه
 است واجب بالذات است بآنکه بودن یک فرد واجب بالذات موجب وجوب مفهوم کلی
 خود است و بودن فرد متغی با ممکن موجب امتناع یا امکان کلی نیست چنانکه احد النقیضین
 الاعلی لتعین واجب است و علی لتعین ممکن چنانچه عدم زید مثلا یا امتنع چنانچه عدم الواجب

۱۰ عجّان
 کشادگان
 عجّان کشادگان
 رابعه ن
 نفس الارب

الحاجب بالغایض و القبال و الغواش ممکن بالذات و متنع بالغير است و حال آنکه این حصه از
 موجودات ذیاتی است و موجودات ذیاتی متنع بالغير هم نتوانند بود و قول با شناع آن بالغير ناشی از
 بلاوت و نامفومی است و دیگر وجه فساد در کلام این قایل بسیار است مثلاً اینکه وجود معنی محصور
 است و افزاد آن حصص است بعضی حصص آن ممکن است پس وجود شریک الباری و غیره
 من المتعنتات الذاتیة بر رآئی این سفیه ممکن خواهد بود و نهایت کار این است که متنع بالغير باشد
 حال تدقیق او این است که سجد بذیات از شان عوام سفها هم نیست فضلاً عن العقلاء و فضلاً
 عن الفضلاء قال السفيیه الفیهیه باز میگویم مخفی نماند که فیما بین اتصاف واجب تعالی شان
 بصفت کمال آنچنانکه علم و سلب اتصاف او کما به صفت نقص که مقابل صفت کمال مذکور است
 چنانکه جل و تلازم است و معینۀ ذیۀ که درین مرتبه انفکاک یکی از دیگری ممکن نیست بجلانثید
 که فیما بین اتصاف او بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جل تلازم نیست زیرا که جل
 عدم سلب اتصاف بجل است و اتصاف او علم او هم سلب است پس باین برود
 یعنی اتصاف او تعالی بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جل علاقه و معیتۀ ذاتیه است
 مجرد و صاحب اتصافیه نیست زیرا که ذات واجب الوجود جل و لا چنانکه مقتضی اتصاف
 خود بصفت کمال است بچنین مقتضی سلب اتصاف خود و مقابل آن صفت است اقول
 مخفی نماند که این غفیه آفا نادرسفاست ترقی می کند با اول بیان کرد و ایم که ذات حقّه حقیقه
 بالذات مباین جنس میات ممکنه و نقایص و خسایس و خصایص آن است و سلب آنهم از
 مرتبه ذات حقّه واجبۀ ضروری است و ضرورت سلب آن عبارت است از امتناع ذاتی
 ثبوت آن و سلب مباین از ذات مباین آن ضروری است چه اگر آن سلب ضروری نباشد
 اتحاذ و متباین ممکن ذاتی باشد و صفات کمال که برند هب غایه تکلیف بر ذات حقّه زایدانند
 عبارت از آن سلب بسیط که ضروری است نیست بلکه آن امور وجودیه اند و قایم اند
 بذات حقّه برند هب آن سلب بسیط امور وجودیه نیستند و نه قایم اند بذات حقّه چه قایم

این سخن
 کلامی را در
 فیه کلام
 عاجز و در اندیشه
 بسنج
 منتهی الالب

عبارت از نحو وجود است و سلو بسط را وجود نیست قبل عبارت از سلب بسط علم نیست
عبارت از سلب بسط قدرت نیست پس سلب جهل و عجز و دیگر خسایس و خصایص ممکنات بجز
فسق و فجور سه قه و غیره از مرتبه ذات احدیه ضروری است و قضایای سوالب قایل الله
بجانه لیس بکابل لیس بجاز و لیس بفاسق و لیس بفاجر و غیره در مرتبه ذات احدیه صادق
اند العیا ذاب الله اگر این سوالب صادق نباشند موجبات صادق باشند و التزام ذلک
من اشد انحاء الکفر و الالحاد و ثبوت علم و قدرت و غیره مامن الصفات الکمالیه نزد عامه متکلمین
که بزیادت صفات کمالیه و قیام آنها بذات حقّه قایل اند در مرتبه ذات احدیه نیست چه
تقدم مرتبه ذات موصون بر قیام صفات بآن ضروری است و ذات احدیه نزدشان
علت موجهه صفات کمالیه است و تقدم ذات علت بر معلول ضروری است از اینجا برشود
که فی مابین اتصاف و واجب سبحانه تعالی شأنه بصفت کمال و سلب اتصاف آن بصفت نقص
که مقابل صفت کمال مذکور است چنانکه جهل معنی اتمیه نیست چه معنی اتمیه مثلا این است که آن
هر دو در یک مرتبه عقلیه باشند حال آنکه برین شد که مصداق آن سلب نفس ذات احدیه بلا قیام
امر زاید است و مصداق این صفات وجودیه بعد مرتبه ذات احدیه است آری در میان مرتبه
ذات و مرتبه قیام این صفات تخلف و انفکاک نیست زیرا که در میان علت موجهه و معلولات
موجب آن تخلف انفکاک ضرور واقع نمی باشد اما میان آن هر دو معیت ذاتیه نیست پس مابین هر دو
یعنی اتصاف او تعالی بصفت علم و سلب اتصاف او بصفت جهل علاقه متوفیه اتمیه نیست و نه
مجرد صاحب اتفاقی است زیرا که مرتبه مصداق سلب اتصاف او بجهل مرتبه ذات حقّه است
و ذات حقّه علت موجهه اتصاف او سبحانه بصفت علم نزد عامه متکلمین است و در علت
و معلول مجرد صاحب اتفاقی نمی باشد و آنچه گفته است که واجب الوجود جهل و علا چنانکه
مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است همچنین مقتضی سلب اتصاف خود بمقابل آن
صفت است عجب مگر ایست که بچک مومن بدان تفوه نمی تواند کرد چه اگر ذات واجب

سبحانه مقتضی سلب صفت نقص است در مرتبه ذات حقه سلب آن صادق نخواهد بود و ضرورت
 تاخر المقتضی عن المقتضی پس در مرتبه ذات حقه ثبوت صفت نقص صادق خواهد بود و ضرورت اعتنا
 ارتقاء النقیضین و لا یجوز علی ذلک انسان فضلا عن مومن پس این مقدمه ممدده از سبب
 برکنده شد قطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین قال العجّان المجان
 و در بنیاد و قاعده محقق است یکی آنکه وجوب ذاتی یک نقیض مستلزم امتناع ذاتی نقیض
 دیگر است و بالعکس برین قاعده مدعی معترض بهم اعتراض دارد چنانچه در مقام استدلال ثالث
 عقلی ما خود از قرآن مجید که عالم ربانی ذکر کرده مدعی مذکور مذکور نموده اگر گفته شود که دور متنع
 ذاتی است پس لا دور واجب ذاتی باشد و حال آنکه تسلسل و اجتماع النقیضین و ارتقاء
 ان لا ینزل و درست و اینها نیز متنع ذاتی اند و زید هم لا دور است و این ممکن خاص است لا دور
 واجب ذاتی نباشد و قاعده امتناع ذاتی احد النقیضین مقتضی وجوب ذاتی نقیض خود است
 غنقن گردید و بایش آنکه لا دور عام است و تسلسل و اجتماع النقیضین و ارتقاء انقیضین
 اخص از ان و امتناع خاص مستلزم امتناع عام نیست و نیز زید اخص از لا دور است
 و امکان امر خاص ملزوم امکان امر عام نیست آری وجوب خاص مستلزم وجوب عام است
 و در اینجا بهین متحقق است زیرا که لا دور بر ذات واجب الوجود و تعالی شانه صادق است
 و ذات مقدس منش را امتناع این مفهوم است و مفهوم لا دور باعتبار بودن آن مفهومی
 از مطلق اگر چه ممکن است چه جمله مفهومات بسبب حصول ذهنی خود ما بودن ذهن علت وجود
 ذهنی آنها ممکن بالذات اند و نیز جمله مفهومات در ذهن بعد امتزاع است پس معلول امتزاع
 خود خواهند بود و البته فاما باعتبار منش را امتزاع خود که ذات واجب الوجود و تعالی شانه
 است واجب بالذات است بآنچه بودن یک فرد واجب بالذات موجب وجوب مفهوم کلی
 خود است و بودن فرد متنع یا ممکن موجب امتناع امکان کلی نیست چنانکه احد النقیضین
 الاعلی تعیین واجب است و علی تعیین ممکن چنانچه عدم زید مثلا یا متنع چنانچه عدم الواجب

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

تعالی من العدم و سایر نقایص در سلم هست و شرح آن قلنا الواجب المسبب بالخیر فی التبعینات
التي هي افراد جائز لان محل الوجوب غير محل التخيير كوجوب احد النقيضين والا جاز ان تفاهما
انتمى باز اگر گفته شود که چنانکه دو متنع ذاتی است تسلسل واجتماع نقیضین با ارتفاع آنها
و شریک الیاری تعالی عنه و فلک و کره محوی که قطرش غلظ از قطر فلک و کره حاوی باشد
و غلظ او جزو و بجزیب مشائین یا نیمه متنع ذاتی اند پس لازم که لا تسلسل و لا اجتماع نقیضین
ولا ارتفاع آنها و غیر این از نقایص مذکور همه واجب ذاتی باشند پس تعدد در افراد یکی واجب
بالذات لازم آمد و دلیل توحید مبطل این تعدد است جوابش اینکه امر ضروری الثبوت مستغنی
از جعل فی الجملة اطلاق واجب بالذات بر آن در کلام علم معقول بسیار منقول است چنانکه
انسانیت و حیوانیت زید را واجب بالذات میگویند و معنی آنکه اگر چه در ضمن زید هر دو محمول
شده اند اما از جعل استقلال مستغنی اند لهذا تضایا منعقد از آنها ضروریات می باشند
و تعدد در مصداق واجب بالذات محتمل مذکور واقع است آنچه تعدد در آن متنع است برهان
توحید مبطل تعدد نیست آن واجب بالذات بمعنی مستغنی از جعل علی الاطلاق است و معتبر
درین قاعده که اختراع ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات
بمعنی اول است اما تعدد دیگر در واجب بالذات بر مدعی معترض لازم کرده ایم آن واجب
بالذات بمعنی ثانی است یعنی علی بن قتیق النظر فی ما ذکره و ما ذکرناه و نیز در اصل و عین این
مفومات که سلب بر آنها وارد شده دو اعتبار است یکی آنکه هر واحد مفهومی است از
مفومات مثلا تسلسل مفهومی است چنانکه انسان از مفومات دوم آنکه هر واحد از آنها
مفهومی است که متنع ذاتی است باعتبار مصداق پس در نقایص این مفومات نیز دو
اعتبار است یکی آنکه هر واحد مفهومیست از مفومات دوم آنکه هر واحد واجب بالذات
است باعتبار مصداق و اعتبار اول در نقیض اعتبار اول معتبر است و اعتبار ثانی در
نقیض اعتبار ثانی پس تعدد در لا دور و لا تسلسل و غیرها باعتبار اول است لا استخفاف

فيه واما باعتبار ذاتي پس اصلا تعدد در آنها نیست چه وجوب ذاتی هیچ یکی نیست مگر باعتبار
مصدق وان نیست مگر یک ذات مقدس حضرت و حجب الوجود صانع کل عالم اعل و عل
فانفع المنقضى اقول این قائل جابل را شیطان و هم او درین مقام در و طرات مملکت
و جهالت غوطه های گوناگون داده است که بچاره باوصف دست و پا زدن از آنان نتوانست
برآمد باید دانست که مواد ثلثه یعنی وجوب ذاتی و امکان ذاتی و امتناع باهم متقابل اند معنی
وجوب ذاتی شی آنست که تقرر و وجود آن ضروری باشد محتاج بجعل یا عل نباشد معنی امتناع
ذاتی آن این است که عدم آن ضروری باشد مطلقا یعنی نباشد معنی امکان ذاتی آن این است
که تقرر و لا تقرر و وجود و عدم آن بالقیاس الی نفس ذات ضروری نباشد پس ضرورت عدم
ممتنع ذاتی عبارت از وجوب ذاتی کدام چیز نیست بلکه ضرورت عدم آن تفسیر امتناع
ذاتی آن است اگر مصداق کدامین مفهوم ممتنع ذاتی است لازم این است که عدم آن ضروری
باشد نه اینکه کدامین ذات واجب التقرر گردد و عدم ممتنع بالذات کدامی ذات نیست تا
ضرورت آن عدم وجوب ذاتی آن ذات باشد و امتناع ذاتی مقابل مطلق ضرورت نیست
بلکه قسم مطلق ضرورت است چه ضرورت عدم که معنی امتناع ذاتی است قسمی از ضرورت
است پس اگر شی واجب بالذات است عدم آن ممتنع بالذات است و اگر مصداق کدامین
مفهوم ممتنع بالذات است عدم آن ضروری است نه وجود کدامی ذات این قاعده
محقق و مسلم است پس اعتراض برین قاعده باینکه دو ممتنع ذاتیست پس لا دور واجب
ذاتی باشد ناشی است از غایت سوء فهم چه معنی بودن دو ممتنع ذاتی این است که تحقق
دو ممتنع ذاتیست و لازم از آن این است که عدم دو ضروری باشد نه اینکه کدامین
ذات واجب الوجود باشد این لمبید معنی ممتنع ذاتی بودن دو دور نیست بلکه بجهت اعتراض
آورد و برای جواب آن سرگردان شده و اگر در و هم او چنین گذشت که نفس حقیقت
دو ممتنع ذاتی است بنا بر اینکه اصحاب جعل بسیط مواد ثلثه را کیفیت نفس باینکه می گویند

جوابش اینست که برای این تقدیر معنی امتناع حقیقت و در ضرورت لیسیتة نفس حقیقت
 و در است لیسیتة نفس حقیقت و در سلب سافج است ذاتی از ذوات نیست تا از
 ضرورت لیسیتة آن وجوب ذاتی که این ذات لازم باشد و آنچه در جواب گفته است
 محض لغو است زیرا که ذات واجب الوجود بالذات نه فرد عدم و در است و نه فرد لیسیتة
 نفس حقیقت و در و لا دور نقیض مفهوم و در است و مفهوم و در متنع ذاتی نیست تا نقیض آن
 یعنی لا دور واجب ذاتی باشد این هر دو مفهوم ممکن ذاتی اند و صدق لا دور نقیض و در نیست
 تا وجوب ذاتی ذات واجب الوجود سبحانه بازاری امتناع ذاتی و در قرار داده آید پس
 آنچه این سفینه بکلف کرده است ناشی از سوء فهم و جهل اوست و قوله چنانچه عدم الواجب
 تعالی عن العدم بحسب تدقیق این قایل که حال آن گذشته است راست نمی آید چه
 عدم معنی سلبی است و افرادش حصص اند و بعض حصص آن ممکن بالذات است پس
 بمقتضای تدقیق اول لازم است که عدم الواجب تعالی در عقیده او ممکن بالذات باشد
 و آنچه باز گفته است که اگر باز گفته شود الی آخره نیز ناشی از بلادت و نافی اوست چه معنی
 امتناع ذاتی همه مذکورات که بیان کرده این است که تحقق آنها متنع است و لازم از آن
 اینست که عدم آنها در واقع ضروری باشد و لیسیتة حقایق آنها در واقع ضروری باشد
 ندانیم که کدام ذات واجب التقرر و الوجود در واقع باشد و عدم آنها و لیسیتة آنها نفی
 صحت است که این ذات نیست پس تعدد ذوات واجب بالذات لازم نیست لازم
 ضرورت اعدام مذکورات است و برهان توحید مبطل تعدد ذوات واجب الوجود است
 نه مبطل ضرورت اعدام و لیسیات و آنچه این قایل در جواب گفته است بخش از بنیادهاست
 مجانبین است چه حاصل اعتراض مذکور نیست که تسلسل و غیره مذکورات متنع بالذات اند
 و بحسب قاعده مذکور نقیض متنع بالذات واجب بالذات است پس لازم است که نقیض
 مذکورات واجب بالذات باشند و بی تعدد ذوات نیز تعدد الواجبات و حاصل مقال این

قایل در جواب این است که واجب بالذات دو معنی دارد یکی آنکه از جعل مستقلی استغنی
 باشد گو در ضمن دیگری محمول باشد چنانچه انسانیت و حیوانیت زید مثلاً دوم آنکه از جعل
 علی الاطلاق مستغنی باشد چنانچه واجب الوجود سبحانه است و معتبر درین قاعده که متعلق
 ذاتی یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است واجب بالذات بالمعنی الاول است
 و آنکه تعدد آن ممتنع است و بر همان توحید مبطل تعدد دانست واجب بالذات بالمعنی
 الثانی است و این طرفه بنیانی است که مشککه صبیان است چه واجب بالذات بالمعنی
 الاول ممکن ذاتی است و لهذا از جعل مطلقاً مستغنی نیست و نقیض ممتنع بالذات ممکن ذاتی
 تواند بود چه اسکان احد النقیضین مستلزم امکان نقیض آخر است پس قول باینکه مقبر در
 در قاعده مذکوره واجب بالذات بالمعنی الاول است از بنیانی بیش نیست چه واجب بالذات
 در صورت عدم تعلق جعل مطلقاً بان معدوم است و در صورت معدوم بودن آن سبب عدم
 تعلق جعل مطلقاً ضرورت است که نقیض آنکه ممتنع بالذات است موجود باشد ضروره استحاله
 ارتفاع النقیضین فلا یکن الممتنع بالذات ممتنعاً بالذات باید دانست که اطلاق واجب بالذات
 بر معنی اول در اهل معقول متعارف نیست منطقیان هنگام تقسیم ضرورت در بحث موجبات
 قسمی را از ضرورت ضرورت ذاتیه بقابل ضرورت وصفیه و ضرورت دقیقه می نامند و قضیه را
 که بر آن ضرورت مشتمل باشد ضروری مطلقه بخوانند این نابلد کوی علم ثبوت محمول بموجب بالفروقت
 الذاتیه را واجب بالذات انکاشته اطلاق واجب بالذات بر معنی اول باطل منطقی باقتضای
 غلط فهمی نسبت کرده است این حیوان الای عقل باین بنیاداتی که دارد میخوابد که در سایل عقلیه
 دخل و دست اندازی کند عجیب تر ازین قول اوست اما تعدد دیگر در واجب بالذات
 بر معنی معترض لازم کرده ایم آن واجب بالذات بالمعنی الثانی است کما لا یخفی علی عن
 تعمق النظر فیما ذکره و ما ذکرنا و اول در حکما خود بیج جاتعد دو واجب بالذات بر معنی معقولی
 لازم کرده است شاید او باقتضای جنط و حماقت تحمل کرده است که اگر انصاف او جاندا

بنفایص و قبلیح متنع بالذات باشد اتصاف او سبحانه بنفایص نفایص و قبلیح واجب بالذات
باشد و آن نفایص حسب تعدد نفایص و قبلیح متعدد و اندک پس تعدد واجب بالذات لازم آید
و این حق ندانست که نقیض اتصاف بنفایص و قبلیح سلب اتصاف بنفایص و قبلیح است
نه اتصاف بصفات کمالیه وجودیه تا وجوب ذاتی آن لازم آید غایه الامر این است که سلب
اتصاف او سبحانه بنفایص و قبلیح ضروری باشد و ضرورت سلب اتصاف او سبحانه بنفایص
و قبلیح معنی امتناع ذاتی اتصاف او سبحانه بنفایص و قبلیح و از آن وجوب ذاتی که در این
ذات حقیقت لازم نمی آید چه سلب عبارت از کد این ذات و حقیقت نیست آن نفی مرت است پس نفی ذاتا
بیر معنا بالسلب بیچاره باینکه میرز قزوت شد تا حال نهم ندانست که سلب کد این ذات نیست تا ضرورت
سلب وجوب ذاتی کد این ذات لازم آمد و اگر بدانست او سلب عبارت از ذوات اندک و لازم
می آید که ذوات غیر قنایه بالفضل بواجب سبحانه بلکه بهر یک موجود قایم باشند و در هر یک موجود ذوات
غیر قنایه موجود باشند زیرا که از هر یک موجود امور غیر قنایه سلب اند پس سلب هر یک از
امور غیر قنایه است که بر عموم او ذات است بهر یک موجود قایم موجود است بلکه لازم می آید که در متنع
ذاتیه ذوات غیر قنایه موجود و قایم باشند که سلب امور غیر قنایه از متنع ذاتیه صادق
است این گول بطل خود در معقول خود را نفیحت و سوا اگر دانید باینه چون بنائی الزام
تعدد واجب بالذات بر مدعی معترض بر قاعده استلزام امتناع ذاتی یک نقیض وجوب ذاتی
نقیض آخر آن است و معتبر دین قاعده بدانست او واجب بالذات بالمعنی الاول است
پس بر مدعی معترض تعدد واجب بالذات بالمعنی الثانی چگونه لازم آید این قول او حماقت
دیگر است و حال که کرون آن بر معقول نظر باقتضای عجز او از بیان آن است و لفظ مقتضی در قول
او امتناع یک نقیض مقتضی وجوب ذاتی نقیض دیگر است قنیه لسانی است و با جواب ثانی
او یعنی آنچه گفته است و نیز در اصل همین این مفهومات الی آخره نیز منشأ آن ناهمی است
چه تحقق و تقرر صادق این مفهومات از متنع ذاتیه است پس عدم تحقق و تقرر آنها ضروری

و ضرورت عدم و بیسیت آنها معنی امتناع ذاتی آنهاست و ذات او سبحانه مامصدق علیه عدم
 و بیسیت آنها نیست و عدم و بیسیت آنها کدام ذات نیست تا واجب ذاتی آن ذات لازم
 آید و لا دور و لا تسلسل و غیره تا نقایض این مضمومات اند و آن هر دو ممکن ذاتی است بچکی
 از آنها نه متمنع بالذات است نه واجب بالذات و مضمومات آنها را باعتبار مصداق متمنع
 ذاتی گفتن قول بتناقض است منشاء آن غیبات و نافی است **قال الكوثری** الدنی
 قاعده دوم آنکه میان متلازمین که علاقه معیت ذاتی فیما بین دارند و انفکاک هیچ یکی از دیگری
 ممکن نباشد در وجوب و امکان تخالف نمی باشد اگر یکی واجب است دیگری هم واجب الوجود
 خواهد بود و اگر یکی ممکن است دیگر ممکن باشد چنانچه فلاسفه در مقام نفی معیت فلک حاوی بر آن
 فلک محوی میگویند آن عدم المحوی و تحقق الخلاء داخل الحاوی متلازمان لان اعتبار احدهما واجب
 اعتبار الآخر عقلی بحيث لا یکن انفکاکهما کما لا یکن الانفکاک بین وجودی المحوی و عدم الخلاء
 داخل الحاوی و اشیایان بالذاتان **تحقق** منها المعیة الذاتیة و العلاقه الطبیقة من الجانین
 لا مجرد المصاحبة الاتفاقیة فانهما لا یتخالفان فی الوجوب و الامکان لان تخالفهما فی ذلک یوجب
 اسکان انفکاک احدهما عن الاخر انتهى پس میگویم که معنی معترض میگوید که اتصاف بقایض
 متمنع ذاتی است نه متمنع لذات الواجب تعالی شأنه پس سلب اتصاف بصفت نقصان
 شلأجل که نقیض اتصاف مذکور است واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمة الاولى و فیما بین
 سلب اتصاف بجهل شلأ و اتصاف بعلم لازم است که ذکرنا پس چون سلب اتصاف بصفت
 جهل واجب ذاتی گشت اتصاف بصفت علم هم واجب ذاتی خواهد بود و حکم المقدمة الثانية
 و هذا ظن زیاد که صفات کمالیه حضرت واجب الوجود تعالی شأنه بر تقدیر زیادت چنانکه
 مذرب متکلیفین است فی انفسها ممکنات بالذات اند که باجمعی من شرح العقاید النسفی مصرح پس
 اتصاف بدان بطریق اولی ممکن بالذات خواهد بود نه واجب ذاتی که از علم اری واجب لذات
 الباری تعالی است چنانچه اتصاف بصفت نقص متمنع لذات الواجب است اقول چون

معنی که در ذلک
 نیست و این
 و اما در این معنی
 است و این
 و غیره از این باب

سابقه بر این شد که در میان اتصاف بصفات کمالیه عدم اتصاف بصفات نقصیه ذاتیه نیست
این کلام از قبیل بیان است کشف این عمایت و بطلان غوایت در رد قول ادبازی گوئیم
مخفی نماند مفسداً که شت حاجت اعاده آن نیست قال الرهدون الرهدون اگر گویند
مراد از متمتع ذاتی اتصاف جزئی شخص است که آن متمتع ذاتی است و اتصاف کلی که نوع است
آن ممکن بالذات چه امکان ذاتی کلی با متمتع ذاتی شخصی منافات ندارد چنانکه انسان کلی
ممکن بالذات است و زید ناهم متمتع ذاتی است جوابش اینکه اتصاف بتفایص هم مفهوم کلیست
و بر تقدیر اینکه مراد از اتصاف جزئیه بتفایص است سلوب این اتصافات بتفایص واجب ذاتی
خواهد بود و حکم التفاضل که مراد اتصافات بکمالات است که متلازم آن است واجب ذاتی خواهد بود و حکم
التلازم که مذکور نادان باطل است چه سلوب اتصافات بتفایص اتصافات بکمالات بطلان
و جوب ذاتی نمیدارد و بطلت بودن آنها معانی نسبی محض بطرف قطع نظر از حدیث ملازم چنانکه
اتصاف بتفایص متمتع است در ذات واجب تعالی شائبه محتمل اتصاف بکمالات ضرورت
در ذات واجب تعالی شائبه پس اول را متمتع بالذات گفتن و ثانی را واجب بالذات گفتن
حکم حکمت و ادعای صریح است پس واجب بالذات بودن ثانی دلیلی است بر متمتع ذاتی
بودن اول و نیز با وجود امکان ذاتی اتصاف بتفایص اثبات امتناع آن لابل ذات التوابع
تعالی بسبب ثبوت وجوب اتصاف بکمالات لذاته تعالی با امکان ذاتی توسط مقدمین
مذکورترین بر اهل علم مخفی نیست پس ظاهر و هویدا گشت که تجاشی از امکان ذاتی اتصاف
بتفایص و اعتقاد امتناع بالذات در آن از راه اعتساف ناشی از سوء استعدا است
در علوم فلسفیه و فساد اعتقاد است در اصول اسلامیة اقول باسابق گفته ایم که این بلید
پلید اما فانا ههنا حماقت می افزاید و سفاهت او از اقوالش مینا نچینا جلوه بوشمون می نماید
چرا و جایز داشته است اینکه اتصاف جزئی شخصی متمتع بالذات باشد و اتصاف کلی که
نوع آن است ممکن بالذات باشد و اینکه امکان ذاتی کلی با متمتع ذاتی شخصی منافات ندارد

پس آن ضابطه که بتدقیق نظریات ازین بدو شد بیان کرده بود اگر صادق است تجویز امکان
ذاتی کلی و امتناع ذاتی شخصی باطل است و اگر این تجویز صادق است آن ضابطه که بتدقیق
نظر برآورده بود باطل است و نیز تخصیص تجویز امکان ذاتی کلی و امتناع ذاتی فردان
بافر جزئی شخصی چنانکه از کلامش تراوش می کند چیزی ندارد و چه اگر کلی ممکن را با قید عام که منافی
طبیعت کلی باشد بگزیند آن فرد عام هم ممنوع ذاتی است چنانکه انسان ناهق فرد جزئی
شخصی انسان نیست مگر فرد انسان است و ممنوع ذاتی است گویا قایل را مصداق آن
توان گفت پس آنچه در جواب گفته است که اتصاف بنقایص مفهوم کلی است نه در و نه بیان
است زیرا که اتصاف بنقایص اگرچه مفهوم کلی است لیکن فرد مطلق اتصاف است پس
بر تقدیر تجویز امتناع ذاتی فرد با وجود امکان ذاتی کلی جایز است که مطلق اتصاف مگر ذاتی
باشد و این فرد ممنوع ذاتی باشد این در جواب اشکال نمی تواند شد مگر در صورتیکه این معنی بابت
کرده شود که مخالف بودن فرد با کلی در امکان مخصوص بفرده شخصی جزئی است و در نه شرط
القضاء این بچاره هیچ ثابت کردن نمی تواند تا با ثبات این بنویسان بر تقدیر تنزل
هر چه که در جمیع اتصافات جزئیة شخصیة یک یک از نقایص باج متمنع ذاتی
همش اتصاف بنقایص اگرچه مفهوم کلی است متمنع ذاتی باشد پس قبول اینکه
اتصاف بنقایص کلی است بعد تسلیم امتناع ذاتی اتصافات جزئیة شخصیة لغو محض است
و آنچه گفته است که بر تقدیر اینکه مراد اتصافات جزئیة بنقایص است الخ اگر مرادش ازان نیست
که امتناع ذاتی اتصافات جزئیة بنقایص ضرورت سلوب آن اتصافات است آن معنی مسلم
است چه امتناع ذاتی آن اتصافات عبارت از ضرورت سلوب آنها است و ازان موجب
ذاتی آن سلوب بمعنی واجب الوجود بودن آن سلوب لازم نمی آید زیرا که سلوب ذات موجود
نیستند تا موجب وجود آن ذات لازم آید و مقابل امتناع ذاتی تقسیم آن موجب الوجود
است نه موجب العدم و موجب العدم عین امتناع است و سلوب ملوج و موجب الوجود

ندارند و ملوح ضرورت و وجوب دارند و ملوح ضرورت و وجوب دیگر است و ملوح
 وجوب الوجود دیگر ملوح وجوب الوجود بی آنکه ذات باشد تصور نیست و ملوح وجوب ذات
 را نمی خواهد و سلب و عدم واجب می باشد و سلب و عدم ذات نیست و اگر مرادش
 ازان این است که امتناع ذاتی اتصاف بنقایص جزئیه مستلزم است واجب الوجود
 بالذات بودن سلب آن اتصاف را این ممنوع است چه امتناع ذاتی آن اتصافات
 ضرورت و وجوب سلب آن اتصافات را البته مستلزم است نه وجوب وجود سلب
 آن اتصافات را این کس ناگس سلب و عدم را ذات موجوده میداند و تخیل میکند که هرگاه یک
 سلب واجب شد واجب الوجود شد حال آنکه سلب محض انتفا است نه ذاتی است که
 آن را انتفای نامند و اگر بدانست او امتناع ذاتی متنع بالذات مستلزم بودن سلب
 آن واجب الوجود بالذات است او را محذور یک بر دمی معترض لازم میکند زیر و بجات نمیتواند
 شد چه سلب انسانیت و حیوانیت و جسمیت و عرضیت و غیره از ذات حق واجب الوجود
 بجا نه که مصداق سوال بقوله اللیس بالانسان و اللیس بحیوان و اللیس بحکم و اللیس
 بعرض الی غیر ذلک من السوالب اللاتناهیه الی حد است بدانست او واجب بالذات است
 یا واجب بالذات نیست این قایل نمیتواند گفت که این سلب بدانست او واجب بالذات اند
 چه بدانست او سلب صلاحیت وجوب ذاتی نمیدارند پس بدانست او این سلب واجب بالذات
 مستند پس بودن او بجا نه انسان و حیوان و جسم و عرض و غیره من الامور غیر التناهیة ممکن
 ذاتی شد و این کفر صریح است و علاوه برین سوالب قایل اجتماع النقیضین لیس بالانسان
 و لیس بحکم و لیس بالبدن و غیره بدانست او صادق باندریا بدانست او کاذب اند اگر بدانست او
 کاذب اند لا محاله بدانست او موجبات آن سوالب صادق باشند برای تقدیر حالش از حال
 موقوفه تا بحکم بدتر است و اگر بدانست او صادق اند این سلب بدانست او واجب بالذات
 اند یا ممکن بالذات شمس اول بدانست او باطل است چه بدانست او سلب صلاحیت

وجوب ذاتی ندارد پس لامحاله بدانست اوشق ثانی متعین است پس بدانست ادب و دن
 اجتماع انقیضین مثلا انسان و حیوان جسم و ماده و سایر حقایق ممکن بالذات است و این کم کفر و
 شرک و الحاد است و هم سو فسطایست و علی هذا القیاس سوالب قایله الانسان ليس لان
 وليس بسواد وليس ببياض وليس فوقية وليس تحيية الى غير هامن لسوالب اللاتنارية يا بدانست
 این قایل صادق باشند یا کاذب علی الثانی بدانست او موجبات این سوالب صادق اند
 فیکون هذا القایل اسود حال الامن السو قسطایته و علی الاول این محبوب یا واجب بالذات باشند یا
 ممکن بالذات شق اول بدانست او باطل است چه بدانست او سلوب ملا حیت و وجوب ذاتی
 ندارد پس بدانست اوشق اول متعین است پس بدانست ادب و دن انسان انسان مسو
 و بیاض و فوقیت و تحیت و غیر هامن الامور الغير التنارية ممکن بالذات است و این سو قسط
 و الحاد و کفر است و آنچه گفته است که اتصاف بکمالات که لازم این سلوب است واجب ذاتی خواهد بود
 حکم التزام ناشی از سورنم اوست ماسبق بیان کردیم که مصداق سلوب اتصاف بتعالی نفس
 ذات حقه و اجبه بالذات است و مصداق اتصاف بکمالات نزد عامه حکمین که بزیادت صفات
 کمالیه قایل اند قیام آن صفات بذات حقه باقتضای ذات حقه است و این مصداق اذان
 مصداق متاخر است و فیما بین مصداقین معیته ذاتیه نیست پس باز وجوب آن وجوب این لازم
 نمی آید و لازمی که فیما بین مصداقین یعنی عدم تخلف انعکاسی است و حکم متلازمین بعد تخلف انعکاسی
 که میان آن هر دو معیته ذاتیه نباشد در وجوب و امکان متحد نیست چنانچه در ذات حقه و کمالات
 که نزد عامه حکمین معلول ذات حقه بالايجاب اند و با وصف عدم تخلف از ذات حقه و اجبه
 ممکن ذاتی اند آنچه گفته است که سلوب اتصافات بتعالی و اتصافات بکمالات ملا حیت
 وجوب ذاتی نمیدارند بلعلت بودن آنها معانی نسبی محتاج بطرف از غایت خیا و ت ناشی
 است چه واجب بالذات و ضرررة ذاتی سلوب و اقیه اند و سلوب و اقیه معانی نسبی که
 در ذهن محتاج بطرف اند نیستند معانی سلوب که نسبی و محتاج بطرف اند از موجودات

ذهنی و کمالات ذاتی اند و آن مفهومات ذهنیه حقیقه آن سلوب که مصداق قضایای می سوالب مذکور
 بالاست نیستند چه صدق آن قضایا موقوف بر ذهن و تصور ذهن آن معانی نسبی را و اطراف
 آن را نیست و علی هذا القیاس مفهوم ذهنی اتصاف کمالات مصداق واقعی صدق آن کمالات
 نیست مثلا صدق قولنا الله سبحانه لیس با انسان منوط تصور کردن ذهن سلب انسان از وجود سجا
 نیست والا انسان نبودن او سبحانه موقوف بر ذهن و تصور آن باشد پس قبل ذهن و قبل تصور
 ذهنی این سالبه کاذب و موجب آن صادق باشد و التزام این کفر صریح است و علی هذا القیاس
 صدق قولنا الله سبحانه تا در منوط تصور کردن ذهن ثبوت قدرت با سبحانه و معنی اتصاف او
 سبحانه بقدرت نیست و الا قبل ذهن و قبل تصور ذهنی این موجب کاذب و سالبه آن صادق باشد
 و التزام آن کفر و الحما و است این قایل کو کورا نه بر تقالایکه مقتضی کفر و الحما و اندا اقدام می کند
 و باکی ندارد و آنچه گفته است که قطع نظر از حدیث لازم الخ دلیل است بر جرات و بلا دت
 او زیرا که اتصاف او سبحانه بنقایص و قبل کج و خویش متنع ذاتی و سلب آن بالذات ضروری
 است و الا لازم آید که موجبات سوالب قایل الله سبحانه لیس بکادش و لیس بکابل و لیس
 بعجز و لیس با انسان و لیس بحیوان و لیس بحسم و در مرتبه ذات احدیه صادق باشند العیاذ
 بالله من اعتقاد ذلک و اتصاف کمالات نزد عامه حکمیین مکن ذاتی و مقتضای ذات حق
 او سبحانه است پس اهل التمتع ذاتی گفتن و ثانی را واجب بالذات گفتن حکم نیست همین عقیده
 عامه حکمیین است قال فی شرح العقائد العضره الکذب نقص و لنقص علیه تعالی محال فلا یقولون
 من الممکنات و الاشیاء القدره کسائر وجود و لنقص علیه کالجمل و العجز و فی صفه الکلام و غیره بالصفات
 الکمالیه و قال بعد سطر و لنقص علیه تعالی محال عقلا و قال فی المتن و لا یصح علیه الحریه و الانتقال
 و الجمل و الکذب قال الشارح لانهما نقص و لنقص علیه تعالی محال و آنچه گفته است و نیز با وجود
 امکان ذاتی اتصاف بنقایص الی قواله توسط مقدمتین مذکور تین بر اهل علم مخفی نیست بذرو دنیا
 است قولنا ظاهر و هویدا گشت بکذا ظاهر و هویدا گشت که این نادان بی ایمان در فهم فلسفیه

یا متمنع ذاتی اگر ممکن ذاتی میدانند و ادراکات و امکان جابل و عاجز و کاذب انسان و حیوان
 بودن آنجا نه تعالی لازم است و نه انکف و الحاد و اگر متمنع ذاتی میدانند سعی او در اثبات امکان
 آن رایگان رفت و متمنع ذاتی اتصاف واقعی است که در مرتبه مصداق باشد نه مفهوم ذهنی
 آن مفهوم ذهنی آن از موجودات ذهنی است نه متمنع ذاتی و نه متمنع بالفرقی یا پنجه مفهوم اجتماع
 انقیضین و مفهوم شریک الباری و غیره با از مفومات ذهنی است و مصداق آنها متمنع
 ذاتی است و سلب واقعی آن اتصاف کدام کدام کاذب نیست این قایل باقتضای واقعی
 از امتناع ذاتی اتصاف واجب بجهان بقایص امتناع معنی مصداق نمیده هر چه در دانش
 می اندر زده می سراید و با انهمه دست و پا زدن از ورطه شناخت بر نمی آید چه مرا و از
 متمنع در قول ما و ان اتصاف بنظر خصوصیت حاشیتین اگر چه متمنع است اگر متمنع ذاتی است
 بمسمی او رایگان رفت و آخر کار او را از اعتراض با امتناع ذاتی این اتصاف گزینند
 و اگر مرا و از ان متمنع بالفرق است باین اتصاف بنظر خصوصیت حاشیتین هم بدانست او ممکن
 ذاتی شد پس او را از التزام امکان اتصاف او سبحانه بقایص و قبایح بنظر خصوصیت
 حاشیتین هم گزینند چهل کربش او را بالحد و رسانید و از عقیده لایصح علیه الحکمة و الانتقال
 و لا الجمل و لا الکذب که در مختصرات کلامیه هم مصرح است برگردانید چه معنی لایصح لایکن است
 و اما امکان اتصاف او سبحانه بجهل بقایص و قبایح و فواحش قابل شد و برای اثبات
 امکان او بر عزم و در قرینیه کرد قال البلغ المبلغ اگر کسی گوید که چون مفهوم نسبی باعتبار
 اطلاق طرفین ممکن و متحقق باشد باعتبار خصوصیت آنها متمنع بنا بر این لازم می آید که اجتماع
 انقیضین و ارتفاع انقیضین ممکن بالذات و متمنع بالفرق باشند زیرا که چون بجائی
 خصوصیت انقیضین که طرف نسبت اضافی است مطلق شیشین بگیریم که لازم ذاتی این
 نسبت است و اجتماع شیشین و ارتفاع شیشین بگیریم ای اجتماع ششی باشی و ارتفاع
 ششی باشی افراد آنها یعنی افراد اجتماع شیشین و ارتفاع شیشین بیا موجود داند با آنکه

لا یجوز
 اجتماع
 شیشین
 و ارتفاع
 شیشین
 در این
 متن

علما قاطبته آنها را متنع بالذات میگویند و اجابش اینکه لزوم امتناع بالغیر و صورتی است که
 قید را خارج اعتبار کنیم چنانچه از حقیقت حصه و شخص و اگر قید و تقید هر دو داخل اعتبار کنیم
 چنانچه در تقوم افراد پس مجموع مرکب حکم با قناع ذاتی صحیح خواهد بود و نه امتناع بالغیر
 لدخل ذلک الغیر فی المحکوم علیه و کونه جزا اسنه و این وجه در اضافت صفت نقصان سبب
 حضرت واجب الوجود و منزله و تقدس از همه نقایص با و حکم کردن بر آن امتناع بالذات
 مثلا بگویند عجز الواجب تعالی عنه متنع بالذات جاری نیست زیرا که این وجه مستلزم جزیه
 صفات الیه است از مرکب و حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس از کلیه جزیه و جمیع
 نقایص منزله است زیرا که اینها از خواص ممکنات است پس بنا بر تصحیح حکم بالا امتناع بالذات
 واجب تعالی تقدس را جز بر محکوم علیه مرکب قرار دادن باز حکم بر مجموع با امتناع بالذات
 کردن که در آن مجموع واجب تعالی نیز داخل باشد چنانچه در اجتماع انقیضین و ارتفاع
 انقیضین مالا یخبر علیه من بل ناقص زیرا که تقریر الجمع نقایص و تقدس از همه معایب و
 اعتبار جزیه حضرت واجب الوجود تعالی شأنه حاصل است بدین وجه که صفت نقصان
 و انصاف بدان برود و امکان بالذات و متنع لذات حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس
 قرار دهیم و بگویم که عجز الواجب تعالی و تقدس عنه متنع لذات الواجب تعالی و تقدس عجز غیره
 ممکن نیست بمتنع لذات ذلک الغیر بل واقع کعجز زید و عمر و مثلا اگر کسی گوید که صفات الیه در
 ترکیب اضافی که در غیر اضافت بیانی باشد از جزیه محکوم علیه ثبوت حکم بمعنی است
 چنانکه غلام زید کاتب صادق است گوئید مرده باشد پس مانع از جرات مذکور چیست
 جوابش آنکه در امثال این ترکیب ترکیب اضافی را جع ترکیب توصیفی است و در
 ترکیب توصیفی موصوف و صفت هر دو مثبتند و محکوم علیه است فی الجمله و همین معنی
 مانع از جرات مذکور است مثلا اجتماع انقیضین راجع است بنقیضان مجتمعان
 پس معنی اجتماع انقیضین متنع بالذات و ارتفاع انقیضین مجتمعان مجتمعان متنع بالذات

والتقيضان ارتفاعا متنع بالذات وعز زید ممکن بالذات جهل عمر و ممکن بالذات بمعنى زید
العاجز ممکن بالذات والعمر الجاهل ممکن بالذات علی اعتبار ضمّنون الجهل یا باعتبار انکمه مصدر
بمعنی مشتق است و از قبیل اضافت صفت شی بموصوف چنانچه حصول صورة الشی فی العقل
بمعنی الصورة الحاصلة فی العقل پس معنی قیام زید و ضرب زید زید قائم و زید ضارب خواهد
بود و معنی قیام زید کذا و ضرب زید کذا زید قائم کذا و زید الضارب کذا لان الاخبار بعد العلم
اوصاف کما ان بالاوصاف قبل العلم اخبار پس ملاحظه وجه مذکوره با ایمان تنزیه تقدیس
حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس مانع و عائق قوی از جرات مزبوره قیقین است و الله تعالی
اعلم و احکم اقول از مبروده گوئیهای این قایل در مقام معلوم شد که قباوت او به نهایت عظمت
او باقصی الغایت رسیده است زیرا که ما سبق گفتیم که متنع ذاتی مصداق اتصاف او سبحانه
بتقایلص است و مصداق را با تصاف می نامند و معنی مصدري اتصاف بتقایلص که از مضمون
و معنی است به متنع بالذات است و نه متنع بالغير زیرا که آن از مبرودات ذمینی است و همچنان
معنی مصدري اتصاف انقیضین متنع نیست نه بالذات و نه بالغير چه آن از مبرودات ذمینی
است متنع بالذات مصداق اجتماع النقیضین است این الحق تا فهم اتصاف او سبحانه
بتقایلص را در کلام استخوانا الحقق بمعنی مصدري فمیده بنظر اینکه این مضمون حصه مطلق اتصاف
بمعنی مصدري است ذاتی اثبات اسکان فاتی آن افتاد و با وجود اینکه خود متنع ذاتی بود
فرد آن نوع که ممکن ذاتی باشد تجویزی کند باقتضای بی ایمانی از قول باسکان ذاتی اتصاف
او سبحانه بتقایلص و قبایح و فواحش باز نامد و هر گاه که استشعار کرد که بنا بر معتقد او لازم می آید
که اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین متنع بالذات نباشد زیرا که اجتماع النقیضین
حصه اجتماع است و ارتفاع و اجتماع و ارتفاع شیمین مطلقا ممکن ذاتی اند پس لازم است
که این هر دو حصه نزد او ممکن ذاتی باشند در جوابش سرسریه شده از کتاب قولی کرد که ضحکه
اصبیان شیر خوار و سخره عامیان با زار و در انظار طلب از ابلهیت مخاطبت در افتاده رسوا

و غار شد و آن قول دوست جوابش اینکالی قوله دخول ذلك الغير فی المحلوم علیه کونه جزو المندرجات
 عجب نبرانی است که از زبان این حیوان لا یعقل برآمده او را رسوا کرد و چند وجود اول اینک
 اجتماع و ارتفاع معنی مصدری است پس افراد آن حصص خواهد بود و چنانچه این قایل در اوایل
 قول خود گفته است پس اعتبار دخول قید و تقیید در افراد معنی مصدری معنی ندارد و دوم اینک
 مفهوم اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین بر تقدیر اعتبار دخول قید و تقیید هم از موجودات
 ذهنیه است متنع ذاتی نیست بلکه متنع بالغير نیست پس حکم باقناع ذاتی آن برین تقدیر مسموح
 نیست سیوم اینک از قول او و اگر قید و تقیید هر دو را داخل اقبلا کنیم ظاهر آنست که دخول قید
 و تقیید در آن باعتبار معتبر است و امتناع ذاتی اجتماع النقیضین معنی است بر اعتبار دخول قید
 و تقیید در آن که تابع اعتبار معتبر است پس امتناع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
 بر زعم این قایل تابع اعتبار معتبر است چهارم اینک قید درین مرکب که آن را این قایل متنع
 ذاتی قرار داده است نقیضان القید آن اضافت است و هر دو نقیضین ممکن ذاتی اند
 پس اضافت هم ممکن ذاتی است و نفس اجتماع و ارتفاع نیز ممکن ذاتی است پس منشار
 امتناع ذاتی نیست مگر خصوصیت اضافت اجتماع و ارتفاع بسوی نقیضین و این خصوصیت
 و صورت بودن اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین حصه اجتماع و ارتفاع نیز حاصل است
 پس اعتبار دخول قید و تقیید را در امتناع ذاتی اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین
 دخلی تصور نیست تخم اینک این جابل نادان مرکب را متنع ذاتی قرار داده است حال آنکه
 قاعده مقررده است که کل مرکب ممکن و التریب اساس الاسکان چه مرکب محتاج اجزاست
 و احتیاج خاصه ممکن ذاتی است واجب بالذات و متنع بالذات را احتیاجی نمی تواند بود
 ششم آنکه فرق او در میان حصه اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین و در میان فرد
 اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین باعتبار دخول قید و تقیید در آن و حکم او با مکان حصه
 آن و امتناع ذاتی فرکان ناشی از نایب حماقت است چه مفهوم هر دو از موجودات ذهنیه است

و مصداق هر دو متنع ذاتی است بهیچم اینکه قول ادیس بر مجموع مرکب علم با متناع ذاتی صحیح ظاهر
بود نه امتناع بالغير لدخل ذلك الغير فی المحکوم علیه و که نه جزا منتهی معنی است چه مدلول آن
این است که اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شود
متنع بالغير است و اگر در گرفته شود متنع بالذات است زیرا که آن غیر که بسبب آن اجتماع
است جزء محکوم علیه شد و این کلام عند التامل معنی ندارد که آن غیر که در فرد جزئیت آن اعتبار
کرده میشود و چیز است یکی تقييد و دیگری قيد و دخول تقييد که هست با هو تقييد نه بلکه هو قيد
و اگر تقييد با هو قيد داخل اعتبار کرده شود در فرد اعتبار دخول و قيد لازم آید و تقييد با هو
تقييد با هو قيد در حصه هم دخول است چنانچه در مختصرات مصرح است پس آن غیر که از دخول
آن اجتماع ذاتی مجموع مرکب لازم آمده است یا تقييد با هو تقييد است در این صورت اجتماع
انقیضین و ارتفاع انقیضین اگر حصه اجتماع و ارتفاع گرفته شوند متنع ذاتی خواهند بود
لدخل ذلك الغير فیما یقید است یعنی تقيضین و ظاهر است که هر دو تقيض ممکن است و دخول
ممکن است تلزم امتناع ذاتی مرکب نتواند شد پس ظاهر شد که مناط امتناع ذاتی اضافت اجتماع
و ارتفاع معنی تقيضین یعنی قيد و تقييد و تقييد در حصه هم معتبر است پس حصه هم متنع ذاتی خواهد بود
مثلاً این محاقات که از این قائل سر زده غفلت اوست از آنکه متنع ذاتی مصداق امتناع
اوست بجا نه تعارض و مصداق اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین است نه معانی مصداق
آن خواهد حصص گرفته شوند خواه افراد گرفته شوند این احمق نافع باین غبارت خود را در مضایق و
دقایق علیه انداخته خود را زرد اولی الا فنام رسوا ساخته است و از قول باین متناهی فی البلاد
و این وجه در اضافت صفت نقصان الی قوله والله تعالی اعلم و احکم معلوم شد که مراتب بلا و
او متناهی لا یقنی است اول باید دانست که ذات حق واجب الوجود که در نفس الامر و خارج
متحقق است جز بیکایک نیست نه مرکب است از اجزای جزئیات او بجا نه از کد امین مرکب
و مرکب او بجا نه از کد امین جز به متنع ذاتی است و بر امتناع ذاتی آن دلایل قایل و مرکب

و جزئیت از جمله نقایص اند و بدون اوسجا نه مصداق نقایص متنع بالذات است و از
انتساع ذاتی جزئیت و ترکیب اوسجا نه یعنی ذات حق موجوده واجب در خارج لازم
نمی آید که متصور ذهنی آن جزو مرکب ذهنی نشود و چنانچه هر است که قضایای معقوله فایده اش
سجانه موجود و الله سبحانه و تعالی در الله سبحانه نه علیم و الله سبحانه نه حکیم و الله سبحانه نه سمیع و الله
سبحانه بصیر الی غیر ذلک صادق اند و آیات و الله کل شیء علیم و الله علی کل شیء قدیر و الله خالق
کل شیء و الله خلقکم و غیرا در قرآن مجید موجود و این قضایای معقوله مصدقه ندعنه مرکب اند
از محکوم علیه و محکوم به نسبت خبریه و باتفاق علمای عربیت و تکلمیین غنی سبزی و محدثین از سبزه
کلام اند و کلام مرکب تام را گویند و مرکب آن را گویند که جزو لفظ آن جزو معنی آن دلالت کند
و آن دلالت مقصود باشد و لفظ جلالة جزو لفظ این مرکبات است و البتة جزو معانی این مرکبات
وال است پس انکار بودن معنی متصور ذهنی هم جلالة جزو مرکبات ذهنیه از معنی بلکه از هیچ عاقلی
متصور نیست و الا این همه مرکبات بحال بالذات باشند و قضایای معقوله و اخبار صاف و قه نباشند
و تصدیق بان متعلق نشود و التزام لازم کفر صریح و الحاق قبیح است و از ترکیب این مرکبات ذهنی
از معنی متصور ذهنی هم جلالة لازم نمی آید که ذات حق متحقق فی الخارج جزو کلی این مرکب شود و ظاهر
است که حصه معانی مصدق و فرد آن یعنی آنکه در آن اعتبار و دخل قید تعلیق نموده شود چنانکه این
قایل در اجتماع النقیضین و ارتفاع النقیضین از تکاب اعتبار و دخل قید و تعلیق نموده است
از مفهومات ذهنیه است و اجزای فرد معنی مذکور معانی ذهنیه اند نه موجودات خارجیه پس اگر
معانی مصدقیه را که مضاف سوی معنی متصور ذهنی هم جلالة یا دیگر اسما حی سنی را دان فرد لازم خواهد آمد
و آن محذور نیست نه جزئیت ذات حق موجوده متحقق فی الخارج این استحقاق پلید که این قدر نتوانست
فهیذا اهمیت مخاطبت ندارد ظاهر است که مضاف الیه در ترکیب اضافی غیر الواجب تعلک
عن مفهوم متصور ذهنی واجب است موجودات خارجیه از هیچ ترکیب مرکبات ذهنیه اجزا
نیستند و حضرت واجب الوجود یعنی ذات حق مقدسه متحقق فی الخارج از کلیت و جزئیت

وجميع نقایص نزه است و معانی متصوره ذنبی اسمای حسنه اجزائی ترکیب مرکبات ذنبی
 بچو قضا یا ی معقوله نکره بالا بلا شبهه اتم اند و الا آن نقضا یا منعقد نشوند و تصدیق بان
 متعلق نشود و شاید این بی ایمان تصدیق بان قضا یا ی معقوله ندارد و باینست به این بی عقل را
 بنا بر اقوال او از اعتبار جزئیت واجب الوجود و از فرد بعض معانی مصدریه گزیر نیست چه
 عدم الواجب سبحانه و امکان الواجب سبحانه نزد او یا متعین بالذات است یا ممکن ذاتی و
 متمتع بالغیر علی الثانی او را دعوی ایمان نشاید کردن و علی الاول عدم امکان هر دو مصدر
 اند و عدم الواجب سبحانه اگر دو حصه این دو مصدر را ندین هر دو حصه ممکن ذاتی نزد او بر این
 تقدیر ممکن ذاتی اند زیرا که این هر دو مصدر ممکن ذاتی اند و اگر آن هر دو نزد او فرد این دو مصدر
 اند اعتبار جزئیت واجب سبحانه ازین هر دو فرد بر او لازم است پس او را از محذور که در فردیت
 عجز الواجب سبحانه اندیشه است چاره و گزیرنی نیست و قول او زیرا که تنزیه از جمیع نقایص
 الی قوله مجزیه و غیر شلا بهی و ده گوی و بی ایمانی اندست زیرا که امکان نقصان و معیت بودن
 او سبحانه التزام می کند و دعوی تنزیه او سبحانه از جمیع نقایص و تقدیس او را زهیمه معایب با وجود
 اینکه امکان نقایص و معایب نیز از نقایص و معایب است دعوی زبانی است و پس معذرا
 او را بنا بر او باید که ایمان عقل او بوده اند از انکار تنزیه او سبحانه از نقایص و معایب گزیر نیست
 زیرا که ترکیب او سبحانه بدانست او یا متمتع ذاتی است یا ممکن ذاتی و متمتع بالغیر شق اول نزد
 او باطل است زیرا که ترکیب مصدر است و ترکیب او سبحانه یا جمعه این مصدر است یا فرد آن
 اگر جمعه این مصدر است نزد او ممکن ذاتی است و اگر فرد آن است جزئیت او سبحانه ازین فرد
 نزد او لازم می آید و این نزد او محذور است پس ترکیب او سبحانه نزد این قایل للاحاله ممکن ذاتی
 متمتع بالغیر است و علاوه بر این ترکیب نیز از جمله نقایص و خواص ممکنات است و در اعتقاد
 این قایل اتصاف او سبحانه بنقایص و خواص ممکنات ممکن بالذات و متمتع بالغیر است پس
 ترکیب او سبحانه بدانست این قایل للاحاله ممکن بالذات و متمتع بالغیر و متمتع لذات الواجب

سبحانه است و بچک عاقل بر امکان ترکب اوسبحانه و امتناع آن بالغیر یعنی لذات الواجب
 سبحانه جسارت نمی تواند کرد چه اگر ترکب اوسبحانه ممکن ذاتی بتشبع بالغیر باشد ذات اوسبحانه علت
 عدم ترکب ذات اوسبحانه باشد و تقدم علت بر معلول ضروری است پس ذات اوسبحانه در مرتبه
 مقدمه یا مرکب است یا مرکب نیست اگر مرکب است تنزیه اوسبحانه از ترکب معنی ندارد و اگر مرکب
 نیست عدم ترکب اوسبحانه ذات او نشد و الا از ذات حقه متاخر می بود پس چک مومن را
 از اعتقاد اینکه سلب التصات اوسبحانه بترکب و بساخر خواص ممکنات و سلب اتحاد اوسبحانه
 بکلیه ممکنات جواهر باشند یا اعراض ذوات باشند یا اوصاف ضروری بالذات است
 و ضرورت این سلب امتناع ذاتی مسلوب است گزیر نیست و سیکه ازین انکار دارد
 او را گزیر نیست از بودن اوسبحانه در مرتبه ذات حقه مرکب و جزء و انسان و حیوان
 و نبات و غیره با من الاسور بالغیر التماهیة اگر سوالب قایل باشند سبحانه لیس بخوان و لیس بانسان
 و لیس بنحور و لیس بمرکب و لیس بعجز الی غیر ذلک مما لا یتناهی در مرتبه ذات حقه صادق اند
 این سلوب ضروری ذاتی خواهند بود و ایجابات آنها متنع ذاتی و اگر این سلوب در مرتبه ذات
 حقه صادق نیستند لا محاله ایجابات آنها صادق باشند ضروری است احتمال ارتفاع التخصیص
 معلوم نیست که این قایل سوالب را صادق میدانند با موجبات را که اگر سوالب را صادق میدانند
 بر او واجب است که ازین میباید که گویند تا به نصوح کند و اگر ایجابات را صادق میدانند حالش
 از حال ملاحظه و موقوفه بر تشریح و نیز بنا بر اقوالش لازم می آید که نزد او شریک الباری
 ممکن ذاتی و متنع بالغیر باشد زیرا که مفهوم شریک مفهوم شتقی است پس شریک الباری
 اگر حصه آن است پس بدانست این قایل ضرور است که این حصه ممکن ذاتی باشد و اگر فردا
 است بدانست اول لازم می آید که بار مجزیه آن باشد و آن نزد این قایل محذور است پس
 این قایل را از قول بامکان شریک الباری گزیر نیست و علی هذا القیاس تولد مصدر است
 اگر او را مضان سوی اوسبحانه نموده شود پس تولد مضان یا حصه است پس بحسب اعتقاد و قایل

این قایل مکن باینکه یا فرد است پس مضاف الیه جز آن است و این بدانست که این قایل محذور
 است از حد شناعات که برین قایل لازم آمدند و بال سونم اوست او ندانست که بمصدق
 اتصاف او سبحانه نقایص متنع ذاتی است نه این مفهوم صدوری و نفی که مفهوم اجتماع انقیضین
 و ارتفاع انقیضین خواصه باشد یا فرد متنع ذاتی نیست متنع ذاتی صدق آنست که به حصیت
 و نفوذ و بچنان مفهوم عدم الواجب و امکان واجب و ترکیب با اینی متنع ذاتی نیست متنع صدق
 آنهاست این قایل باقتضای حماقت و بی ایمانی برای اثبات امکان اتصاف او بجا نه بقیل
 و نقایص و خسایس تعالی الله عما یقولون که انکار المومن قاعده برآور و عقل و ایمان او برابر باد و او
 و این و بال اتباع و جابله شیاطین است اغاذا ناسد من ذلک اما سوال مصدر بقوله اگر
 کسی گوید دلیل قول پس مانع از جبراته مذکور حصیت و دلالت می کند بر غایت بیگانگی او از فهم چه
 مدعای این قایل این است که اجتماع انقیضین و ارتفاع انقیضین که متنع ذاتی است
 فرد اجتماع و ارتفاع است که در آن قید و تقید دخل است نه حاصل و این معنی در امتناع
 نقایص صدی او بجا نمی تواند شد چه اعتبار دخول قید و تقید در آن مستلزم جبریت است و جابله
 است بر این مدعا این سوال متوجه نیست که در ترکیب اضافی مضاف الیه جز نبوی باشد چه جز نبوی
 مضاف الیه و صورتی است که مرکب اضافی را فرد اعتبار کنند و اگر فرد اعتبار کنند از اعتبار
 دخول مضاف الیه در آن مرکب ناگزیر است و مرده بودن زید مانع اعتبار دخول زید تصور
 ذهنی در مرکب اعتباری عظام زید که آن را فرد اعتبار کنند متوجه دین قائل خیال کرده است
 که چه دید موجوده فی الخارج جز در این مرکب اضافی ذهنی است قول این قایل بدان ماند که کسی
 گوید که آدم علیه السلام بولم یشره نفسی نمی تواند بود چه آدم علیه السلام مرده است چگونه جز بر این تقصیه
 تواند شد قول بودن مضاف الیه بمنزل از جبریت و صورتی است که فردیت اعتبار کنند
 و اگر فرد اعتبار کنند از قول جبریت مضاف الیه ناگزیر است و آنچه در جواب این سوال
 گفته است صخره که اطفال است چه مفهوم ترکیب اضافی مفاد مفهوم ترکیب توصیفی است

و غیر مرکب اضافی خالی از کیفیات یعنی توانسته نمی تواند بود و معنی عزیزید ممکن بالذات مفاسر معنی
نیزه انبیه ممکن است قبول کرد و ممکن مفاسر و الجاهل ممکن است از جاع ترکیب اضافی سویی ترکیب
تو می بینی چو ندارد این قایل در ترکیب شریک الباری متنوع بالذات مرکب اضافی و لکن در راجع مرکب
و ضعیفی تواند کرد و حکم اقلع ذاتی بر ترکیب است زیرا باری و در نحو عدم الواجب متنوع بالذات حکم اقلع
ذاتی بر عدم است زیرا واجب و مفهوم قیضان مجتبان و مفهوم قیضان در تقاضا که از موجودات واهی است
متنوع ذاتی نیست چنانکه مفهوم اقلع انقیضین و مفهوم اقلع انقیضین متنوع ذاتی نیست متنوع ذاتی مصداق
است این قایل ازین مغایر بود چه در زلزلش می آید میوه سیراید و معنی قیام زید و ضرب زید زید
قیام زید ضارب نیست قیام زید و ضرب زید مرکب ناقص است زید قیام و زید ضارب مرکب
تام است و آن را صلوح تعلق تصدیق نیست و این صلح تعلق تصدیق است و هر جا این چنین
تاویل که مجاز است جاری نمی تواند شد مثلاً قیام زید بن نقولاً الوضع و ضرب زید بن نقولاً
الفضل و جملة لان الاخبار بعدم العلم كما ان الاوصاف قبل العلم بخلافه که گوش زد قایل عمده است
و قایل بفهم معنی آن آن را بجهل در بخا آورده است سودی ندارد چه الا ان لازم نمی آید که مفهوم
مرکب اضافی و مرکب توصیفی یک است **قال** الرافع الخلیع باز رجوع باصل می نمایم
و می گویم که در اتصاف بتفایص مذکوره چون حیثیه امکان باشد و صدق یکی غیر صدق
دیگری زیرا که در حیثیه امتناع وجود اعتبار خصوصیت طرفین است و در حیثیه امکان ذاتی نفی
این اعتبار خصوصیت طرفین است پس در قول او بزرگ امکان اتصاف او تعالی بتفایص
بر تعدییر قول با مکان ذاتی اتصاف مذکوره با وجود تفضیع حیثیات اعتبار وجود و عدم
شقی واحد است معاد علیت وجود حکم واحد که آن تجویز اتصاف حقی تعالی است بتفایص
تعالی الله عنه علوا کبیرا پس باطل محض است و غلط است خواهد بود و در تشخیص آنکه درین قول
الاطفاس حار و بارد و رطب و یابس و العدم زوج و فرد و الکلمه اسم و فعل و جن مثلاً
اتصاف اطفاس کراهه و برودت و رطوبت و یبوست و اتصاف عدم و برودت و فردیت

واقصاف کلمه با سمیت و فعلیت و حرفیت ممکن بالذات است لکن کل واحد من الممولات عرضا
 متعارفا لموضوع و چون موضوع خاص بجای موضوع عام بگیریم و گوئیم النار بار و رطب و الاربعه
 فرد و ضرب یعرب حزن اتصاف موضوع بمحمول متنع خواهد بود لیکن این قتل بسبب خصوصیت
 موضوع است زیرا که چون صورت نوعیه نار مقتضی حرارت و یبوست است و برودت و طوبت
 خدا نماند است اربعه مقتضی انقسام است بمساوین و فردیت مقابل آن فعل معنی آن
 مستقل بالمعنویت است و حرف غیر مستقل پس برین وجه اتصافات مذکوره متنع بال غیر
 شدند پس نمیرسد کسی را که گوید اگر اتصاف اسطغش برودت و رطوبت و عدد بر فردیت
 و کلمه بحرفیت ممکن ذاتی باشد لازم می آید امکان برودت و رطوبت در نار و فردیت در اربعه
 و حرفیت در ضرب یعرب و قس علی ذلک اتصاف حضرت واجب الوجود تعالی شانہ
 بالتفایض اقول باین که فاسره و خسران این قایل افزوده که رجوع بحکماقت اولین کرده
 در محاقب ترقی نمود و سابق بیان کرد ایم که متنع ذاتی مصداق قضایای قایله الله سبحانه عاجز است
 سبحانه جابل الله سبحانه انسان الله سبحانه نبات الله سبحانه جمادات الله سبحانه شجالی غیر ذلک است
 و مصداق این قضایا سلب بسیط است و آن سلب بسیط ضروری بالذات و ضرورت ذاتی
 این سلب اتصاف ذاتی سلب است این الحق مفهوم اتصاف واجب الوجود سبحانه بقضای
 رامتنع ذاتی در قول استازی المحقق فمیده در پے اثبات امکان آن باقتضای بی ایمانی افتاده
 عقل دین خود را بر باد داد پس حاصل قول استازی المحقق این است که مصداق این سوا لب
 ضروری است و ضرورت ذاتی آن اتصاف ذاتی مصداق موجبات است این بی عقل از
 اتصاف معنی مصدري فمیده در در طاب غلالت و جهالت غوطه باخورد و بخورد و ظاهر است
 که اگر مصداق این سوا لب ضروری نیست ایجابات آن ممکن ذاتی خواهند بود و پس در صورت
 نفی ضرورت سلب اولی اقول با امکان ذاتی موجبات ضروری است این قایل ازین غافل بوده
 اتصاف را بر سنی مصدري محمول نموده این اتصاف رامتنع بال غیر و ممکن بالذات قرار داده

بدانست خود از لزوم شناخت اوصاف او بجا نه رہانش برین بیان کج میجوید و هر چه بدو پیش
 می آید گوید ولایت عین مناصب چه بر تقدیر منزل بر نفهم ادی گویم که ادا عتران میکنند باقتناء اوصاف
 او بجا نه بنفایص باعتبار خصوصیت طرفین پس مراد او از امتناع اوصاف او سبحانه بنفایص بقبار
 خصوصیت طرفین اگر امتناع ذاتی است مدعی معترض که دعوی امتناع ذاتی اوصاف او سبحانه
 بنفایص نموده است حاصل شد و سعی این قایل در اثبات امکان ذاتی آن را یگان رفت
 و اگر امتناع بالغیر است اعتراف بودن این اوصاف باعتبار خصوصیت طرفین متمنع بالغیر
 اعتراف است بودن این اوصاف باعتبار خصوصیت طرفین ممکن ذاتی چه متمنع بالغیر را ممکن ذاتی بودن
 ناگزیر است این اوصاف باعتبار خصوصیت طرفین از امکان ذاتی بر تواند آمد پس قول او در
 حیثیة امکان ذاتی نفی این اعتبار خصوصیت طرفین است محض بے معنی است باین تقدیر این اوصاف
 باعتبار خصوصیت طرفین هم ممکن ذاتی است این نا فهم از تلفظ بلفظ تفضیع حیثیات تفضیع عمر و عقل خود
 نموده است و قوله تعالی الله عنہ علو کبریا و جود تجرید امکان ذاتی اوصاف او سبحانه بنفایص
 از باب لفاق است پس بمیه پیوده گوئی او باطل محض غلط صریح است و قول او توضیحش
 الی آخره برای تفضیحش کافیست چه الا سطقس جار و بار و در طب یا بس تقسیم سطقس است
 بسوی انواع اربعه آن اوصاف آن بهر دوت و طوبت بالطبع و ضمن یک نوع مثلا آب ممکن
 است و در ضمن نوع دیگر مثلا نار ممکن نیست بلکه متمنع بالذات است چه سطقس که بالذات بارد
 و طرب است آب است و اتحاد آب و نار که حقیقتا متمنایان از متمنع بالذات است
 و اوصاف عدد و زوجیت و ضمن بعض انواع آن به چهار بعه ممکن است و در ضمن بعض انواع
 دیگر آن به شش متمنع بالذات است و اوصاف کلمه بحرفیت و در ضمن یک نوع آن که حرف است
 ممکن است و اوصاف آن بحرفیت و در ضمن نوع دیگر به چهار اسم و فعل متمنع است همچنین ملکان اوصاف
 و در ضمن اوصاف زیر بهر وجه ممکن ذاتی است و در ضمن اوصاف او سبحانه بنفایص متمنع بالذات
 این تظیر و بنای میوه ده گویمای بر کنند و توضیحش تفضیحش انجامید و خود این قایل سابق معترف

است باینکه امتناع ذاتی فرد متناهی اسکان ذاتی کلی نیست باز اما امکانش باز امتناع ذاتی
 او سبحانه بتعالیص با وجود امکان مطلق اتصاف و تشبیه او باین میبوده گوئیم با تعیناتی است
 و ضلالت است قال الربدن الكوون باز میگوئیم که امتناع و با با از اسکان ذاتی امتناع
 مذکور نمودن یعنی اتصاف بتعالیص و امتناع ذاتی آن اتصاف قابل شدن و اعتقاد بدان
 نمودن قابل عقیدن را با شتراک بتر از شتراک محسوس میکند زیرا که اتصاف حضرت واجب الوجود
 جلشانه بصفات کمالی واجب لذات حضرت واجب الوجود است تعالی شأنه فاما چون نظر
 بذات این صفات نمایم پس این صفات و انصافات بدان همه ممکن بالذات است چنانکه
 متکلیفین تحقیق بدان تصریح فرموده اند و تقریب پیش می آید انشاء الله تعالی و ممکن بالذات
 معدوم چنانکه ممکن الوجود است لهذا در مقام اتصاف بتعالیص مع معترض از اسکان ذاتی
 اتصاف مذکور گردیده امتناع ذاتی آن قابل گشت بجهت ممکن بالذات موجود ممکن العدم
 و ممکن الزوال است نظر اسکان ذاتی خود پس بنا بر امکان از اسکان ذاتی اتصاف بتعالیص
 قول بوجوب ذاتی اتصاف بصفات کمالی حضرت واجب الوجود دلی و علی بر معترض لازم آید
 زیرا که بر احتمال و قول باسکان ذاتی آن اسکان زوال صفات کمالی از حضرت واجب الوجود
 قدس نزد معترض لازم خواهد آمد چنانکه در اتصاف بتعالیص بر قول اسکان ذاتی آن وجود تعالیص
 در حضرت واجب الوجود دلی و علی لازم میگوید و چنانکه در اینجا اتصاف بالغير دفع اسکان وجود تعالیص
 در حضرت واجب تعالی کافی نیست و صفات کمالی هم بر لازم آمد که وجوب بالغير در دفع
 اسکان زوال صفات کمال از حضرت واجب الوجود تعالی شأنه بسند کافی نیست بوجوب
 بالذات قابل شود و اعتقاد بدان مستحکم کند و چون اتصاف با آنکه صلاحیت وجوب ذاتی
 ندارد و محبت احتیاج آن بطرفین موافق اعتقاد معترض واجب بالذات گشت پس وجوب صفات
 کمالی که آشتا و اند بطریق اولی واجب بالذات خواهند بود و موافق اعتقاد معترض که تنها
 اقوی من الاتصافات و درینها هم صلاحیت وجوب ذاتی نیست لاحیانها الی الموصوف

له وجهیست
 از این است
 بجهت
 کون البقع
 اسب جبین
 غیر جبین
 در شتر و اسب
 از شتر و اسب

الحق تعالی و تقدس پس بفرده واجب الوجود و رافعاً و اولاً لازم آمده هشت الصفات و هشت صفات و یکی ذات مقدس واجب الوجود تعالی شایسته من کل سوء و چون الوهیت لازم واجب الوجود و بالذات است پس بفرده اله و اولاً لازم آید و محسوس بدو آله قایل اند و این معترض را قول بفرده آله لازم آمد العیا و بالذات و آنچه از بعض متقدمین منقول است که الواجب الوجود و لذاته هو الله تعالی و صفاته پس با دل است بآنکه واجبیه لذات الله تعالی و تقدس چنانچه خواهد آمد انشاء الله تعالی و آنچه لازم بر معترض است آن در جواب ذاتی است بلا تاویل زیرا که او در نقایص بر امتناع بالغير یعنی امتناع لذات الواجب تعالی کهایت نمی کند و امتناع ذاتی را التزام نمی نماید پس قول بر وجوب ذاتی صفات کما لیه بر وی لازم می آید که ما من اختلاف بعضی متقدمین مذکور که امتناع ذاتی در انصاف بنقایص از منقول گشته تا کلاش قایل تاویل مذکور نمی شد را قول سابق گفته ایم که مصداق سلب بسیط سوا لب تاویل الله سبحانه لیس بانسان و لیس بکتاب و لیس بمحرک و لیس بما جز و لیس بکمال الی غیر ذلک ضروری بالذات است و ضرورت ذاتی این سلوب امتناع ذاتی مسلوبات است و هر چه ایمان که سوا لب بسیط را در مرتبه ذات احدیه صادق نمیدانند لابد سوجبات آن را که معافان اتحاد ذاتی او سبحانه و غیر متناهی باطله لذات بالکلیه انقضای است صادق میدانند و سلوب بسیط نقایص و قبايح غیر صفات کما لیه وجود نیستند سلب کدام ذات نیست که صلوح وجود داشته باشد و مصداق صفات کما لیه نزد عامه متکلمین نفس ذات احدیه نیست بلکه مصداق آن قیام صفات زاید بذات حق است و بیک کس یا رسولمان نمی تواند گفت مصداق سلوب بسیط مذکور نفس ذات احدیه نیست و نقیض انصاف با نقایص و القبايح و الفواحش سلب انصاف بنقایص و قبايح و فواحش است نه انصاف بصفات کما لیه این احمق که باقتضای جهالت و سفاقت کما را از امکان ذاتی انصاف او سبحانه بنقایص و قبايح و فواحش را قول بر وجوب ذاتی انصاف او سبحانه بصفات کمال گمان می کند انصاف او سبحانه بصفات

کمال نقیض اتصاف اوسجا نه بقایض گمان می کند حال آنکه چنین نیست مبیان و مجامین هم میداند
 که نقیض اتصاف بقایض سلب اتصاف بقایض است و مصداق سلب اتصاف بقایض
 و مصداق اتصاف بصفات کمال برای عامه متکلمین و احد نیست مصداق سلب اتصاف
 بقایض نفس ذات احدیه است و مصداق اتصاف بصفات کمال قیام صفات بذات
 حق است و این بدانست متکلمین از ان تاخر است و آنچه گفته است که همچنین ممکن بالذات
 موجد و ممکن العدم و ممکن الزوال است از باب تلخیص است چه اگر مرادش این است که هر
 ممکن بالذات موجد و غیر نفس ذات خود ممکن العدم است گویا محاب موجب بالذات و حجب
 بالغیر باشد این قاعده مسلم است لیکن امکان ازین امکان زوال صفات کمالیه اوسجا نه از ذات
 حق برای متکلمین لازم نمی آید چه بدانست متکلمین صفات کمالیه اوسجا نه اگر چه ممکن بالذات
 اند مگر ذات اوسجا نه علت موجهه اتصاف است و تخلف معلول از علت موجب آن متعین بالذات
 است و اگر مرادش این است که هر ممکن بالذات موجد و نفس الامر ممکن العدم و ممکن الزوال
 است که علت موجب آن موجد باشد این کلیه منوع بلکه کاذب و غلط است و منشاء جعل مقرر
 مدعی یعنی حضرت استنادی المحقق مطلقه با تصاع ذاتی اتصاف اوسجا نه بقایض نه آن است
 که این قایل گمان کرده است بلکه منشاء آن این است که اگر اتصاف اوسجا نه بقایض
 ممکن باشد سلب اتصاف او بقایض از مرتبه نفس ذات احدیه تاخر باشد پس در مرتبه
 ذات مرتبه سلب اتصاف او بقایض مقدم است صدق ایجابات نقایض لازم می آید
 و این مخدور بر تقدیر تاخر صفات کمالیه از نفس ذات حق چنانچه رای عامه متکلمین است لازم
 نمی آید نهایت کار این است که بر رای متکلمین سلب صفات کمالیه در مرتبه ذات احدیه لازم
 می آید و عامه متکلمین آن را التزام می کنند چنانچه است کمال اوسجا نه بصفات زاید و التزم
 می نمایند این غبی اجماع این فرق را ندانسته بر معترض لازم می کنند که وجوب بالغیر را در رفع
 امکان زوال صفات از حضرت اوسجا نه کافی ندانند و بوجوب ذاتی صفات کمال قایل شوند

حال آنکه برای امتناع زوال صفات کمال از حضرت اوسبحانه است تعدد و صفات کمالیه
بالاجاب علی راسی المتکلمین کافی است و برای سلب نقایص از مرتبه ذات احدیه امتناع
اتصاف بنقایص بالغیر کافی نیست بلکه قول باینکه اتصاف او بنقایص ممتنع بالغیر است
مستلزم قول باتصاف اوسبحانه بنقایص بچگونگی لازم نمی آید پس آنچه این احمق نافع بر این اندوم
مستغرق کرده است همه باطل شد آری این نادان بی ایمان را که سلب اتصاف اوسبحانه
را بنقایص و قبایح و فواحش و سلب اتصاف اوسبحانه را بچووانیت و حما دیت و غرضیت
معقول و تناقض از مرتبه ذات میداند قول بچون اوسبحانه در مرتبه ذات احدیه عین ذات
ممکنه غیر متناهی و عین خواص حوادث و خسایس ممکنه غیر متناهی لازم می آید پس حال این قایل
بدرتشد از محسوس و ملاحظه و دیگر کفره و نجره و سوفسطائیه العیاذ بالله من ذلک قال المصلح
الوضع حالاً بتلخیص اصل مطلب پرداخته می گویم که صفات کمالیه حضرت واجب تعالی
واجب لذات حضرت واجب الوجود است عز اسمه و تعالی شأنه و فی نفسها ممکن بالذات
کما ذکره انشاء الله تعالی همچنین اتصاف بانها پس اتصاف بنقایص ممتنع لذات حضرت واجب
الوجود و خوا بدو و علشان و فی نفسه ممکن بالذات مثلاً چون بعفت علم و قدرت ممکن بالذات است
وجود و عدم هر دو ممکن خواهد بود و مظهر و چون وجود و لذات حضرت الموصوف جلشان
واجب گشت عدم هر دو از ذات حضرت الموصوف تعالی شأنه ممتنع خواهد بود و عدم هر دو
ذکره از ذات مقدس که از شان او علم و قدرت است یعنی باجمل و مجرست کما هو اظهر من قیست
کونهما متضیعین لذات حضرت الموصوف تعالی شأنه و الا اتصاف بهما لک فقیسین ان الله
بالتقایص ممتنع لذات الواجب تعالی مع کونه فی نفسه ممکناً بالذات کافی الصفات الکمالیه
و وجوب لذات الواجب جلشان و در اسم سمع کونهما ممکنه بالذات فی نفسها نظیرش در عالم
امکان ظلمت در اجسام کشیده است و نور در سم ظلمت ممکن بالذات است و اتصاف آن
اجسام کشیده را با نور و چون با جرم سم که اتصاف آن با ضو و نوری است بنظر ذات شمس

خلقت را مقابل کنیم و مقایسه نماییم خلقت مقیسه را منحل میایم حکم با متعلق آن میگیریم یا عاقل مجیز
 می کند که در آفتاب با وجود وزدم ذاتی حضور امکان تحقق خلقت است بنظر امکان ذاتی خلقت همچنین
 چون نقایص را در مقابل حضرت واجب الوجود تعالی شانه که اتصاف او تعالی بصفات کمال
 واجب لذاته تعالی است مقایسه کنیم جمله نقایص را منحل و معدوم بلکه متعین و مستعمل می یابیم لیکن این
 اتمل و استحاله لذات حضرت واجب الوجود است تعالی شانه نه ذاتی آنرا زیرا که بنظر ذات خود
 هم نقایص ممکن بالذات اند چه بکلیه یا بکلیه بعض افراد آنها موجود باشند حکم با متعلق ذاتی آنها خواند کرد
 مقتضی ذاتی را هیچ فردی موجود نباشد اقول سابق گذشت که است که صفات کمالیه واجب الوجود
 سبحانه نزد عامه متکلمین بر ذات حق زایدند و مصداق عالیت و قدا و ریت و دیگر صفات کمالیه قیام
 بساوی آن صفات بذات حق است و آن صفات مستندالی الالات اند و تاخر معلول از ذات
 علت و تاخر صفت از ذات موصوف ضروری است و متعلق سلب صفت از ذات ممکنه و غیر
 آنها و نقایص آنها و خسایس و قبایح و نقایص نفس ذات حق است نه مرتبه متاخره از ذات
 و الا صدق موجبات آنها در مرتبه ذات حق لازم آید ضروری استحاله ارتفاع انقیضین و الا لازم
 صریح البطولان و امکان صفات کمالیه تساوی وجود و عدم آنها بالنظر الی انفسها است و عدم
 بسیط اتصاف بآن صفات کمالیه اتصاف بنقایص نیست تا از امکان اتصاف بصفات
 کمالیه امکان اتصاف بنقایص لازم آید پس اتصاف بصفات کمالیه نزد عامه متکلمین واجب
 لذات الواجب سبحانه و تاخر از مرتبه ذات حق است و سلب اتصاف بنقایص معلول
 ذات حق نیست بلکه ضروری بالذات است پس از وجوب صفات کمالیه لذات الواجب
 امتناع اتصاف بنقایص لذات الواجب سبحانه لازم نمی آید و چون صفت علم و قدرت او
 تعالی نزد عامه متکلمین ممکن بالذات است وجود و عدم این بر دو صفت ممکن است و وجود
 این بر دو ذرات بالذات الواجب سبحانه واجب و عدم آنها لذات الواجب سبحانه مقتضی است
 و عدم سلب صفات علم و قدرت از جهل نیست بلکه جهل عسارت از عدم بلکه علم است و عدم حکم

عبارت است از عدم صفتی از محل قابل که قوت استعدادیه اتصاف بآن صفت داشته باشد
 بی قوت استعدادیه عدم بلکه نمی تواند شد و مراد از مامن شانه جایگاه میگویند که عدم بلکه عدم صفتی
 است مامن شانه ملک الصفة محل قابل است که قوت استعدادیه اتصاف بآن صفت داشته
 باشد قال فی المواقف فی تقسیم المتقابلین اما ان لا يكون احدهما سلبا والاخر او يكون ثلثا قال والثانی
 ان اعتبر فیما نسبتها الى قابل الامر الوجودی فعدم وملكة وقبول عبارت از قوت استعدادی است
 وقال الابهری فی شرح المواقف بعد ذکر التضایف والتضادین أقسام المتقابل بالثلاث تقابل العدم
 والملكة وبمقتضى الحقيقة وشموری لانه ان اعتبر ارتفاع الامر الوجودی عن المادة المتبینه لقبول بحسب
 الشخص فی هذا الوقت فهو الشموری كالإتجار والکوجمیتة فانما نیست عدم الإتجار بطل تقابل عدمه
 عما من شانه اتجار فی ذلك الوقت حتی ان الامر لا یقال له کورج وکالبصر واهی فان لم یس عدم البصر
 مطلقا بل عدمه عما من شانه البصر فی ذلك الوقت فان الجزء الذی لم یفتح تمام البصر لا یقال له اعمی و
 ان لم یعتبر لذلك تحقیق بل بغير قبول المادة له اما بحسب جنسه لقرب کالعمی للعقرب والبعد کالسلک
 ای عدم الحركة مجمل لانه یقال له ساکن عیدیم الحركة لانه یقبلها بحسب جنسه البعد لی آخر ما قال ین کلام
 نصرت براینکه مراد از مامن شانه ماده قابل است و چون ذات حقه سبحانه از ماده و قوت استعدادی
 منزله است بدون اوسحانه مادی محتق ذاتی است و سلب قوت استعدادی از اوسحانه ضروری
 بالذات است اتصاف اوسحانه بجهل ممکن ذاتی نیست جهل عبارت است از عدم علم از محلی که قوت
 استعدادی علم داشته باشد و المعنی در ذات حقه ممکن نیست چنانچه ملاطی قاری در شرح
 فقه اکبر نقل کرده و عندنا ان کل ما وصف به لا یجوز ان یوصف بصفه و بنا علی هذا ابهری
 در شرح مواقف در اول مقصد ثالث فرع ثانی کیشیات نفسانیة گفته است العلم الحاد
 یقابل الجهل پس ظاهر شد که از امکان ذاتی علم اوسحانه برای عامه ممکن است امکان اتصاف
 اوسحانه و تعالی عما یقول الظالمون بجهل لازم نمی آید و معلوم شد که نشاء قول این
 جابل جهل ادا از معنی جهل است و اگر معنی جهل آن باشد که این جابل فهمیده است لازم

می آید که اوسبجانه در مرتبه ذات حق نزد عامه متکلمین جاہل باشد العیاذ باللہ چه هرگاه که محض علم
مسلول اوسبجانه نزد عامه متکلمین است این محض معلول در مرتبه ذات حق که موصوف و علت
آنست مبدء و مسلوب نزد عامه متکلمین نخواهد بود ضرورتا تاخر الصفه عن الموصوف و تاخر المعلول
عن العلة و عدم این محض از ذات حق بدانست این جاہل چهل است پس لازم است که عامه
متکلمین قایل باشند بجاہل بودن اوسبجانه در مرتبه ذات حق العیاذ باللہ من ذلک اما
عجز پس آن نزد اشاعره محض وجودی است مضافا قدرت فی شرح المواقف المقصد الثامن
البحر عرض موجود مضافا للقدرة باتفاق من الاشاعره و جمهور المعتزله و قال الالبهری فی شرح المواقف
اتفقت الاشاعره و کل من اثبت الاعراض علی ان البحر عرض ثابت مضافا للقدرة ان جاہل
بسبب عجز خود اذ ادراک حقایق تفسیر آن بعدم القدرة عما من شأنه القدرة نفی عجز را بعینه
عدم القدرة نفی عجز را امکان عدم قدرت اوسبجانه را بر مذہب عامه متکلمین امکان عجز اوسبجانه
قرار داده بر قول باسکان النصاب اوسبجانه بجز اقدام نموده العیاذ باللہ من سوء الفهم و چون
سمیع و بصیر از صفات کمالیه و این هر دو محض برای عامه متکلمین ممکن ذاتی است و عدم آن
از ذات حق نیز ممکن است و عی و حکم و حکم عبارت از عدم البصر عما من شأنه البصر است و عدم
السمیع عما من شأنه السمع است از عدم مکه کلام عما من شأنه مکه کلام است پس عی و حکم و حکم
بودن اوسبجانه در اعتقاد این بی ایمان ممکن است بلکه در اعتقادش عی و حکم و حکم بودن او
بجانه در مرتبه ذات حق ضروری است نفوذ باللہ من الالحاد و نسا و الاعتقاد و چون موت بر
ندهی عدم مکه حیات است و حیوة نزد عامه متکلمین محض زاید بر ذات حق و ممکن بالذات است
امکان عدم حیات اوسبجانه بر برای متکلمین در اعتقاد این قایل امکان موت اوسبجانه نخواهد بود
بلکه در اعتقاد این جاہل بی ایمان اوسبجانه در مرتبه ذات حق نیست است زیرا که در مرتبه
ذات حق سلب حیات که محض معلول ذات حق نزد عامه متکلمین است ضروری است ضرورتا
تاخر الصفه عن الموصوف و المعلول عن العلة پس بحسب زعم او عدم الحیوة عما من شأنه الحیوة در

مرتبه ذات حقه ضروری شد بجان الهی الذی بیوت ما نقول الخالمون و اگر موت را صفت
 وجودی گفته شود چنانچه بر مذهب دیگر است این قایل را از قول بامکان ذاتی موت او بجان
 سبب عقاید باطله او گزینست بیهوت او بجان نه موت خاص است پس آن حصه موت است
 و ظاهر است که در نفس موت ممکن اند پس این حصه هم ممکن خواهد بود بنا بر علی زعم او این
 موت خاص را فرد اعتبار نتواند کرد که بدانست او در اعتبار کردن فرد موت جزو نیست او
 سبحانه ازین فرد لازم می آید و آن نیز این قایل محذور است و اگر گوید که موت او سبحانه
 بنظر خصوصیت متعین است و قطع نظر از خصوصیت ممکن است از او پرسیده شود که موت او
 سبحانه بنظر خصوصیت ایامتنع ذاتی است یا متعین بالغیر اگر متعین ذاتی است همه اقوال او بطل
 شده و اگر متعین بالغیر است موت او سبحانه بنظر خصوصیت هم ممکن ذاتی شد چه متعین بالغیر
 الاحمال ممکن ذاتی است پس بر حال او را از قول بامکان ذاتی موت او سبحانه بنا بر عقاید باطله
 از چاره نیست و از نظیر او بطلت اجسام کثیفه و نور نفس تیره در دنی او در انظار ظاهر روشن
 و کور باطنی او و از داوولی الالبصار بر سرش شد چه روشن شدن اجسام کثیفه و تیره و نامرشدن
 آفتاب بقدرت الهی ممکن است و اتصاف واجب الوجود سبحانه بنقایص و خسایس قبیح
 و خصایص حوادث و ممکنات نزد هر مومن متعین بالذات و همچنان اتصاف ممکنات بصفات
 کمالیه او سبحانه مستحیل بالذات است و آنچه گفته است که بنظر ذوات خود با نقایص ممکن
 بالذات اند چه بر کیهانیکه بعضی افراد آنها موجود باشند حکم با متناع ذاتی آنها نتواند کرد متعین ذاتی
 را هیچ فرد وجودی باشد تالیسی عجیب است ممکن بودن نقایص بدین معنی درست است که وجودی که
 هر یک بقیصه صلوح آن دارد متعین بالذات نیست و نه واجب بالذات است معنی امکان
 نقایص نه این است که هر یک بقیصه را هر گونه وجود ممکن است مثلاً ممکن نیست که اعراض حادثه
 بوجود استقلالی قدیم موجود شوند و تجسم و تمیز بذات او سبحانه نقایم شده موجود قدیم شود
 و حدوث بعد العدم بذات او سبحانه نقایم شود و نجاست که خاصه قاذورات است

در ذات مقدسه حلول نماید قول امکان ذاتی نقایص بین قیام آنها بذات واجب بود
 سبحانه و قدم آنها بدون آنها الزام ذات حقه بمشابه صفات کماله ممکن ذاتی است کفر و الحاد
 و بدتر از سوسنطائیت است باید دانست چنانکه امتناع ذاتی بعضی انحاء وجود بخصوصیت
 نظر بنفس حقیقت منافی وجوب ذاتی نیست چنانچه بر حقیقت حقه واجب وجود ممکن و وجود
 حادث و وجودی لمحل متعین ذاتی است و امتناع ذاتی این وجودات خاصه برو منافی وجوب
 ذاتی اندیست بلکه مساوی وجوب ذاتی اوست همچنان امتناع ذاتی بعضی انحاء وجود
 بخصوصیت نظر بنفس حقیقت منافی امکان ذاتی حقیقت نیست چه وجود واجب و وجود قدیم
 بر ذات ممکنه و وجود ذاتی محل بر ارض وجود ذاتی بر حقایق غیر قاره بر آنیست متعین بالذات
 است و امتناع آن منافی امکان ذاتی این اشیا نیست معنی امکان ذاتی این اشیا
 این است که وجودیکه هر یکی از این اشیا صلیح آن وجود دارد و نه واجب بالذات است
 و نه متعین بالذات این الحق باطل از امکان ذاتی هیات نقایص امکان قیام و طول آنها و ذات
 حقه مقدسه واجب و امکان قدم آنها و امکان بودن آنها الزام ذات حقه ثابت کردن میجواید
 بجان الله چه بواجبی است این آلوده تیره ضلالت و این غرقه و رطبه جهالت باین بضاعت
 کاسدی که دارد و باین غبارت که آن را تدقیق می پندارد نامه در روی خود را سیاه و عقل
 دین خود را تابه ساخته بعد از غفلت در علوم خود را در چوبه بالا انداخته دین و دنیای خود را بسته
 است این همه وبال اجماع بخندان خیم المال است و العیاذ بالله المتعال قال الرضیع
 الرضیع در شرح معانی نفسی است فالاولی ان يقال الاستحیل تعدد ذات قدیمه لذات
 قدیمه و صفات دان لا یجوز علی القول بكون الصفات واجبه الوجود ولذا تمایل بی واجب الاغیر با
 بل لما یس منیسا ولا غیر با معنی ذات الله تعالی و تقدس و یكون بلا مراد من قال الواجب
 الوجود لذاته هو الله تعالی و صفاته یعنی آنها واجب لذات الواجب تعالی و تقدس اما
 فی نفسها فی ممکنه و لا استحالة فی قدم الممكن اذا كان قائما بذات القدیم واجبا به غیر

ما دان فی حق
 کما فی شرح
 و باین
 چنین
 متنی

منفصل عنه ليس كل قديم آلتا حتى يلزم من تعدد الوجود والالوهية لكن مما ينبغي ان يقال ان الله
تعالى قديم بصفاته ويطابق القول بالقدما ليلزم الوجود الى ان كلاهما قائم بذاته موصوف
بصفة الالهية والصعوبة في هذا المقام ذهب المعتزلة والفلاسفة الى نفى الصفات الكسائية
والكرامية الى نفى قدمها والاشارة الى نفى غيرتها وبنيتها بعد ملاحظه مضمون اين عبارت منقوله
در آنچه ذكره هليم شكى باقى نخواهد ماند در حاشيه خيالى مذکور است قوله واما فى نفسها ففى
ممكنه قد سبق ما فيه من انه مخالف ما اشتهر بينهم من ان كل ممكن محدث اى سبوق بالعدم
انتمى در حاشيه بولانا بعد الحكيم است قوله قد سبق ما فيه اى قد سبق فى الشرح ان القول
بامكان الصفات ينافى قولهم ان كل ممكن حادث بمعنى انه سبوق بالعدم ولا يخفى عليك
ان القول بهذه المخالفة ازواج من القول بعدم اسكانها لانه يستلزم تعدد الواجب لذاته
بمخالفات انتفاء تلك الكلية ولذا خصصا المحققون بان كل ممكن سبوق بالقصد والاختيار
فوحادث وفى عبارت الشرح اشعار بذلك حيث قال ولا استحالة فى قدم الممكن انتهى
اگر گفته شود که چون عدم جز است بر قول مذکور اولی باشد چنانکه در شرح مصرح است پس
قول وجودن صفات واجبه الوجود ولذا انها جائز غير اولی خواهد بود و این منافى اسكان ذاتى صفات
مذکوره است جوابش آنکه درین اعتراض غفلت از خصوصیات لفظ قول است یعنی مراد
از عبارت شرح آنکه قول مذکور اگر چه جائز غير اولی است اما اعتقاد وجودن صفات واجب
الوجود ولذا انها پس باطل است و غیر جائز و وجه فرق آنست که قول تاویل تاویل است
پس آنکه شرح تاویلش کرده و گفته و کیون هذا مراد من قال الخ و اعتقاد تاویل تاویل
نیست كما هو الظاهر از شرح و حاشیه الحاشیه ثبوت رسید که اقصاف حضرت
واجب الوجود جلش نه بصفات کمالیه واجب لذاته حضرت باری تعالی است و اما
ذات این اقصاف اى اقصاف شیء با مثل علم و حیات مثلا پس ممکن بالذات است بچنین
اقصاف حضرت قدوس تعالی شأنه بقیه ایست تحمل لذات حضرت واجب الوجود است

و متنع تنلی اما ذات این اتصاف ای اتصاف شی ما پس ممکن بالذات بلکه متحقق الوقوع است
 و در دیگر کتاب علم کلام مثلا شرح عقاید جلالی و حاشی آن و مثل شرح مواعف و حاشی آن
 و غیره باز یاد ترازی تحقیق است مگر نظر کثرت وجود شرح عقاید نفسی و حاشی آن بر نقل
 اینها انتقاد کرده شد اقول حاصل اینجا این قایل ار شرح عقاید و حاشی آن نقل کرده است
 این است که صفات گمائیة اوسجا نه نزد عامه تنکین ممکن بالذات و قدیم صا در عنه سبحان
 بالایجاب اند و ازین لازم نمی آید که اتصاف اوسجا نه بقایص ممکن ذاتی باشد که تفصیل
 پس قول او بعد ملاحظه مضمون این عبارت منقولہ در آنچه ذکر کرده ایم شکلی باقی نخواهد ماند میبوده
 گویی است آری کسیکه بهره از فهم نیافته باشد و از امکان ذاتی عدم صفات گمائیة امکان
 ذاتی اتصاف اوسجا نه بقایص نفی ازین عبارات بآن چل مرکب که این قایل بدان مبتلا
 است گرفتار تواند شد و عجب ترازی این میبوده گویی قول اوست از شرح و حاشیة الحاشیة
 بر ثبوت رسید که اتصاف حضرت واجب الوجود جل شانہ بصفات گمائیة واجب لذات
 حضرت باری تعالی است و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شی ما بمثل علم و حیات مثلا
 پس ممکن بالذات است ظاهرا این حق جابل در کلام خود هم تأمل نمی کند و هر چه در خیال
 باطلش می آید یاد میسراید چه اتصاف حضرت واجب الوجود جل شانہ بصفات گمائیة
 مخصوصه و نفس الامر از سواد کثرت یعنی وجوب ذاتی و امکان ذاتی و امتناع ذاتی خالی تواند
 بود و اگر واجب ذاتی است لازم است که صدق این اتصاف مرتبه نفس ذات حق
 بلا زیادت امری دیگر باشد بر این تقدیر مذموب قائلین بزیادت صفات باطل شد
 و اگر متنع ذاتی است این اتصاف واجب لذات حضرت باری نمی تواند شد پس لامحاله
 ممکن ذاتی واجب بالعدم خواهد بود و آنچه واجب بالعدم است لامحاله ممکن ذاتی است پس
 قول او و اما ذات این اتصاف ای اتصاف شی ما بمثل علم و حیات مثلا پس ممکن بالذات
 محض لغو است چه این اتصاف بخصوصه هر گاه یک واجب بعد شد لامحاله ممکن ذاتی شد

عجیب ترین است که خود با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح نموده است و در کتب منقول
 معنا با مکان ذاتی صفات کمالیه تصریح است و هرگاه که صفات کمالیه ممکن ذاتی مستند به اتصاف
 او سبحانه بآن صفات الاحماله ممکن ذاتی خواهد شد چه با مکان ذاتی یکی از متسببین موجب ذاتی
 اتصاف معنی ندارد و معنی خود بالا گفته است که اتصاف صلاحیت و موجب ذاتی ندارد
 پس تجاشی از اطلاق ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه درست منشاء آن جز حماقت و تهور
 فهم هیچ نیست و عجب تر از این قول اوست چون اتصاف حضرت تدوین
 تعالی شأنه بنقایص تحیل لذات حضرت واجب الوجود است و متمنع عقلی اما ذات
 این اتصاف ای اتصاف شی با پس ممکن بالذات بلکه متحقق الوقوع است چه اتصاف
 او سبحانه بنقایص از مواد ثلث و نفس الامر غالی نتواند بود و ظاهراً است که واجب ذاتی نیست
 پس اگر متمنع ذاتی است فهو مظلومنا و مبطل لزومه و اگر ممکن ذاتی است پس از تجاشی از اطلاق
 ممکن بالذات بر این اتصاف بخصوصه چه است قول با تمنا ع آن لذات الواجب سبحانه
 قول با تمنا ع آن بطلت است و قول با تمنا ع آن بطلت قول است با مکان ذاتی آن
 و معنی اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه بخصوصه نزد او واجب بالذات است پس
 بدانست او ضرور است که اتصاف او سبحانه بنقایص بخصوصه متمنع بالذات باشد چه نزد
 او و در میان سلب اتصاف بنقایص و اتصاف بصفات کمالیه معیته ذاتیه است و معان
 بالذات در وجوب و امکان یک حکم دارند چنانچه ادسابق گفته است و موجب ذاتی سلب
 اتصاف بنقایص متنازع ذاتی اتصاف بنقایص است و اگر اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه
 بخصوصه نزد او ممکن بالذات است عدم آن بخصوصه ممکن بالذات است و عدم اتصاف
 بصفات کمالیه بخصوصه نزد او بعینه اتصاف او سبحانه بنقایص است پس نزد او اتصاف
 او سبحانه بنقایص بخصوصه ممکن بالذات خواهد بود و این مفیه اتصاف او سبحانه را به صفات
 کمالیه بخصوصه واجب لذاته تعالی و مطلق اتصاف را ممکن ذاتی و اتصاف او سبحانه بنقایص

بخصوصه متمنع لذاته تعالی و مطلق اتصاف بنقایص را ممکن ذاتی انکاشته است
و جوب اتصاف بصفات کما لیه لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن قرار داده و امتناع
اتصاف بنقایص لذاته تعالی را مقابل اسکان ذاتی آن نموده است حال آنکه قسم مقابل
اسکان ذاتی و جوب ذاتی و امتناع ذاتی است نه جوب لذاته تعالی و امتناع لذاته تعالی
چیز و جوب شی بعلة و امتناع شی بعلة از جهت اسکان ذاتی آن است و متمنع عقلی در صطلوح
متمنع ذاتی را گویند اطلاق آن بدین معنی بد نیست او بر اتصاف او سبحانه بنقایص است نیست
و تنبایط این مبیوده گویند از شرح عقاید و حواشی آن بس عجیب است اینقدر از ان الهی
ظاهر است که نزد عامه متکلمین که زیادت صفات کما لیه قایل اند آن صفات و اتصاف با
مکن ذاتی و معلول او سبحانه بالايجاب ندانند اینکه آن اتصاف بخصوصه ممکن ذاتی نیست و نه اینکه
اتصاف او سبحانه بنقایص ممکن است و نه اینکه عدم آن معلول او سبحانه است نشان این تنبایط اهل
درک و سوفهم است و بس عجیب تر از اینها در پیس قول او است و در دیگر کتب علم کلام مثلا شرح
عقاید جلای الخ این حیا پر شرح عقاید جلای ندیده باشد والا امید نیست که اتصاف او
سبحانه بنقایص محال بالذات است قال الکذب نقص فلا یكون من الممكنات و الا شتمه القدره
کسایر و چون نقص علیه کما یجمل العجز انتهى و قال بعد قول المص و لا یجمل و لا الکذب لاننا نقص
و النقص علیه تعالی محال و قال فی شرح قول المص و لا یجمل لغيره یطلق الاتحاد علی ثلثه اخبار الاول
ان بصیرشی بعینه شیا آخر و هذا محال مطلقا سوا بکان فی الواجب تعالی او فی غیره و الثانی
ان نفیم الیه شی فیحصل منه حقیقه واحده بحیث یکون المجموع شخصا واحدا آخر کما یقول صار الذر
طینا و الثالث ان بصیرشی شیا آخر بطریق استحاله فی جوهره او عرض که میقال صار الماء هوا
او صار لا یبصر اسود و الکل فی حقه تعالی و قال فی شرح قوله یس بحیه اذا لم یجره و هو ممکن
المتغی عن المحل او هو المتحر بالذات و هو تعالی متزه عن الامکان و التخیز و فی شرح قوله
ولا عرض لان العرض محتاج الی المحل المقوم له الواجب متغی عن غیره و فی شرح قوله لا یسم لان الجسم

مربط محتاج الی الجز فلا یكون واجبا فی شرح قوله والافی حیز و جهته لانهما من خواص الاجسام ثم الجسمانیة
 فی شرح قوله ولا یشار الیه بهیئنا و هناك لا یصح علیه الحزکة و لا انتقال لما سبق انتهى و کذا فی غیره من
 الکتاب لکلامیه ظاهر است که مراد از محال بودن اتحاد و جوهریت عرضیت و جسمیت و تجزیه
 و ذی جهت بودن اوسحانه و عدم محتمل حرکت انتقال بر اوسحانه امتناع ذاتی این نقایص است
 نه امتناع بالغیر و وجه امتناع جمله نقایص در ذات حقّه مقدسه این است که ذات حقّه واجب
 بالذات است و مباین بالذات است ذوات و مبیات ممکنه و خواص ممکنات را و از
 اتصاف با آنچه از خصایص ممکنات است بالذات آبی است پس فرض اتصاف ذات
 حقّه بجهت خواص ممکنات و حوادث و اتحاد آن بذوات ممکنات فرض اجتماع امکان و وجوب
 است در آن و اجتماع و وجوب ذاتی و امکان ذاتی در ذات حقّه متعین بالذات است پس
 مضاد و اقابینه که مجمع و وجوب ذاتی و امکان است محال بالذات است این احمق جاهل
 از امتناع ذاتی مضاد اتصاف اوسحانه بقایص غافل بوده در مفهومات انتزاعیه
 فیهنیکلام ناده با مقتضای جهالت و ضلالت برای اثبات امکان اتصاف اوسحانه
 بقایص و خسایس و قبایح و فواحش و قمار خجسته و خاک مذلت بسر فروختی و در مغاک افتاد
 و عقل دین خود بر باد داد و با اینهمه سعی و بجای نرسید و خاسر و خائب برگردید خسرالدنیا و الاخره
 ذلک و الخسران المبین فقطع دار القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین قال لراشد
 الخائب کنون باید نیست که از کلبه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات کمالی و نقصانی
 بآن و اتصاف بمقابلات آنهاست یعنی چه مخلص نیست از قول بصد و صفات
 کمالی بطریق ایجاب بر تقدیر زیادت صفات زیرا که بر تقدیر زیادت صفات قیل بوجوب
 ذاتی آنها متصور نیست که منافی تجمید است نیز بسبب عقلیج آنها بموصوف محل صلاست بوجوب
 ذاتی ندارند زیرا که انکار احتیلاج آنها بموصوف مکابره صرف است ممکن بالذات خواهند
 بود و عدم تعلق صد و آنها بقدرت ظاهر است زیرا که معنی قدرت نزد تکلمین صحت فعل ترک است

شرح
 کاشف
 جانب نااید
 جانب خفیه نااید
 سرید و سرید
 زبان کاشف
 و کاشف نااید
 سرید و سرید
 بطلب
 منتدی الارب

پس قول بایجاب در صدد و رانما لازم آمد و از کلیه مکرر شستی خواهند بود و همچنین اتصاف بنقایص
 که مقابلات صفات کمالی اند با وجو و اسکان ذاتی این صفات متعلق قدرت نیست و حضرت
 باری تعالی و شاندا لا متناهی بالنظر الیه تعالی شان و در غیر حضرت واجب الوجود تعالی شان از ملکات
 متعلق القدرة است کما یو الظاهر و اگر گفته شود که قول بصدور بالایجاب مذهب فلاسفه
 است جوابش را اینکه فلاسفه در صدد و عقول که مبانیات اند و منفصلات قایل بایجاب اند و در
 صفات که قایل بغیر اند و محققین متکلمین در صدد و منفصلات قایل بایجاب نیستند بلکه در صدد و
 صفات بر تقدیر زیاد و فائز قادر شرح عقاید جلایی است انت تعلم ان هذا ساق الی القول
 بکونه تعالی فاعلاموجبا لتک الصفات اذ یجابها بالاختیار غیر متصور و لا محذور فیمین حیث کونه
 تخصیصا للقاعدة العقلیة کما توهم الان القاعدة لا یشملها و لو سلم فالعقل تخصیصا للقاعدة کما تخصیص الحكم
 بزیاة الوجود و التخصیص مسائر الصفات کما الیه علی المبیات الا الواجب تعالی حیث ما تقرر عند
 الحكم بانتهی و از کلیه کل ممکن بالذات حادث نیز صفات کمالی ستنه اند لهذا بعض محققین موضوع
 این کلیه ابدی مطلق قید کرده اند کل ممکن سبوق بالقصد و الاختیار فوجا حادث کما در صفات کمالی بر تقدیر
 زیادت چون صدور انما بالایجاب است سبوق بقصد و اختیار نشدند همچنین اعدامیه شتنه این کلیه اند
 احوال کلام و قد کمر ارام آنکه تماشای از نفی قدرت او کانه بر تمنعات ذاتیه و تماشای از اسکان ذاتی اتصاف
 بنقایص و اعتقالات متناهی ذاتی آن چنانکه منعرض است با هم تماشای و تهدو شمی است و در
 قاذورات اشتراکات و ناشی است از سوء استعداد و فنون فلسفه و فساد اعتقاد
 است در اصول اسلامیة کما تم تفصیله اقول اکنون باید دانست که در سلسله صفات
 کمالیه حضرت واجب الوجود کسبچانه اختلاف است معتزله و فلاسفه و حضرات صوفیه کرام
 محققین متکلمین صفات کمالیه را عین ذات میدانند و عامه متکلمین صفات کمالیه را غیر ذات
 حقه اعتقاد می کنند و عامه اشاعره می گویند که صفات او سبچانه نه عین اویند و نه غیر اویند
 و حال این سلسله آن است که در شرح عقاید جلایی می گویند اعلم ان سلسله زیاده الصفات

وعدم زيارتها ليست من الاصول التي تتعلق بها تكفير احد الطرفين وقد سمعت بعض الاصفياء
 ان قال عندي ان زيادة الصفات وعدم زيارتها مما لا يدرك بالكشف ومن اسنده
 الى الكشف فانما ترى له ما كان غالباً على اعتقاده بحسب النظر الفكري ولا ارى باسافي
 اعتقاد احد طرفي النفي والاثبات في هذه المسئلة انتهى قال في شرح المواقف وعلم
 ان قولهم اي قول مشدداً في الصفة مع الموصوف وفي الجوز مع الكل لا هو ولا غيره مما استبعد
 الجمهور جداً فان اثبات للواسطة بين النفي والاثبات اذا غيرت ميساوي في العينة وكل ما ليس بعين
 فهو غير كما ان كل ما هو غير فليس بعين ومنهم من اعتذر عن ذلك بانه نزاع لفظي لا يتعلق له بالمرعوي
 وذلك ان هؤلاء خصصوا لفظ الغير بان يصلحوا على ان الغيرين لا يجوز الانفكاك بينهما وعلى هذا
 فالشيء باقياس الى آخر قد لا يكون عيناً ولا غير اذا جرى لفظ الغير على معناه المشهور لا يخص
 لكل شيء باقياس الى الآخر ما عين واما غير ولا شك انه لا يمنع التسمية بل لكل اخذ ان يسمى
 معنى شارب لفظ اراد وهذا لا يمنع ليس بمعنى لا نعلم ذكره في الاعتقادات المتعلقة
 بذات الله تعالى وصفاته فكيف يكون امر لفظياً محضاً متعلقاً بجوهر الاصطلاح مع ان بعضهم قد
 تصدى للاستدلال عليه الحق انه بحث معنوي وان مرادهم ما ذكرناه انه لا هو بحسب المفهوم ولا
 غيره بحسب الهوية ومعناه انها متغايران بمعنى ما يتحدان هوية كما يجب ان يكون الحال كذلك
 في الحمل على امر في تحقيق معناه ولما لم يكونوا اي المشايخ قائلين بالوجود والذنب لم يصحوا بكون
 التغاير بين الصفة والموصوف وبين الجوز والكل في الذهن والاتحاد في الخارج كما يصرح بالاعتقاد
 بالوجود والذنب نعم المعلوم المحقق الثبوت فيما بين المحمول والموضوع هو الاتحاد ومن وجه الاختلاف
 من وجه آخر فمجرد عين هذا المعلوم بتلك العبارة التي لا اشعاعاً بها بالوجود والذي اختلف فيه
 وهذا الكلام لا غبار عليه وفيه بحث لان كلام المشايخ في اجزاء غير محمولة كالواحد من العشرة دليل
 من زيد كما اوردوا ما في تمثيلاتهم وفي صفات هي مبادئ المحمولات كالعلم والقدرة والارادة
 والاني المحمولات كالعالم والقادر والمريد والظاهر انهم فهموا من التغاير جواز الانفكاك من الجانبين

فاقد سوا علی ما قالوا وایضا لما اثبتوا صفات موجوده قدیمه زایده علی ذات تعالی لازم کون تقدیم
 صفه غیر از ذات تعالی قدیمه بذلک ایضا از مهم ان کیون ملک الصفات مستندة الی الذات
 اما بالاختیار فیلزم التسلسل فی القدرة والعلم والحیوة والارادة وبلزمهم ایضا کون لصفات
 حادثة واما بالایجاب فیلزم کونه تعالی موجبا بالذات ولو فی بعض الاشیاء فتسبر وامن
 هذا بانها انما کون محتاجه مستندة الی علته اذا كانت منفردة للذات انتی ومرض از نقل این
 عبارات این است که قول به بودن صفات کما لیهین ذات حقه از ضروریات دین
 نیست اشاعره را درین مسئله اضطراب است باعث شان بر نفی عنینیت صفات تغایر
 مفومات صفات با ذات است پس باعث بر نفی غیریت صفات تستی از استناد و صفات
 سویی ذات حقه است وحق دین مسئله این است که صدق صفات کما لیهین ذات حقه
 است بلا زیاده امری علیها و مفایم استزاعیه صفات عین ذات حقه نیستند اگر مراد اشاعره
 این است که صفات نه عین ذات حقه اند بحسب المفهوم و نه غیر ذات حقه اند بحسب المصدق
 بر این کلام غبار نیست و شکالی برایشان دارد نمی شود و استکمال بال غیر و لقد و قد و تسلسل
 بر تقدیر استناد قدرت و علم و حیوة و ارادة بسویی ذات حقه با اختیار و وحدت صفات
 بر این تقدیر و بودن واجب تعالی شان موجب بالذات بر تقدیر استناد این صفات
 سویی ذات حقه بالایجاب و مسلوب بودن صفات کما لیه از مرتبه ذات حقه برایشان
 لازم نخواهد آمد و اگر مراد ایشان این است که صفات قائم اند و نفس الامر ذات
 حقه بوجودی متغایر دو نفس ذات حقه ایشان را از محافیه مذکور گریز نیست و نفی
 غیریت صفات بر این تقدیر معنی ندارد و اجماع اشاعره در بر لفظی که از زبان شان بر آید
 از ضروریات دین نیست مولوی شاه عبدالعزیز که ایسی پلید مرید مریدشان است در رساله
 اعتقاد نوشته اند و صفات عینه و بنا بر عنینیت صفات کما لیه میو ده گویم ای این حق الخرق
 از صهل ساقط اند لیکن ما منزه بر تقدیر تسلیم زیادت صفات کما لیه بر ذات حقه کشف فضایل

او ضرورت قول بعینه صفات نبود و الحال برای کشف عوارض و مشیوای او میگویم که این قابل
 میگوید که اتصاف بنقایص که مقابل صفات کمالیاند با وجود امکان ذاتی این صفات متعلق
 قدرت نیست و حضرت باری تعالی شانه لا متناهی بالنظر الیه تعالی شانه حال آنکه شیخ نجدی
 که این گستره تیه نادانی باقتضای بی ایمانی او را بعالم ربانی ملقب نموده است اتصاف او
 سبحانه بکذب دیگر فواحشات و نقایص خواص متعلق قدرت او سبحانه نکاسته بر آن دلیل
 آورده است در یک رساله میگوید که کذب و سبحانه و اتصاف او سبحانه باین نقیضه محال
 بالذات نیست چه عقد قضیه غیر مطابقه للواقع و القائی آن بر ملائکه و انبیا خارج از قدرت الهی
 نیست و الا لازم آمده که قدرت انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد چه عقد قضیه غیر مطابق
 للواقع و القائی آن برخاطین و قدرت اکثر افراد انسانی است آری کذب منافی حکمت است
 پس ممتنع بالغیر است لهذا عدم کذب را از کمالات حضرت حق شمارند و او را جل شانه بآن مرجح می کنند
 بخلاف فرس و حمار که ایشان را کسی بحد کذب مرجح نمیکند و نیز ظاهر است که صفت کمال این است
 که شخصی که قدرت تکلم کلام کاذب میدارد و بنا بر رعایت مصلحت و مقتضای حکمت نمر از التلوث
 کذب تکلم بکلام کاذب نمی نماید همان شخص مدوح میگردد و بسبب عیب کذب اتصاف بحال
 صدق بخلاف کسی که لسان او ما ذوف شده باشد و تکلم بکلام کاذب نمی تواند کرد یا قوت
 متفکره او فاسد شده باشد که عقد قضیه غیر مطابقه للواقع نمیتواند کرد یا شخصی که هرگاه که کلام
 صادق می گوید کلام مذکور از و صادق گردد و هرگاه که اراده کلمه بکلام کاذب می نماید او را زانو
 بندی گردد و یا زبان او ما ذوف میشود یا کسی دیگر دهن او بندی نماید یا مخلوق او را حقیقتی نکند یا کسی
 چند تضایا صادق را یا دگر گفته است اصل او بر ترکیب تضایای دیگر قدرت نمیدارد و بنا بر علیه
 کلام کاذب از و صادق گردد این اشخاص مذکورین نزد عقل قابل مرجح نیستند بالجمله عدم تکلم
 بکلام کاذب ترفع عین عیب الکذب و منزه باین التلوث نه صفات مدح است بنا بر آن
 عجز از تکلم بکلام کاذب چگونه از صفات مدح نیست یا مدح بان او دن است از مدح با و ل

انتمی و یلی که این لقب بعالم ربانی آورده است در اتصاف او سبحانه دیگر فو اشن و قیاح و شناع
 جاری است چه از تکاب آنها و قدرت اکثر افراد انسانی است پس اگر از تکاب آن خارج
 از قدرت الهی باشد لازم آید که قدرت انسانی زیاده از قدرت ربانی باشد و صفت کمال
 همین است که شخصی که قدرت بر ارتکاب فو اشن میدارد و بنا بر رعایت مصلحت بمقتضای
 حکمت تنزه از ملوث بفو اشن ارتکاب آن نمی نماید بها شخص مدوح می گردد و سلب عیب ارتکاب
 فو اشن و اتصاف بکمال عفت بخلاف کسی که قدرت بر ارتکاب آن نداشته باشد یا مانعی
 او را از ارتکاب فو اشن وقت قصد آن باز میدارد و آنکس نیز عقلاً قابل مدح نیست بالجمله
 عدم ارتکاب فو اشن ترفعاً عن عیب الفو اشن و تنزهاً عن التلوث بها از صفات مدح است
 و بنا بر عجز از ارتکاب آن بچگونه از صفات مدح نیست یا مدح بآن او دل است از مدح بادل
 ازین معلوم شد که کذب و ارتکاب دیگر فو اشن و قیاح نیز مقتضای این سرگردان تیه
 ضلالت تحت قدرت الهی داخل است و نزد این قایل ممکن ذاتی و متنع بال غیر است و متعلق
 قدرت نیست مقتضای او را بر اتمین فضل است که او تحت کذب و غیره نقایص بر ذات حق
 او سبحانه تجر نمی کند و او را بر مقتضای خود و فضل این است که او عدم سبحانه و حدوث او سبحانه
 و امکان او و موت او سبحانه و جهل و عجز و عی و صمم و بکاست او سبحانه و تعالی و جسم و حرکت
 و انتقال تجر و ممکن او سبحانه و غیر ذلک مما لا یقناهی را ممکن ذاتی و متنع بال غیر و فیصله تعلق
 قدرت الهی میداند میشود و ارامن وجه بر پیر و فضل است و پیر و ارامن وجه بر پیش و افضل است
 این را غایت رشد توان گفت معلوم نیست که بدانست او خود در اصول اسلامیه فساد
 اعتقاد دارد و یا مرشد او را در اصول اسلامیه فساد اعتقاد بوده است ظاهراً مرشد او که مستحق
 لقب عالم ربانی است بدانست او فساد الاعتقاد نبوده باشد ما بطلان اعتقاد این
 قایل بشرح و بسط بیان کرده ایم حاجت اعاده آن نیست اما بطلان عقیدت شیخ او
 ظاهراً است چه او خود اعتراف دارد که کذب نقص و عیب است و با این اعتراف قایل

باینکه کذب اوسبحانه تحت قدرت او داخل است پس این صریح اعتراف است باینکه ناقص
 و عیب بودن اوسبحانه ممکن و مقدور است و استدلال او باینکه عقد قضیه غیر سطرابط
 لواقع و القای آن بر سلاطین خارج از قدرت الهی نیست عجیب است چه کذب عبارت از
 عقد قضیه غیر مطابق واقع و القای آن بر مخاطب علی الاطلاق نیست اوسبحانه تعالی و اکثر مقام
 از کلام مجرب نظام حکایت عن الایام قطعی که ذبه مذکور فرموده که قوله سبحانه و قال الذین کفروا لآیاتنا
 لسانه بیکه معنی کذب قلیل اخبار و قضیه غیر مطابق واقع است و آن خود عیب و نقص است
 و القای کلام کاذب بر ملائکه و انبیای عیسی و یحیی و یونس و ابراهیم و اسماعیل و ادریس و
 انسانی زیاده تر از قدرت ربانی باشد تعجب بر تعجب می افزاید چه اگر کتاب فو ایش تطبیعه و
 قبایح شنیعه تحت قدرت انسانی داخل است و تحت قدرت ربانی داخل نیست فعلی باز عمده
 لازم می آید که قدرت انسانی از قدرت ربانی زاید باشد مگر شاید چنانکه پیر و اولیای اهل کمال
 ذاتی آن میکنند و شد و لازم عقد و ربودن آن کرده است و مثل شبهه این است که قدرت
 بر اتصاف بعیوب و نقایس و قبلیج و فو ایش از سمات حدوث و صفات عوالت است
 اوسبحانه از سمات حدوث خواص حوادث منزه و تعالی است و قدرت کامله که از صفات
 حضرت باری جلشانه است قدرت است بر ایجا و جمیع ممکنات و کونین همه کائنات گویا قدرت
 و قسم است یکی قدرت کامله که از اوصاف محدثه حضرت باری جلشانه است و دیگری قدرت
 ناقصه که از اوصاف مخلوقات است و قدرت ثانیه نسبت بقدرت اولی مراتب غیره
 متناهیة ناقص است پس از وجود قدرت ثانیه در انسان و عدم امکان آن در ذات حق و
 سبحانه زیادت قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم نمی آید شیخ این قایل معنی زیادت
 نخواست نمید زیادت شی برشی آن است که شی اول شتمل باشد بر آنچه شی ثانی بر آن شتمل
 است بعد زیادت نخست می بایست که اشتغال قدرت انسانی بر قدرت ربانی با ثبات
 می رسد بعد از آن بیان می کرده که قدرت انسانی با وجود اشتغال بر قدرت ربانی بر فضل

هم مثل است انگاه تو انستی گفت که زیادت قدرت انسانی بر قدرت ربانی لازم می آید
 سبحان الله پیشوای این گشت بادیه نادانی که مقبض شد با عالم ربانی معنی زیادت نتوانست
 دانست و معنی قدرت نتوانست فهمید و بصحت کاذب بودن او سبحانه که معنی تعالی قدرت
 او سبحانه بکذب است و بصحت التافروءن او سبحانه کذب را برابر انبیاء و ملائکه صریحا و بصحت
 بودن او سبحانه ترکب فواحش و شنایع از روی دلیل آورد و خود را قلیل بوده است
 و با این جهالت و ضلالت در همه سایل دینی از اصول کلامیه فرع فقهیه اجتهاد میکرد بلکه
 عامیان بازاری را که حرف آشنایم نیستند مجتهد گردانید و دین اسلام را برهم زد و آنچه
 گمان برده که عدم کذب را برای همین در ملک الهی می سازد ما را ندان که او سبحانه با وجود قدرت
 بر کذب تکلم بکلام کاذب نمی فرماید و آن را عبارات مطمئنه کثیره الافاظ قلیله المعنی برای فریب
 دادن شتی عوام کالافنام که انجمن را و ده گونی و بیو ده گونی را حسن بیان و بسط تقریر می نمایند
 بیان نموده هذیانی میش نیست چه سایر تقدیسات و تنزیهات حضرت کبریائی از عیوب
 و نقایص و قبایح و خسایس و فواحش در محامد الهیه معدود دانند و در خصوص شناسم وجود
 حال آنکه اتصاف او سبحانه با آنها تحت قدرت داخل نیست کومرئیخلص او آن را ممکن ذاتی
 بلکه ثابت فی مرتبه الذات الاحدیه میداند که سابق مفصلا غایت مدح الهی همین است که اتصاف
 او سبحانه به هیچک عیب و نقص و بهیچ خاصه از خواص ممکنات و حوادث و تجویر عقلی بهم ممکن
 نیست همین کمال تقدیس و تنزیه است و تقدس و تنزه او سبحانه را از اتصاف بکذب بسبب
 عدم امکان اتصاف او بعیوب و نقایص عجز توان گفت چنانکه از عبارات او مضموم میشود چه عجز
 در آن صورت متصور شد که اتصاف او سبحانه بعیوب کذب مملوح مقدور نیست و اشی چون اتصاف او سبحانه بعیوب
 کذب ممکن نیست تحت قدرت داخل نیست پس از عدم قدرت بر این اتصاف عجز لازم نمی آید چنانکه از
 عدم قدرت بر سایر منفعات عجز لازم نمی آید ازین انکشاف شد که این عجزا به معنی عجز بهم نمیدانست حال شیخ
 دشمن این است و این بر حال می رسد شد عجب این است که این برید مرید در عقاید نورشسته است

والایض علی الحکمه والانتقال والتبدل فی ذاته وصفاته ولا الجمل ولا الکذب معلوم نیست که معنی
 لا یصح در فهم او چیست اگر معنی لا ینکین است لازم می آید که اوقایل باشد بعد از اسکان کذب و جهل
 او سبحانه تا انکایه او اسکان جهل و عجز او سبحانه بغایت جد و عجز و قریبها بدانست خود را با ثبات
 رسانیده و اگر معنی لا یصح ممکنه بالغیر است لازم است که حرکت و انتقال او سبحانه و تبدل
 ذات و صفات او سبحانه بدانست او ممکن باشد حال آنکه امکان حرکت و انتقال بے
 جسمیت و امکان تبدل ذات و صفات بی حدوث متصور نیست در این صورت بدانست
 این مرید جسمیت و حدوث او سبحانه ممکن ذاتی باشد بلکه این مرید را از التزام آن گزین نیست
 چه حرکت او سبحانه و انتقال او سبحانه و تبدل ذات حق و تبدل ذات حق و تبدل صفات کماله
 و جسمیت او سبحانه و حدوث او سبحانه حصص کلیات ممکنه ذاتیه هستند پس بموجب قاعده
 مقرر و الا محال ممکن ذاتی خواهند بود شاید او برای حفظ قاعده مقرر خود و التزام لازم
 نماید تا آن قاعده از دست نرود و گویا همان بر باد شود بدانست او در التزام لازم محدودی
 نیست مگر محدودی که بدانست او باشد محال نیست این است که قول او بنور و انصاف
 او سبحانه بصفت کمالیه و همچنین اتصاف او بتعالیه و داخل تحت قدرت الهی مخالف
 ارشاد و شیخ مرشد است شیخ مرشد او اتصاف او سبحانه را بکذب با وجود اعتراض بودن
 آن نقص و عیب داخل تحت قدرت میگوید بلکه همه ممکنات بالغیر تحت قدرت الهی
 داخل میدانند بلکه همه واجبات بالغیر که در ان صفات کمالیه او سبحانه بر مذہب عامه تکلیف
 داخل اند داخل تحت قدرت انکار چه در سایل خود می گوید که مناط صحت تعلق قدرت الهیه
 امکان ذاتی است و هر ممکن ذاتی در همه اوقات بر جمیع تقدیرات یعنی در وقت وجود و غل
 موجه و موانع عائقه و بر تقدیر و وجوب بالغیر با متنازع داخل تحت قدرت الهیه است و برین
 نسبتش بموجبات با موانع اتمی عبارتند بازمی گوید ازین بیان واضح گردید که داخل شئی
 تحت قدرت الهیه منافی امتناع با وجوب او که بنظر امور خارجیه باشد نیست بلکه آنچه

منافی او است و قول آن تحت تکوین و نیز واضح گشت که لزوم محال بر تقدیر و حدوثی مانع و دخول
 آن شیئی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود او است نه منافی امکان ذاتی
 و مناط تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی آری لزوم محال مانع از تعلق
 تکوین است احتمالی ازین هر دو عبارت ظاهر است که بدانست شیخ مرشد اوصاف کمالیه و سبحانه
 و اتصاف او سبحانه بصفت کمالیه اتصاف او سبحانه بقبايح و فواحش و نقایص که بدانست
 این مرید مریدیم ممکن ذاتی است تحت قدرت الهیه داخل اند و بدانست این مرید مرید داخل
 تحت قدرت الهیه نیست پس بر تحصیل شیخ مرشد او که بدانست او عالم بانی است لازم می آید
 و ذلک بمن شد المحاذیر عنده حالانظر و کلام شیخ مرشد او ضرور است معنی قدرت چنانکه مرید
 بیان کرده صحت فعل و ترک است پس اگر علت موجب ممکن ذاتی موجود باشد در وقت وجود علت
 موجب آن در عین نسبت او بعلت موجب آن چنانکه صحت ترک یعنی عدم تکوین چنانکه صحت تخلف وجود معلول
 بالایجاب علیه موجب است و تجویز تخلف معلوم بالایجاب علیه موجب آن بی غفلت از معنی ایجاب یعنی علت موجب نیست
 پس قول باینکه معلول بالایجاب در وقت وجود علت موجب آن در عین نسبت آن ابلت موجب آن
 تحت قدرت الهیه اخل است قول است باینکه تخلف معلول بالایجاب از علت موجب آن در وقت
 وجود علت موجب آن در عین نسبت او بعلت موجب آن صحیح الفعل و الترتیب است پس علت موجب آن
 علیه موجب آن نیست ازین معلوم شد که آن ایجاب را یعنی علت موجب و معنی ایجاب هم نمیدانست
 و معنی فعل و ترک که عبارت از تکوین و عدم تکوین است هم نمیدانست چه او میگوید که لزوم محال بر تقدیر وجود
 شیئی مانع دخول آن شیئی تحت قدرت الهیه نمیتواند شد زیرا که لزوم محال مانع وجود او است
 نه منافی امکان ذاتی و مناط صحت تعلق قدرت الهیه امکان ذاتی است نه عدم مانع خارجی
 آری لزوم محال مانع از تعلق تکوین است بخیاال او گذشت که هرگاه که لزوم محال مانع از
 تعلق تکوین باشد صحت تکوین که عبارت از صحت فعل است متحقق نشد پس تعلق قدرت که عبارت
 از صحت فعل و ترک است چه معنی دارد معلوم شد که آن ایجاب را معنی قدرت و معنی صحت

فعل و ترک هم نمیدانست مثلاً قدرت المیه حیات المیه که از صفات کمالیه سبحانه است و نزد
عامة متکلمین ممکن ذاتی است و ذات حق علمت موجب آنست پس حسب اعتقاد تحت قدرت
المیه فعل است و فعل و ترک او درین بودن او سبحانه علمت موجب آن صحیح است با وجود لزوم
تسلسل پس با اعتقاد او او سبحانه قادر است بر اینکه قادر نباشد و قادر است بر اینکه عاجز نشود و قادر است
بر اینکه زنده باشد یا مرده شود و در حق صفت حیات با وجود سبحانه و اتمناع صفت موت و عجز از جهت لزوم
محال بر تقدیر وجود آن بدانست اذ اولی تعلق قدرت المیه بقدرت المیه عجز او سبحانه نیست و تعلق
قدرت مسادق صحت فعل و ترک است اینچنین اعتقاد از حصیان و مجانبین هم مستحسن نیست از اینجا
معلوم شد که آن بجا پرده بدانست مرید خود هم معنی قدرت نمیدانست و معنی عیب و کذب نقص
نمیدانست و معنی زیادت نمیدانست و معنی صحت فعل و ترک نمیدانست و معنی وجوب و علت
موجبه ایجاب نمیدانست و معنی اتمناع و مانع محال نمیدانست این است حال علم عالم
ربانی و حال ربانی بودنش ازین ظاهر است که او نقص و عیب و کاذب بودن او سبحانه
مقدور و صحیح الفعل و ترک میدانند و برای تلقین این عقیده بمریدان خود بر آن دلیل می آرند که
نظر در کلام مرید که در اینجا گشت بیعت او کرده بعدم تعلق قدرت المیه بصفات کمالیه اتصاف
او سبحانه با آنها و با اتصاف او سبحانه بنقایص مقابلات آنها بعد از شد تصریح می نماید می باید
می باید دانست که این ناکث بیعت حق قبیل این کلام گفته است که اتصاف واجب
الوجود و جلشانه بصفات کمالیه اجب لذات حضرت باری تعالی است و اما ذات این
اتصاف ای اتصاف شی ما بمثل علم و حیات مثلاً پس ممکن بالذات است همچنین اتصاف
حضرت قدوس تعالی شان بنقایص تحیل لذات حضرت واجب الوجود است و متعین عقلی
اما ذات این اتصاف ای اتصاف شی ما پس ممکن بالذات و متحقق الوقوع است و الحال
اقرار میکنند با یکدیگر از کلیه کل ممکن بالذات متعلق القدره صفات کمالی و اتصاف بان
و اتصاف بمقابلات آنها مستثنی است الی آخر قال پس در اینجا اعتراف میکنند که صفات

کمالیہ انصاف اوسبحانہ بانہا ممکن بالذات و واجب بالغیر است و انصاف اوسبحانہ بتفایض
 ممکن بالذات و متنع بالغیر است و اول گفته بود که ممکن شیء ما ممکن بالذات است یا اول
 قول او بیودہ گونی بود یا این قول بیودہ گونی است و سابق ازین گذشته است کہ اعتراض
 او بوجوب بصفات کمالیہ انصاف آن لذاتہ سبحانہ و باقتناع انصاف او بتفایض لذاتہ سبحانہ
 اعتراض است بامکان ذاتی صفات کمالیہ انصاف آن بخصوصہ و بامکان انصاف او
 سبحانہ بتفایض بخصوصہ و امکان را این قایل از ان از غایت جمل و غبوات و ناشی است حالا
 بہرین و متیقن شد کہ شیخ نجدی مرشد این قایل کذب اوسبحانہ و نقض و معیب بودن اوسبحانہ
 و قدرت اوسبحانہ و حیات اوسبحانہ و دیگر صفات کمالیہ اوسبحانہ و انصاف اوسبحانہ
 بہمہ تفایض و فواحش و قباہج را مقدر و صحیح الفعل و الم ترک میدانست و تجویز میکرد کہ
 اوسبحانہ بجز موت خود و قدرت و حیات خود قادر است بمعنی الفاظ ہم نمیدانست تا
 با دراک معانی چہ رسد و این قایل عدم اوسبحانہ و حدوث اوسبحانہ و موت اوسبحانہ و فسق
 و فجور اوسبحانہ و حسیت و تحیز و حرکت و استعال اوسبحانہ و کوری و کوری و گلی و جبل و عجز اوسبحانہ
 را ممکن ذاتی میدانند بلکہ ثبوت این تفایض را بذات حقہ در مرتبہ نفس ذات حقہ اعتقاد میکنند
 باینکہ پیر فرقت شده است معانی وجوب و امکان و اتمناع و دیگر الفاظ مستعملہ علوم فہمیدہ
 است حالا بحال استعداد و آن شیخ نجدی داین مرید مرید در فہم نمون فلسفیہ بحال اعتقاد
 او باصول اسلامیہ بی توان بردافا و الاستقامت فہم حق این است کہ اوسبحانہ بہر ممکن
 ذاتی قادر است قال الامام الاخرق اقول مدعی در صفات کمال حضرت واجب الوجود
 تعالی شانہ چہ اعتقاد دارد اگر واجب ذاتی میدانند مشرک است و اگر ممکن ذاتی معتقد در
 تیش اعتقاد می کنند و قدرت نزد اہل حق صحت فعل و ترک است پس تجویز انفکاک آنها برود
 لازم آمد و نیز تجویز انصاف حضرت واجب الوجود تعالی شانہ بہ تفایض اورا لازم گشت چہ
 تجویز انفکاک کہ لازم مقدر است و ریت است مستلزم تجویز انصاف بتفایض است زیرا کہ عدم علم

لہذا متفق علیہ
 حقہ و اولی
 بابت اورا
 از حق اول و
 نادان
 منتفی الارب

از حضرت موصوف جلشانه مستلزم کمال است چه سلب بسیط نزد وجود موصوف مستلزم سلب
 عدولی است کما لا یخفی علی المنطقی و استثنای صفات کامله از کلیه خود را ممکن نیست چه برین
 تقدیر قول با امکان انصاف بنحایص هم جایز خواهد بود زیرا که جایز است که ممکن باشد مقدور
 نبود بدون قدرت هم تحقق نیست بطور صفات کمالی بجهت امتناع لذات واجب تصف
 بصفات کمالی تعالی شأنه پس قول با امتناع ذاتی آن چه لازم است و کسیکه با امکان ذاتی
 آن قایل شده باشد کفر محسوبند و الا لازم آید بلکه خود قایل مذکور شرک لازم است یا الحاد و کما
 عرف پس قول او که حق این است الخ حق این است که ناحق این است اقول استنادی
 قایل اند باینکه صفات کمالیه عین ذات او سبحانه است تا سلب کمال از مرتبه ذات حق و تکمال
 او سبحانه مایل نیست و قول بوجود او سبحانه غیر کمال بذاته و تقدیر قدما و تخیص قاعده کلی ممکن بالذات
 مقدور و در کل ممکن بالذات حادث چنانکه بر عامه متکلمین لازم می آید لازم نیاید و تقلید عامه متکلمین
 درین مسئله ضرورتیست کما سبق نقله من شرح العقاید العنصریه و چون صفات کمالیه عین او سبحانه
 است استناد منطوقه صفات کمالیه را عین ذات حق واجب میداند و این عین توحید است چه
 برین تقدیر تقدیر قدما هم لازم نمی آید و عامه متکلمین را از ارتکاب آن گزیر نیست پس قول او اگر حسب
 ذاتی میداند شرک است ناشی از غایت غبار و جهل و نادانی و بی ایمانی او است ترم شرک
 بر تقدیر قول بزیادت صفات کمالیه بر ذات حق می تواند شد توهم آن بر تقدیر قول به یسیت
 صفات صبیان و مجانبین را هم نمیشود و الا هم شرک بر قایل به یسیت صفات ناشی از غایت
 جهل و غبار است و استناد منطوقه بزیادت صفات کمالیه بر ذات حق قایل نیست و نه
 با امکان و مقدوریت آنها قایل است تا آنچه این قایل در شق امکان و مقدوریت صفات
 کمالیه دارد و کرده است وارد شود باری چاره آن شیخ نجدی بیچاره که مرشد مقتدای این
 آواره است چیست که او خود بزیادت صفات کمالیه بر ذات حق و امکان ذاتی و مقدوریت
 صفات کمالیه قایل است چه قدرت نزد اهل حق بصحت فعل و ترک است پس تجویز انکار

صفات کمالیه از ذات حق بر او لازم است و نیز محو بر نقصان او سبحانه بنقایص بر او لازم است
 و او بیباکانه آنرا التزام می کند لکن بر آن بدانست خود دلایل می آرد و کما سبق و این قایل را
 باید که چاره خود می کند که او اتصاف او سبحانه را بنقایص قبلیج و فوآش ممکن ذاتی و متغی لذاته
 سبحانه میداند پس صدق سلب نقایص و قبلیج و فوآش از سبحانه نزد این قایل از مرتبه نفس
 ذات حق که علت موجودات سلب است متاخر بالذات است پس نزد این قایل صدق ایجابات
 نقایص و قبلیج و فوآش در مرتبه ذات حق ضروری است ضرورتی که استحالة ارتقاء الحقیضین نیز بر علیه
 اعتقاد و آن سبحانه فی مرتبه نفس ذات حق جابل و عاجز و دست و پای و هم و اکرم و فاسق و فاجر و تمیز
 و حادث و متحرک و متغی الی غیر ذلک من النقایص التي لا یتنبأ بها چه اگر در اعتقاد و این ایجابات در
 مرتبه ذات حق صادق نباشد سلب انیمه در مرتبه ذات حق صادق باشد پس سلب این همه معلول
 ذات حق نباشد و هو غلات مذمیه لکن بر او لازم می آید که او سبحانه در مرتبه ذات حق تعدد باشیائی
 و حوادث غیر تشابهیه باشد یعنی اینکه حیوان باشد جمیع انواع آن دنات جمیع انواع آن و جاد
 جمیع انواع آن و همه مقولات جوهر و عرض جمیع انواع آن باشد زیرا که حیوانیت و سبحانه و انسانیت
 او سبحانه و نبایه او سبحانه و جمادیت او سبحانه و جوهریت او سبحانه و کذا حصص این معانی مصدریه اند
 و بموجب قاعده مقرر در این همه حصص مخصوصها ممکن بالذات اند زیرا که کلیات آنها ممکن بالذات
 اند و هرگاه که این حصص ممکن بالذات شدند عدم آنها معلول او سبحانه بدانست او ظاهر بود پس عدم
 آنها از مرتبه ذات حق متاخر خواهد بود پس انیمه در مرتبه ذات حق تحقق خواهد یافت و الا سلب آنها
 در مرتبه ذات حق صادق باشد پس سلب آنها معلول ذات حق نباشد پس ضروری بالذات
 باشد و هو غلات مذمیه و این وجه آخرین قایل را از التزام صدق ایجابات نقایص و فوآش قبلیج
 بر او سبحانه در مرتبه ذات حق بنا بر عقاید مقرر خودش گزیر و چاره نیست چه صفات کمالیه
 و اتصاف او سبحانه بصفت کمالیه و حقیقت او ممکن ذاتی است و اتصاف او سبحانه بصفت
 کمالیه و حقیقت او صادق سلب اتصاف بنقایص است و در حقیقت او در بیان اتصاف

بعضات کمالیه و سلب اتصاف بنفایس معینۀ ذاتیه است چنانچه سابق گفته است و بر آن اقرار
 نموده است و معان مجعیتۀ ذاتیه در امکان و وجوب اتصاف یک کلمه دارند چنانکه سابق گفته است
 و صفات کمالیه و اتصاف بعضات کمالیه ممکن و معلول ذات حقه و متناهی از مرتبه ذات حقه اند
 چه از دو گفته است که صفات محتاج بموصوف اند و انکار احتیاج از آنها بموصوف مکابره صریحه
 است پس لامحالہ از موصوف یعنی ذات حقه متاخر اند پس سلب اتصاف او بنفایس لامحالہ
 و عقیدت او متاخر از ذات حقه است پس اتصاف او بجمانہ بنفایس لامحالہ و عقیدت او در
 مرتبه ذات حقه خواهد بود و ضرورت استحالة ارتقاع التقتضین بمن وجه آخر این قایل در نجای میگوید
 که عدم علم از حضرت موصوف جلشانه مستلزم جمل است چه سلب بسیط نبرد و وجوب موصوف مستلزم
 سلب عدمی است که لا ینفی علی المنطقی و عقیده این قایل علم او بجمانہ از ذات حقه متاخر است
 پس نزد او در مرتبه ذات حقه سلب بسیط علم است و نبرد و سلب بسیط نبرد و وجوب موصوف
 که در نجای ذات حقه است مستلزم سلب عدمی است و نبرد و سلب عدمی جمل است
 پس و عقیدت او بجمانہ را در مرتبه ذات حقه جمل است پس این قایل بحسب قواعد عقاید
 مقرر کرده خود در ارشاد انجائی اشراکات یعنی اعتقاد صدق ایجاب به ذات از عاقل
 غیر متناهی بجمانہ در مرتبه ذات حقه و در ارتکاب اتصاف او بجمانہ بمقتضای معیوب
 و قبلی و فوایش و خسایس مرتبه ذات حقه متبذل است و هر چند دست و پایی از ان ممالک
 نمی تواند برآمد که آرا و دان بخیر جویشنا برین غم اعیذوا فینا اگر ازین عقاید باطله که نتایج توهم
 مقرر کرده است توبه نکند در زمره غافلین و ذوق عذاب التحریف داخل است حالانکه
 شنید که عامه حکمین با وجود قایل شدن بزیاوت صفات کمالیه بر ذات حقه و مدد صفات کمالیه
 از ذات حقه بالایجاب گفته اند که بجمانہ جمیع ممکنات قادر است قال فی العقاید الموضیة
 قادر علی جمیع الممكنات و قال فی شرح المواقت ان قدرته هم الممكنات ای جمیعها و الدلیل
 علی ان مقتضی القدره هو الذات لوجوب استناد صفات الی ذات و اصح للمقصد در تریه

والممكن ان يكون الواجب والامتناع الذاتيين محيلان المقدورية ونبية الذات الى جميع الممكنات
على السواء فان ثبت قدرته على بعضها ثبت على كلها انتهى قيل ان شرح موقف گفته القدرة القائية
بذاته قديمة والاكائات حادثة فيلزم قيام الحوادث بذاته تعده وبقدر بطلانه وكانت ايضا واقعة في صفة الوجود
بالقدرة لما مر في هذا المقصد من ان الحوادث لا يستند الى المحجب القديم والاتسلسل الحوادث بمرتب
واذا كانت واقعة بالقدرة لزم اتسلسل لان القدرة الاخرى حادثة ايضا واما المقدور حدوث القدر
القائية بذاته تعالى فيستدل الى قدره اخرى فيلزم تسلسل القدر الى ما لا ينهي وهو ايضا محال انتهى
واين هو وقول باهم تهافت ان ليس باقائمين بزيادات صفات كماله را واجب ذاتي وانند
وهو صريح البطلان بالنهار اذ عموم قدرته او سبحانه جميع ممكنات المستثنى عنه كنهه والظاهر هو ان
پس از این قاعده که او سبحانه بر هر ممکن ذاتی قادر است نزد آنها صفات کمالیه او سبحانه مستثنی هستند
و از این لازم نمی آید که اتصاف نمی آید که اتصاف او سبحانه بنقایص تردد عامه تکلیف ممکن ذاتی باشد
بلکه بر هر مومن بلکه بر هر عاقل باطن با تسلسل ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص واجب و لازم است
چه مصداق سلب اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح که به حوادث اند مرتبه نفس ذات احدیه است
و آن سلب متاخر از ذات احدیه نیست و مصداق اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه نزد عامه
متکلیفین قیام آن صفات بذات حقه باینکه پس سبحانه است پس مصداق اتصاف او بصفات کمالیه
متاخر از مرتبه مصداق سلب اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح است و اگر مصداق این سلب
از مرتبه ذات احدیه متاخر باشد مصداق سلب و در مرتبه ذات احدیه لازم آید و التزام آن
کنند است پس قول باسکان ذاتی آن بفرسایش و در مرتبه عقاید تصریح است باینکه نقص
بر او سبحانه محال است و از ممکنات نیست که سابق نقله من شرح العقاید العضدیه معلوم نیست
که این قایل که بهر از فهم ندارد دیدام ضرورت مخالفت عامه تکلیفین بر او داشته از کتاب قول
باسکان ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص و قبایح و فوجش نموده است ضرورت داعیه و همان
جمله او است یعنی اینکه او توهم کرده است که هرگاه که معنی مسدودی را سوی او سبحانه مضاف

گفتند آن وجه ممکن ذاتی است و اینکه اتصاف او سبحانه بحال صفات کمالیه مساوی سلب اتصاف
و بنقایص است و سلب اتصاف او سبحانه بنقایص مساوی اتصاف او سبحانه بصفات کمالیه
است بنا بر این توهمات باطله اولیایمان را برادر داد و در بابیه ضلالت افتاد و اقبلی باشد انجائی
الاشراک و الالهی و لغو و بالشد من سوره الفهم و سوره الاعتقاد و از قول این قایل زیرا که عدم علم از
حضرت موصوف سبحانه مستلزم جهل است چه سلب بسیط نزد وجود موضوع مستلزم سلب
عدولی است که لا یخفی علی المنطقه جهل او یعنی جهل و بمعنی عدم بلکه معلوم شد او گمان نمی کند که
عدم بلکه عبارت از سلب عدولی است که نزد وجود و موضوع مساوی سلب بسیط است
حالی که چنین نیست البعد الیس بعالم و البعد را لا عالم وقت وجود جدار هر دو صادق اند و البعد را
جابل صادق نیست بلکه جهل عبارت است از عدم علم از آنکس که قوت استعدادیه علم داشته باشد
و لهذا جهل را مقابل علم حادث شده اند که سابق فکله من شرح المواقف لا بهری و تحقیق این معنی
در او سبحانه بر تقدیر زیادت صفت علم ممکن نیست آری بر قول این جابل لازم می آید که او به
ثبوت جهل او سبحانه در مرتبه ذات حقه متفقد باشد زیرا که علم نزد او صفت زایده است و صفت
مخلج موصوف است که اعتراف به و تاخر مخلج از مخلج الیه ضروری است پس سلب علم
در مرتبه ذات حقه نزد او ضروری و سلب بسیط و سلب عدولی نزد وجود موضوع مساوی
از پس سلب عدولی علم در مرتبه ذات حقه نزد او ممکن است و سلب عدولی علم به است این جابل جهل
است پس ثبوت جهل او سبحانه در مرتبه ذات حقه و عقیدت او بر او لازم است بنا بر علی سلمه تا از تفصیل
میرین است که عقیده است و مظهر که بعینیت صفات کمالیه و اتمتع ذاتی با تصفات او سبحانه
بنقایص قایل است انفسی و ارب ترجید و تنزیه او سبحانه است و عقیده این قایل بامکان جوهریت
و خضیت و جسم و تجزیه و اسکان و حدوث و احتیاج او سبحانه و بامکان ذاتی اتصاف او سبحانه بنقایص
و قبلی و فو ازش حسب قواعد مختصره خودش از انشاد انجائی شرک و الهی و است پس ظاهر شد که حق
چیست و ناقص چیست و موجد کیست و ملحد کیست و الله الی الی الرشا و اللهم للصدق

والساد قال الاستان وهر چه متنع ذاتی است بسبب عدم معلوج وجود صانع مقتدر
نیست عدم تحول قدرت الهی متعنات عقلی را از تصور آنها از معلوج وجود هست نه از جهت
عجز و سبب آنها باینکه من ذلک المبیان الصغری فلو بین اول اینکه تنصیه سالبه کلیه ای که لاشی
من ممکن ذاتی بساوسیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات واینما صادق است پس غیر درست
که عکس آن نیز صادق باشد و بقول لاشی من ساوسیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات
بمکن ذاتی واما المبیان صدق اصل این است که اگر قول لاشی من ممکن ذاتی باوسیدنا محمد
صلی الله علیه وسلم فی الکمالات واینما صادق نباشد نقیض این صادق باشد ضروری استحاله ارتفاع
التقیضین و نقیض آن وجه خبریه مطلقه عامه است و آن قول قابل است بعضی ممکن ذاتی
ساوسیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بالفعل ای فی احد الازمنه الثلاثة و این تنصیه خبریه
مطلقه عامه کاذب است نزد هر مسلمان و هر گاه اصل صادق باشد عکس آن یقینا صادق باشد
پس ثابت شد که سادی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کمالات ممکن ذاتی نیست پس از دو حال
خالی نیست یا واجب بالذات باشد العیا و بالله تعالی یا متنع بالذات اول باطل است باصطفا
پس معین شد که متنع بالذات است و مورد المطلوب قال الجول المعقول المعقول بقول کل ممکن کذا
و بعض ممکن کذا قضیه حقیقه است چه نام در آن بر همه یا بر بعض افراد ممکن است و صحت نموانی
ممکن بر افراد و چنانچه در حال وجود افراد صادق است بالفعل در حال عدم نیز صادق است
و الا لازم الانقلاب المستحیل چنانچه افراد ممکن بالذات اگر در حال عدم ممکن بالذات نباشند پس واجب
بالذات باشند یا متنع بالذات و بعد وجود و امکان بالذات پس لزوم انقلاب بین است
و چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقه خواهد بود پس قول قایل بعضی ممکن ذاتی ساوسید
سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمال بالفعل ای فی احد الازمنه الثلاثة اگر خارجیه گرفته شود و کاذب
است نزد هر مسلمان لیکن کذب آن بر تنصیه حقیقه بودنش لازم نیست و ممنوع است چه کذب
خارجیه ستلزم کذب حقیقه نیست چنانچه کل متعا طایر بالفعل خارجیه کاذب است حقیقه

صادق چه معنی حقیقه آنست که هر فرد متعارف اگر موجود شود پس بر تقدیر وجود آن طیران او را با فعل
 ثابت خواهد بود و این معنی بر رسائل خوانان این منطق مثل هندسیب و سیمیه نمیست چنانکه در کتاب
 هندسیبیه اندک مثلث زوایا و المثلث تساوی قوتیستین و کل خط نام علی خط حدثت فی جنبیه
 فایمان علم تساوی و حدوث مذکور شاملین معیج افزا و شلث و خط مذکور موجود نباشند: آنکه گفته
 اند که محقق آن در خارج متعین بود چنانکه گفته شود و کل مثلث حدثت علی کرة فی اعظم من کرة الفلک
 الا اعظم فو کذا و کل خط وقع علی خط بود اعظم من قطر العالم فو کذا چه وجود در خط اعظم مذکور تسخیل الوقوع
 است در زمین شان و چون قول قایل یعنی موجب جزئیة مطلقة عام حقیقیه مذکور یعنی قول قایل بعض
 الممكن الذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات بالفعل ای فی احد الارزمتا الشلثة
 علی طریق الحقیقه صادق باشد عکس آنکه بعض المساوی ممکن بالفعل نیز صادق خواهد بود پس
 نقیض آن یعنی لاشی من ممکن ذاتی بر مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم فی الکمالات دایما
 کاذب خواهد بود و همچنین کس آن لاشی من مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه وسلم
 فی الکمالات ممکن ذاتی دایما کاذب خواهد بود زیرا که موجب جزئیة مطلقة عام حقیقیه و عکس آن برود
 نقیض دوسالیه کلیه دایمه حقیقه است که معتزلی آنرا را ذکر کرد پس صدق هر دو مطلقه عامه
 حقیقه ستند کذب هر دو دایمه حقیقه است بکدام تناقض و چون قول قایل بعض المساوی
 ممکن ذاتی صادق است ممنوعش لا محاله داخل تحت قدرت کامله خواهد بود و هو المطلوب
 سبحان الله این طعناق و دعوی تعلی تا سبع طباق و هو خلاف وفاق کافه مسلمین بر عکس
 طباق جمیع مؤمنین که یکپس از آنها تا این زمان این جرأت نکرده و نگفته که حق تعالی را قدرت
 بر مساوی مذکور نیست این قسم ادعا کردن اقول حال فهم این احمق مسائل فلسفیه
 و مسائل کلامیه را سابق مبرهن شده است الحال حال فهم این مسائل منطقیه مبرهن میشود
 ۵ تو کار زمین را انکساختی بد که بر آسمان نیز پرداختی بد اولایا بد شنیده که
 قضیه جلیله اولایا قسم است یکی خارجی و دیگری ذهنیه و سومی حقیقه چه دقتی علیه وجه حکم ثبوت

محمول للموضوع است و در حکمیه سالبه حکم بسلب محمول از موضوع است پس اگر در وجه حکم ثبوت
محمول للموضوع بحسب الخارج و در سالبه حکم بسلب محمول از موضوع بحسب الخارج باشد
آن قضیه خارجی است کقولنا زید کاتب و عمر و لیس الکاتب و اگر در وجه حکم ثبوت محمول
بحسب الذین و در سالبه حکم بسلب محمول از موضوع بحسب ظرف ذین باشد آن قضیه
ذهنیه است و اگر در وجه حکم ثبوت محمول للموضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد و در سالبه
حکم بسلب محمول از موضوع بحسب مطلق نفس الامر باشد آن قضیه حقیقه است کقولنا الاربعه
از دج و الاربعه لیس بفر و این هر قسم بر دو قسم است زیرا که اگر حکم با جمعا موضوع
و محمول یا سلب ان فی البت بالفعل باشد آن را قضیه بیتی گویند و اگر حکم با جمعا موضوع
و محمول یا سلب آن بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر تقرر و وجود آن باشد
آن را قضیه غریبه گویند پس تسام قضا یا نز و تحقیق شش اندکی خارجی بیتی و دومی خارجی
غریبه سیومی ذهنیه بیتی چهارم ذهنیه غیر بیتی پنجم حقیقه بیتی ششم حقیقه غیر بیتی و حاصل این
است که اگر در قضیه حکایت از عالم نفس الامر واقع است آن قضیه بیتی است پس اگر حکایت
از خصوص ظرف خارج است آن بیتی خارجی است و اگر حکایت از خصوص طرق ذین است
آن بیتی ذهنیه است و اگر حکایت از ظرف مطلق نفس الامر است مع قطع النظر عن خصوص
ظرف الخارج و ظرف الذین آن بیتی حقیقه است و اگر در قضیه حکایت از عالم فرض و تقدیر
است آن قضیه غیر بیتی است پس اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب خارج است بمعنی آنکه
بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در خارج محمول برای آن ثابت
یا از ان سلب است آن قضیه غیر بیتی خارجی است و اگر حکایت از عالم تقدیر بحسب
ذهن است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر فرد بر تقدیر وجودش در ذهن محمول
برای آن ثابت یا از ان سلب است آن قضیه غیر بیتی ذهنیه است و اگر حکایت
از عالم تقدیر بر سب مطلق عالم نفس الامر است بمعنی آنکه بر تقدیر انطباق وصف عنوانی

بر فرد بر تقدیر وجودش در مطلق نفس الامر قطع نظر من خصوص الناحیه و الذین محول برای آن
 ثابت یا از ان سلب است آن قضیه حقیقیه غیر مبتیه است قال فی الاقوال المبیین ما حاصل
 ان الحكم بالاتحاد و امکان بحسب حال الموضوع فی الایمان کانت اعملیه خارجیة و امکان
 بحسب خصوص التقریر و الوجود الذنبی للموضوع کانت ذنبیه و امکان بحسب مطلق التقریر و الوجود
 للموضوع مع غزل النظر من خصوصیات الظروف و الادعیه من الایمان و الاذیان سمیت
 حقیقیه ثم الحكم فی اعملیه امکان بالاتحاد و علی البت سمیت اعملیه مبتیه و امکان بالفعل علی تقدیر انطباق
 طبیعیة الممنون علی فرد و هو انما یحصل بتقریر مبدی الموضوع و وجود ما سمیت حلیه غیر مبتیه دهی مساقه
 الا صدق ناشی طیه الاربعه الیه کما یظن بانتهی پس مبرین شد که تقسیم قضیه سوئی خارجی و زمینی
 و حقیقه منوط بوصف عنوانی نیست بلکه تقسیم بر آن باعتبار محلی عنه است اگر محلی عنه خارج است
 قضیه خارجی است و اگر زمین است قضیه زمینی است و اگر نفس الامر است قضیه حقیقه است
 وصف عنوانی هر چه باشد و نیز باید دانست که عکس توی خارجیة مبتیه خارجیة است
 و عکس توی زمینیة مبتیه زمینیة است و عکس توی حقیقه مبتیه حقیقیه مبتیه است زیرا که
 مصداق و محلی عنه اصل قضیه عکس توی آن در واقع یک است و نقیض موجب مبتیه سالبه
 مبتیه است و بالعکس نقیض مبتیه غیر مبتیه نمی تواند شد زیرا که سلب علی التقدیر منافی ثبوت فی
 نفس الامر مبتیه نیست و بالعکس نیز باید دانست که هیچ مفهوم و هیچ مصداق و نفس
 الامر از مواد ثلث یعنی وجوب و امکان و امتناع خالی نیست بعد تمسید این مقدمه ملاحظه می کنیم
 که قولنا لا شی من ممکن ذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فی جمیع الکالات و اما سیدنا علیه
 حقیقه قریه آنست یعنی هیچ ممکن ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفات کم الیه
 و نفس الامر مبتیه و اما نیست و این سالبه کلیه حقیقیه مبتیه دائمه صادق است چه اگر این قضیه سالبه
 کلیه حقیقیه مبتیه و ایمه صادق نباشد نقیض آن یعنی موجب جزئیه حقیقیه مبتیه مطلقه عامه صادق
 باشد یعنی بعضی الممكن الذاتی مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی الکالات فی نفس الامر مبتیه

بافضل ای فی احد الا زمنه اثنی عشر صادق باشد پس لازم است که در نفس الامر بتمه بالفصل فی
 احد الا زمنه اثنی عشر مساوات آنحضرت فی جمیع الکمالات کمیتی ثابت باشد حال آنکه مساوات
 آنحضرت و جمیع کمالات بچکشی و نفس الامر بتمه فی احد الا زمنه اثنی عشر باتفاق السلیین ثابت
 نیست و اگر بی زمانی این نقیض را صادق میدانند نشان دهد که نشان شی و فلان کس را مساوی
 آنحضرت و جمیع کمالات و نفس الامر بتمه در فلان زمان ثابت است و هرگاه که این نقیض
 که وجوب جزئیة حقیقیة بتیمه مطلقه عامه است کاذب شد اصل آن لامحاله صادق است پس کس
 آن قولنا لاشی من المساوی لسیده یا محمد صلی الله علیه و آله وسلم فی جمیع الکمالات ممکن ذاتی یعنی
 نیست بچک مساوی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و جمیع کمالات ممکن ذاتی و نفس الامر
 بتمه و ایمنا لامحاله صادق است و هرچه در نفس الامر بتمه و ایمنا ممکن ذاتی نیست یا واجب بالذات
 است یا متعین بالذات اول باطل است بالضرورة قطعین بالثانی و هو المطلوب این است
 حاصل استدلال بالا آن بود که گویای این قابل باید سید که قول او قضیه ممکن کنه و بعض
 ممکن که اقصیه حقیقیه است چه حکم در آن بر مذهب بعض افراد ممکن است دلالت می کند بر اینکه بدست
 اداء حقیقیه بودن قضیه بر این است که مفهوم ممکن و صفت عنوانی موضوع باشد پس هر قضیه که
 و صفت عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد بدست او قضیه حقیقیه است حال آنکه در حقیقیه
 بودن قضیه بر این است که حکم ثبوت محمول للموضوع یا سلب آن از موضوع بحسب مطلق نشانی
 باشد پس اگر آن حکم علی البت است آن قضیه حقیقیه بتیمه است و اگر آن حکم بر تقدیر انطباق
 و صفت عنوانی بر فرد بر تقدیر وجود آن است آن قضیه حقیقیه غیر بتیمه است ازینکه و صفت عنوانی
 موضوع مفهوم ممکن است یا غیر آن تقسیم قضیه حقیقیه و خارجی و ذهنیه کار نیست زیرا
 جمل معقول المعقول هنوز معنی حقیقیه نفهمیده است قضیه که و صفت عنوانی موضوع آن مفهوم
 ممکن باشد هر قسم میتواند شد مثلا قولنا بعض المکمل زوج حقیقیه بتیمه است و قولنا
 بعض المکمل علی جنس قضیه ذهنیه بتمه است و بعض المکمل کاتب فی هذا الیوم و بعض المکمل

المعقول
 در اینست
 عقل
 بافتخ
 ایضا
 سیمویه
 در اینست
 نقیض
 نفسی
 و در اینست
 در اینست

ذلک البلید الا تمق الما در شیر الی ذلک القیاض الجاهل قضیه خارجییه مبتیه است و قول او چه
 حکم در آن بر نمید یا بر بعضی افراد ممکن است استدلالی بآنها است چه اگر حکم بر همه یا بر بعضی افراد
 ممکن محمولاتی است که مصداق آن در خارج است آن قضایا خارجییه خواهند بود و اگر محمولاتی
 است که مصداق آن در ذهن است آن قضایا ذهنیه خواهند بود و اگر محمولاتی است که
 که مصداق آن را اختصاصی بطرف خارج یا بطرف ذهن نیست آن قضایا حقیقه خواهند
 بود و کما ذکرنا پس اگر حکم علی البت است قضایا مبتیه خواهند بود و اگر حکم بر انطباق طبیعت
 عنوان علی الافراد است آن قضایا غیر مبتیه خواهند بود و تعبیر کردن موضوع قضیت بر وصف عنوانی
 ممکن مستلزم حقیقیه بودن آن قضیه نیست این پیر تا بالغ تا حال معنی قضیه حقیقیه و خارجییه ذهنیه
 نفهیده است و منشأ غلطی او این است که امکان از معقولات ثانیه بالمعنی العام المستعمل
 فی علم مابعد الطبیعه است و شرح مسلم و فاقان صاحب الافق المبین پوشته که قضایا معقوله
 از ان معقولات ثانیه قضایا حقیقیه میباشند و مراد از ان این است که آن قضایا که محمولات
 آنها معقولات ثانیه بالمعنی المستعمل فی علم مابعد الطبیعه باشند چون قولنا الانسان موجود
 و الانسان ممکن مثلا قضایای حقیقیه مبتیه میباشند زیرا که ثبوت این محمولات را بخصوص وجود
 خارجی موضوع یا بخصوص وجود ذهنی آن علامه نیست ثبوت این محمولات بحسب مطلق نفس
 الامر است بخلاف معقولات ثانیه بالمعنی الاخص که موضوع فنی مطلق اند چون کلیه ذاتیه و جنسیه
 و فصلیه که قضایای معقوله از ان با که معقولات ثانیه بالمعنی الاخص محمولات آنها باشند
 قضایای ذهنیه میباشند زیرا که ثبوت آن محمولات بحسب خصوص طرف ذهن است این
 اجماعی سطحی باقتضای غیباوت نفهیده که بر قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد
 قضیه حقیقیه است و قول او وصف عنوانی بر افراد و چنانکه حال وجود افراد صادق است
 بالفعل در حال عدم نیز صادق است به بیان حقیقیه بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع
 آن ممکن باشد بطریق دیگر برای اثبات بودن یا نبودن قضیه حقیقیه یا خارجییه یا ذهنیه یا

اینکه مصداق ثبوت محمول للموضوع چیست آیا مطلق نفس الامر است یا مخصوص طرق خارج
 یا خصوص طرق ذهن بکار است این نا فهم باستماع قول صاحب الافق البین و شراح سلم که
 قضایائی معقوده از معقولات ثانیه یعنی الاعم قضایای حقیقه اند توهم کرد که هر قضیه که در آن
 مفهوم ممکن باشد خواه وصف عنوانی موضوع باشد یا محمول قضیه حقیقه می باشد و معنی قول
 آنان فهمیدن نتوانست و این به عقل در این مقام در شتابی عظیم دیگر افتاده است بشارت
 تفصیل میخواهد آن این است که اطلاق قضیه حقیقه در اصطلاح مصنفین کتب منطقیه بر سه
 گونه آمده است یکی آنکه بعضی مصنفین همچو صاحب شمسیه شایع آن و صاحب تهذیب قضیه
 خارجییه عامه از مبتدیه غیر مبتدیه را قضیه حقیقه نامیده اند قال فی الشمسیه قولنا کل ح ب
 يستعمل ناره بحسب الحقیقه ومعناه ان کل ما لوجوده کان ح من الافراد الممكنة فهو بحیث
 بوجوده کان ب ای کل یا هو ملزوم ح فهو ملزوم ب و ناره بحسب الخارج ومعناه کل
 ح فی الخارج سوار کان حال الحكم او قبله او بعده فهو ب فی الخارج انتهى قال الشایخ
 الرازی قولنا کل ح ب بدیهه ناره بحسب الحقیقه و لیسیم حقیقه حقیقه کما حقیقه الحقیقه
 المستعمل فی العلوم و اضری بحسب الخارج و لیسیم خارجییه والمراد بالخارج الخارج علی المشاعر
 اما الاول فنفی بکل ما لوجوده کان ح من الافراد الممكنة فهو بحیث لوجوده کان ب فالحكم فیه
 لیس مقصور اطلاقه وجود فی الخارج فقط بل کل ما قدر وجوده سوار کان موجودا فی الخارج او معدوما
 فالحکم بحسب مقصور اطلاقه افراده الموجوده بل علیها و علی افراده المقدره الوجود ايضا کقولنا کل
 انسان حیوان ثم قال الماتن والفرق بین الاعتبارین ظاهر فانه لو لم یوجد شی من المربعات فی
 الخارج یصح ان یقال کل مربع شکل باعتبار الاول دون الثاني ولو لم یوجد شی من الاشکال
 فی الخارج الا المربع یصح ان یقال کل شکل مربع باعتبار الثاني دون الاول انتهى و فصله
 الشایخ فقال قد علمت مما نبیاه ان الحقیقه لا تستدعی وجود الموضوع فی الخارج بل
 يجوز ان یکون موجودا فی الخارج وان لا یکون واذا کان موجودا فی الخارج فالحکم فیه لا یکون

مقصودا على الافراد الخارجية بل يتناوبنا والافراد والمقدرة الوجودية وبجملات الخارجية فانها
تستدعي وجود الموضوع في الخارج والحكم فيها مقصور على الافراد الخارجية فالموضوع ان لم
يكن موجودا فانه تصدق القضية باعتبار الحقيقة وان الخارج كما اذا لم يكن شي من المربعات موجودا
في الخارج تصدق بحسب الحقيقة كل مربع شكل اى كل مالو وجد كان مربعا فهو بحيث لو وجد
كان شكلا ولا تصدق بحسب الخارج لعدم وجود المربع في الخارج على ما هو المفروض ان كان
الموضوع موجودا لم يخل اياها ان يكون الحكم مقصورا على الافراد الخارجية وتتناوبنا ولاها ولا انفراد
المقدرة فالتناوب مقصورا على الافراد الخارجية يصدق الكلية الخارجية دون الكلية الحقيقة كما
اذا التحصن الاشكال في الخارج في المربع فيصدق كل شكل مربع بحسب الخارج وهو ظاهر ولا يصح
بحسب الحقيقة اى لا يصدق كل مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان مربعا تصدق قولنا
بعض مالو وجد كان شكلا فهو بحيث لو وجد كان ليس بمربع وان كان الحكم متناوبا ولا بجميع الافراد
الحقيقة والمقدرة فيصدق الكليتان معا لقولنا كل انسان حيوان فاذا كان يكون بينهما خصوص
وعوم من وجه انتهى وقال في التهذيب لا بد في الوجبة من وجود الموضوع متحقا وهى الخارجية
او مقدرا فالحقيقة او نهنا فالذهنية انتهى قال شارحا للقضايا المحلطة المعبرة باعتبار وجود
موضوعها لماثلثة اتسام ان الحكم فيها اما على الموضوع الموجود في الخارج متحقا نحو كل انسان
حيوان بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج واما على الموضوع الموجود
في الخارج مقدرا نحو كل انسان حيوان بمعنى ان كل مالو وجد في الخارج كان انسانا فهو على
تقدير وجوده حيوان وهذا الوجود والمقدرا انما اعتبره في الافراد الممكنة لا الممكنة كافراد الاشياء
وشريك الباري واما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك الباري فتعني
ان كل مالو وجد في الذهن ويفرضه العقل شريك الباري فهو موصوف في الذهن بالاتناء
وهذا انما اعتبره في الموضوعات التي ليست لها افراد ممكنة التحقق في الخارج انتهى ازين
عبارات فظاهر است كه صنفين اين كتب ان قضية خارجية را كه حكم در آنها مخصوص بر افراد

خارجیه باشد و مقصور بر افراد موجوده فی الخارج نباشد بکلیتنا و دل باشد افراد مستدره الوجود فی الخارج
 با حقیقیه می نامند و این مصنفان ذکر آن قضایا نکرده اند که در آنها حکم بر افراد موجوده فی نفس الامر
 مطلقا نام از طرفت خارج و طرفت ذہن باشد سید علامه میر سید شریف رح برین فرد داشت
 در حاشیه شرح یقینیه فرموده میفرمایند ان مثل قول کل متنع معدوم قضیه لایکن اغذ با خارجیه به ظاهر
 اولیس افراد الموضوع موجوده فی الخارج محققا و لا حقیقیه از لایکن وجود افراد فی الخارج
 و قد اعتبر فی الخارجیه اسکان الافراد و کما راجع ابی الشایح بان المقصود ضبط القضایا المستقله
 فی العلوم فی الاغلب و ما ذکرتم مایستعمل نادرا فکم یلحقوا الیه اذ کم یکنهم و راجع فی القواعد السبوطه
 و منهم من جعل امثال هذه القضایا ذہنیه فقال حتی قولک کل متنع معدوم ان کل مایصدق علیه
 فی الذہن انه متنع فی الخارج یصدق علیه فی الذہن انه معدوم فی الخارج فجعل القضایا ثلثه
 اقسام حقیقیه متنا و ل حکم فیما جمیع الافراد الخارجیه المحققه و المقدره و خارجیه متنا و ل حکم
 فیما الافراد الخارجیه المحققه فقط و ذہنیه متنا و ل الافراد الموجوده فی الذہن فقط فالاولی ان یقال
 احوال الاشیاء علی ثلثه اقسام قسم متنا و ل الافراد الذہنیه و الخارجیه المحققه و المقدره و القسم
 یسمی لوازم المسبات کالاجنبیه للاربعه و الفرديه للثلثه و تساوی الزوايا للثلث للقایمتین
 للثلث و قسم مختص بالموجودی الخارجی کالحرکه و السکون و الامضاء و الاحراق و قسم مختص
 بانوجو و الذہنی کالکلیه و الجزئیه و الجنسیه و غیره فینبغی ان یعتبر ثلث قضایا احدیها ما یكون الحكم
 فیما علی جمیع افراد الموضوع ذہنیاً کان او خارجیا محققا کان او مقدرا کالقضایا الهندسیه
 و الکسائیه و یسمی هذه حقیقیه و ثانیها ما یكون الحكم فیما مخصوصا بالافراد الخارجیه مطلقا محققا
 او قدرا کالقضایا الطبیعیه و یسمی هذه قضیه خارجیه ثالثها ما یكون الحكم فیما مخصوصا بالافراد
 الذہنیه و یسمی قضیه ذہنیه کالقضایا استعمالی المنطق انتهى و انکه از قضیه حقیقیه میر سید شریف علامه
 بیان فرموده اند اطلاق دوی حقیقیه است و اطلاق سیومی آن است که از افاق امیه نقل کرده شد
 و کسب آن اطلاق حقیقیه و قسم است یکی بنیه دوی غیر متمایس معلوم است که مراد از این مثال

از قول قضیه ممکن کنایه از اینست ممکن کنایه حقیقیه الی قوله و چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود حقیقیه که نام اطلاق است اگر بر افراد آن خارجی است که حکم آن مخصوص با افراد
موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد چنانچه در مذنب و شرح مذنب و شرح
و شرح شریه اطلاق حقیقیه بر آن خارجی آمده است پس تعلیل حقیقیه بودن قضیه که وصف عنوانی
موضوع آن مفهوم ممکن باشد باینکه وصف عنوانی ممکن بر افراد خود چنانکه در حال وجود افراد صادق
است بالفعل در حال عدم نیز صادق است و باینکه چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقیه خواهد بود و بعضی بی معنی است بچند وجه اول اینکه بودن قضیه خارجی مقدره بوصف عنوانی
موضوع آن منوط نیست و دوم اینکه قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجی
محقق می تواند شد چنانکه باید گذشت از بودن وصف عنوانی که ام قضیه مفهوم ممکن بودن آن قضیه
خارجیه مقدره لازم نمی آید سوم اینکه بیان صدق وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و معدومه بالفعل
به بیان بودن قضیه که وصف عنوانی موضوع آن مفهوم ممکن باشد خارجی مقدره بطبیعی ندارد
چه در خارجی مقدره نه و نه و وصف عنوانی بر افراد موضوع آن بالفعل فی نفس الامر شرط
نیست بلکه مفاد آن کلیت محمول با افراد موضوع بر تقدیر انطباق وصف عنوانی بر آن افراد
و اینست که خود در مثال حقیقیه بمعنی خارجی مقدره کل غفار ظاهر آورده است و ظاهر
است که وصف عنوانی غفار بالفعل بر یک شکی صادق نیست پس بیان بودن کدام قضیه
حقیقیه بمعنی خارجی مقدره بیان صدق وصف عنوانی موضوع بر افراد بالفعل فی نفس الامر
بطبیعی ندارد چهارم اینکه این قایل شمول وصف عنوانی ممکن بر افراد موجوده و افراد معدوم را بیان
نموده میگوید چون افراد معدوم را حکم شامل است قضیه حقیقیه خواهد بود از این قول معلوم شد
که بیچاره هنوز معنی حکم نمیداند و وصف عنوانی دیگر است و حکم دیگر باین جهت در لغت و دخل در
معقولات یعنی در پنجسم اینکه برین شکی یعنی اینکه مراد این قایل از حقیقه خارجی باشد که حکم آن
مخصوص با افراد موجوده فی الخارج و مقدره الوجود فی الخارج باشد قول ادنیما بعد چنانکه

در قضا یا ای هندسیه مانند کل ثلثت زوایا هالثلث تساوی قائمتین الی قوله چه وجود کرده
و خط اعظم مذکور استخیل الوقوع است در زعم شان محض بمعنی است چه آن تساوی زوایای
ثلث ثلث لازم همیشه ثلث است و حدوث قائمتین در جنب خط مستقیم که دیگر قایلیم شود
از لوازم همیشه آن است پس این قضا یا ای حقیقه بمعنی خارجیه که حکم آن مخصوص با افراد خارجیه
مطلقا محققه کانت اذ قدرة نیست بلکه آن حقیقه بمعنی آخر است چنانچه میرسد شریف قدس
سره بیان فرموده این قایل در هر دو معنی حقیقه غلط کرده میان آن هر دو معنی آن با مقتضا
بی تمیزی فرق دانستن نتوانست ششم آنکه چون در زعم این قایل قضیه کل ممکن کذا و بعضی
الممكن کذا حقیقه بمعنی خارجیه است که حکم آن مخصوص با افراد خارجیه مطلقا محققه یا مقدرة باشد
از دو حال خالی نیست یا این قایل در صدق این قضیه اسکان وجود افراد محکوم علیها شرط
می کند یا نه بر تقدیر اول قول او با آنکه گفته اند که تحقق آن در خارج ممکن بود الی قوله چه وجود آن
کرده و خط اعظم مذکور استخیل الوقوع در زعم شان محض لغو است و باطل است و بر تقدیر ثانی
بودن قضیه کل ممکن کذا و بعضی الممكن کذا حقیقه مفید این قایل نیست چه برای تقدیر تمنعات
و استخیلات در حکم این حقیقه داخل خواهند بود و پس از صدق این حقیقه امکان مساوی آن مختص
صلی باشد علیهم وسلم در کلمات ثابت نتواند شد و اگر مراد این قایل از حقیقه در قول او
قضیه کل ممکن کذا و بعضی ممکن کذا قضیه حقیقه الی قوله و چون افراد معدوم را حکم شامل است
حقیقه خواهد بود و قضیه حقیقه است که حکم آن متناول افراد خارجیه و ذنبیه محققه و مقدرة باشد
چنانکه در کلام میرسد شریف علامه منقول شده برای تقدیر هم اقوال این قایل بمعنی است
اولا از جهت که معتبر در حقیقه با معنی شمول و تناول محمول افراد خارجیه و ذنبیه محققه و مقدرة
راست نه شمول و صفت عنوانی موضوع پس بیان شمول و صفت عنوانی ممکن افراد موجوده و معدوم
را بدو معنی حقیقه بودن قضیه کل ممکن کذا و بعضی الممكن کذا اربطی نیست و برای تقدیر هم قول او
چون افراد معدوم را حکم شامل است حقیقه خواهد بود دانشی از عمل اوست معنی حکم عدم تمیز او

میان حکم و وصف عنوانی و ثانیاً بر این تقدیر قول اوکل عفار طایر بالفعل خارجیہ کاذب است
 و حقیقہ صادق الی قولہ ثابت ثواب بود بمعنی است چه تنصیب کل عفار طایر بمعنی حقیقیہ نیست آن
 حقیقی بمعنی خارجیہ مقدمه است و ثانیاً بر این تقدیر قول او و این بمعنی بر رسائل خوانان منطق مثل تمذیب
 و تمسیه مخفی نیست دلیل جمل او بمعنی عبارت تمذیب و تمسیه است زیرا که در تمذیب و تمسیه
 حقیقیہ اطلاق بدین معنی مذکور نیست، در تمذیب و تمسیه اطلاق حقیقہ بر خارجیہ است که حکم آن
 مخصوص با افراد خارجیہ باشد و بر افراد موجوده فی الخارج مقصور نباشد و بالعبار اگر این
 قایل در صدق این حقیقیہ اسکان وجو و افراد محکوم علیها شرط میکند قول او با آنکه گفته اند که تحقق
 آن در خارج ممکن بود الی قولہ چه وجو و آن کره و خط انظم مذکور استیل الوقوع است در زعمشان
 بمعنی است و اگر در صدق این حقیقیہ اسکان وجو و افراد محکوم علیها شرط نمیکند حقیقیہ بودن تنصیب
 کل ممکن کنذا بعضی ممکن کنذا با سووی نمی بخشد که سابق انفاد اگر مراد این قایل از حقیقیہ تنصیب
 باشد که حکم با تجا به وقوع و محمول در این کسب مطلق تقریر و وجو و موضوع و نفس الامر بقطع نظر
 از خصوصیات، حدوث باشد که فی الواقع البین پس آن حقیقیہ دو قسم است یکی بقیہ و دیگری
 غیر بقیہ اگر مراد از حقیقیہ در اینجا حقیقیہ بقیہ باشد بر این شق بمعنی درست است که تنصیب محمول
 آن مفهوم ممکن باشد حقیقیہ بقیہ صادق تواند بود و بودن تنصیب که وصف عنوانی موضوع
 آن مفهوم ممکن باشد حقیقیہ بقیہ چنانکه این قایل زعم نموده است که لازم نیست و نیز بر این
 تقدیر قول او لیکن کذب آن بر تقدیر حقیقیہ بودنش لازم نیست و ممنوع است باطل است
 زیرا که هیچکس ممکن را مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و نفس الامر مرتبہ فی احوال لازمہ
 ثابت نیست چه ثبوت مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و نفس الامر مرتبہ بالفعل فی احد
 لازمہ یعنی این الاشیاء یا در ظرف خارج باشد یا در ذہن و الاول باطل باعتراف هذا
 القایل و ثانیاً فی صریح البطلان زیرا که مساوات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در کمالات از
 اوصاف و معنی نیست تا ظرف انصاف آن ذہن باشد و نفس الامر منحصر است در خارج

و در زمین و هر گاه که بچکشی بمساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کمالات در خارج و در
 زمین بالفعل فی احد الازمنه متصف نیست بچکشی و نفس الامر بمساوات آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در کمالات و نفس الامر بالفعل متصف نیست پس این حقیقیه بتبییه یعنی قول القایل
 بعض الممكن الذاتی مساوی سیدنا و شفیعنا صلی الله علیه و سلم فی کمالات بقیه فی نفس الامر
 بالفعل ای فی احد الازمنه اثباته کاذب شد و هر گاه که این حقیقیه بتبییه موجب جزئیه مطلقه عامه
 کاذب شد نقیض آن یعنی سالبه کلیه و ایزه حقیقیه بتبییه یعنی قولنا لاشی من الممكن الذاتی بمساوی
 سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی کمالات بقیه فی نفس الامر و اما صادق است پس عکس است
 آن یعنی قولنا لاشی من المساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی کمالات ممکن ذاتی بتبیین نفس
 الامر و اما صادق است ثبوت مطلوبنا نیز برین شق قوله چنانچه کل عقار طایر بمعنی است چه
 قضیه قایل به کل عقار طایر حقیقیه بتبییه نیست آن حقیقیه خارجی است و قوله و این معنی برر سایل
 خوانان منطلق مثل تهذیب و تمییز محض نیست ممکن معنی است در تهذیب و تمییز و حقیقیه
 بتبییه ناده صاحب تهذیب و صاحب تمییز خارجی حقیقیه را حقیقیه نامیدند و ذکر حقیقه که در
 آن حکم باجماع و عموم و در آن محسب مطلق تقریر و وجود و عموم و نفس الامر مطلق نظار از
 خصوصیت خرد و باشد فرو گذاشت کرده اند و بهم بر این شق قول او چنانکه در تضایح
 هندسیه ای قوله چه وجود کرده و خط اعظم مذکور تحیل الوقوع است محض بی معنی است چنان
 تضایح حقیقیه بتبییه نیستند و بر این شق قول او چون قول قایل یعنی موجب جزئیه مطلقه عامه
 مذکور الی قوله و ما المطلوب محض باطل و میباید است زیرا که قول قایل بعض الممكن الذاتی
 مساوی سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم فی کمالات بالفعل ای فی احد الازمنه اثباته علی طریق الحقیقه
 البقیه بلا شبهه بچکشی و نفس الامر یعنی در خارج یا در زمین بمساوات آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در کمالات بالفعل ای فی احد الازمنه اثباته متصف نیست و هر گاه که این موجب
 جزئی حقیقیه بتبییه مطلقه عامه کاذب است عکس استوی آن نیز کاذب است و نقیض آن معنی

لاشی من ممکن ذاتی بمسأول سیدنا صلی الله علیه وسلم فی الکلمات واما الاحماله صادق است
وهرگاه که این سالب کلیه حقیقیه بتیه وائمه صادق است عکس توی آن غنی لاشی من المساد
سیدنا صلی الله علیه وسلم فی الکلمات ممکن ذاتی بتیه فی نفس الامر واما لامحاله صادق است
و اگر مراد از حقیقه حقیقه غیر بتیه باشد بر این شق هم کلام این قایل یعنی است چه از بودن وصف
عنوانی موضوع کلام من قضیه مفهوم ممکن بودن آن قضیه حقیقیه غیر بتیه لازم نیست چنانکه این قایل
زعم نموده است و نیز بر این شق قول او علی عقار طایر بالفعل الی قول طیران او را بالفعل ثابت خواهد
بود یعنی است چه کل عقار طایر خارجیه غیر بتیه است نه حقیقیه غیر بتیه و همچنین قوله و این معنی بر سایل
خوانمان مشتق مثل تمذیب و تسمیه هم مخفی نیست بر این شق معنی ندارد چه در تمذیب و تسمیه حقیقیه
غیر بتیه مذکور نیست در تمذیب و تسمیه خارجیه غیر بتیه را حقیقیه نامیده اند و مع هذا کلمه بر این
تقدیر مستدل را ضرر و این قایل را منفعته نیست زیرا که حقیقیه غیر بتیه صادق شرطیه است
و آن حکایت از نفس الامر نیست حکایت از تقدیر است پس قول قایل بعضی ممکن مسأول سیدنا
محمد صلی الله علیه وسلم فی الکلمات بالفعل ای فی احد الارزمنه اثنه مسأول قول قایل است
بعضی ما لو وجد کان ممکنا ذاتیا فموجبث لو وجد کان مسأول سیدنا صلی الله علیه وسلم فی احد الارزمنه
الثله المفروضه المقدرة و عکس آن یعنی بعضی مساوی ممکن بالفعل مسأول قول قایل است بعضی
ما لو وجد کان مسأول یا فموجبث لو وجد کان ممکنا فی احد الارزمنه الثله المفروضه المقدرة و بر تقدیر
تسلیم صدق این بر دو قضیه حقیقیه غیر بتیه که حکایت از عالم تقدیر است اسکان مساوی و نفس
الامر لازم نمی آید چنانچه از صدق کلام لاشی من ممکن که حقیقیه غیر بتیه حکایت از عالم تقدیر است و مسأول
این قول است کما لو وجد کان لاشیا فموجبث لو وجد کان لا ممکنا صدق حمل لاشی بالا ممکن
بر موضوع و نفس الامر بالفعل لازم نمی آید بالجمله قول این قایل من اوله الی آخره بر یک اطلاق
از اطلاقات حقیقیه معنی ندارد و چه جای آنکه مستدل ضرفی و باین قایل مخفی رسا غلین بر زبان
بی آنکه در قول خود مایل کند و بگوید هر چه بر زبانش می آید هر چه می سراید و باین غبات

و بی عقلی در حقوت انگشتری نماید و کلامی تک لبک در گوش کرده و تک خوشترن را زاموش کرد
 اگر چه منزه بنون شتر شوریده خورده بر کوه پر شکوه زنده بدین سودای فام که آن را بر کند شتروریده
 خود بشکند و در کران سنگی کوه اثری نماند و یا طاعن الجبل الی الله علیه و آله و سلم علی الراس
 لا ترجم علی الجبل و قول او در جنات وفاق کافه مسلمین الی آخره جزاف بمعنی است کافه
 مسلمین و جمیع مردمان با عادتیکه این قایل بقصد تلبیس از روی نفاق مذکور نموده است
 ایمان دارند و از روی آن احادیث ثابت است که فرض مسادی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 فرض مصداق اجتماع ائمه فاضلین و فرض با وجود و مستلزم ائمه پس همه یومنین و مسلمین ایمان دارند
 باینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل مکنات و افضل ماسوی الله سبحانه و تعالی و من و سلم
 اعتقاد دارد که هیچ کس و هیچ ماسوی الله در کمالات مسادی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 است این قایل پیاداری آن شیخ نجدی که بهره از فهم و ایمان ملاشت مصداق مسادی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و الله اعلم بالصواب و در کتابی من الاشیاء نیست بزرگم باطل خود
 تراشیده هزاران هزار را شیخ خضر را با تنهایی بی ایمانی مسادی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 قرار داده خود را در منحصه اثبات امکان ممتنعات انداخته خود را نزد اولی الا انعام و الایمان
 فضیلت و بر و اساخته اگر شتی خواهم کالانعام که معنی امکان و امتناع نمی فهمند و استیلاست
 ذاتیه را مقدر و می انگارند بدام تدویر شیخ نجدی افتاده متمنع ذاتی را مقدر و بریندا رند و دام
 آن انعام را اجماع خوان گفت و در قول بعدم دخول متمنع ذاتی تحت قدرت هیچ شبهه است
 نیست بسارت و میبای که و الحاد آن است که شیخ نجدی بر آن اقدام نموده عیب و نقص
 او سبحانه مقدر و تصحیح الفعل و التکرر دانسته بر آن بزرگم باطل خود و دلایل آورده و این
 قایل بوجوب تقلید او را و باینکه بگوید امکان ذاتی اتحاد و اوسجانه جمیع مکنات و
 حوادث و با امکان اتصاف اوسجانه جمیع خصایص و تقایص که مستلزم اتحاد و اوسجانه
 در مرتبه ذات اندیه و در مرتبه جمیع مکنات و حوادث و با اتصاف اوسجانه در مرتبه ذات جمیع قبایل

و فو آتش است افتاد و قتل و دین را بر باد داده که سابق مخلصاً قال البخدی المنصور
 الریدی المنکود و در این قدریم فید نے است که عالم ربانی کی گفته و کجا گفته مساوی ممکن
 مذکور داخل تحت قدرت کامله شده موجود است تا بصدق و دسالبه کلیه دائمه خارجیه کذب
 یک موجب جزئیه مطلقه عامه خارجیه و غیثش ابطال میکند عالم ربانی فرموده که حق تعالی
 اگر خواهد بسیار امثال مذکور پیدا کند و این نص است در تکیه امثال مذکور موجود نیست مگر ممکن
 است داخل تحت قدرت کامله و اهل عرفان موافق عالم ربانی تصریح کرده اند چنانکه خواهد
 آمد انشاء الله تعالی و ممکن معدوم که مساوی بالفعل شود و شی موجود بالفعل و کسی حکم بین مساوی
 کند نتواند بود و مگر بر تقدیر وجود و عدم مطلق حقیقه است شکی کسی گوید که مگر مساوی بالفعل است
 بزیاده و عدم معدوم است پس اگر در ادیانست که اگر مگر موجود شود پس بر تقدیر وجود و مساوی نخواهد
 بود و صادق است و الا کاذب پس ابطال دعوی عالم ربانی تصور نیست تا آنکه دسالبه
 کلیه دائمه حقیقه صادق و یک موجب جزئیه مطلقه عامه حقیقه کاذب نباشد و داده که معترض
 تضایعی خارجیه در آن ذکر کرده و حال آنکه امر بالعکس است زیرا که موجب جزئیه مطلقه عامه
 حقیقه صادق است و عکس نیز صادق پس هر دو سالبه کلیه دائمه حقیقه اصل و عکسش کاذب
 خواهد بود و حکم التناقض و چون صغری قیاس قایل باطل است اساس قیاس ادا پنج برکنده
 شد و دنیا و الحاکم و سناصل گشت اقوال انجین جابل بخدی بی ایمان را که عیب نقص
 او سناصل صیح الفعل و ترک میدانست و باقتضای کج فنی دلی ایمانی بر عزم خود بر آن دلایل
 می آورد و دستخفاف بشان حضرت افضل ماسوی الله صلی الله علیه و سلم چه وجه و نهاده خلقی
 را بیدین گردانید و عوام و سواقیه را باز را و شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در زنگان دین
 تشبیح نموده و عام جمال را از تقلید حضرات ائمه مجتهدین برگردانید و علم فقه را را سارا از انظار ان
 جمال از اعتبار انداخت و جعل او بر تبه بود که معنی کذب و قدرت و کمین و غیره نتوانست نیست
 و معنی شفاعت رسوخ نموده در پیوده گونیها شد و از غایت بی ایمانی سفور زیارت و تشیم

مع البخدی
 شیخ و جوده و انوار و کبریا
 و کجاست خسته و دوی
 و کجاست شکو
 از بدنامی و غوغا
 منتظران و لب

حرم آسمان درین مقدسه را شرک فی العبادۃ انگاشت چنانکه در تقویت الایمان که آن را تقویت الایمان
 نامیده است انگاشت عالم ربانی نامیدن از باب الحاد و زندقه است و چون صدق سالبه کفایت
 حقیقیه یتیمه یعنی لاشی من المساوی سیدنا صلی الله علیه وسلم ممکن ناتی فی نفس الامر مرتبه و ایمان که
 عکس سالبه کلیه و ایمه حقیقیه یتیمه یعنی لاشی من الممكن الذاتی بمساو سیدنا صلی الله علیه وسلم فی
 نفس الامر مرتبه و ایما است برین شد سلب امکان فاتی در نفس الامر مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم تحقق شد پس قول شیخ نجدی باطل است و حقیقیه تقدیریه حکایت از نفس الامر
 نیست بلکه حکایت از عالم تقدیر است و امکان مساوی در عالم تقدیر بر تقدیر تسلیم آن مستلزم
 امکان آن و نفس الامر نیست و محدودی که کسی حکم کند بساوات آن شیء موجود بالفعل بر تقدیر وجود
 آن ممکن بود پس لازم نمی آید و اگر کسی گوید که معدوم است از لا و با و ذی و نه و خارجا مساوی زید است و زید
 بکبریا و زید یا و صفتی دیگر که اثر آن معدوم ازلی ابدی یا زید در آن صفت تصور نباشد این بهر اعتباری که
 گرفته شود کاذب است و چون صدق بر دسا و کلام حقیقیه یتیمه برین گشت قول جابل نجدی باین اصل
 و بیاد و بلات و این قابل تسجیل شد و این مغری مغری که تعریف اهل عرفان موافق بی ایمان نجدی برای تزیین
 دوی جمله عوام می نویسد محض انترای اوست آن جابل نجدی اهل عرفان را مستحق و کاف و شرک می داند و کاف
 اولیای کبار را اتباع و اتقار علی روس الاشهاد و یقین بیکر او را و اتباع او را بابل عرفان چه کار طرفه
 این است که این قابل اتباع مستکین در هر باب که متعلق بقایید نباشد جان میدهد در دنیا بصورت پیروی
 آن جابل نجدی پیروی مستکین گذشت چه تکلیف قضیه حقیقیه را سنگر اند و زاید کلام نجدی مذکور این ظلم
 بیشتر غلغله شعرا و شعریت بهم روا داشت پس بر سلمات مستکین بر تقدیر منزل بر گفتگو او و هدیان الاطالیق
 قال الواهی السامی اکنون باینکه قول و اعتقاد علمای کرام و اولیای عظام چنانکه خواهد آمد
 آن است که مساوی و نظیر و مثل خیر البریه و فضل کل غلیقه علیه علی آله العتبات الصلوٰه و التحیه و در
 عرصه وجود با همستی نبوده و موجود نشده و در ساحت شهود و شهود و محو و محو و کثرت و بسط
 آباد ملک مقدرت الهی که قوت و استطاعت نامتناهی است نظیر و مساوی مذکور ممکن

له الواهی
 رسول الله
 خاتم الانبیا
 منتهی الارب

الوجود است کو خانه نشین دوام و غزلت گزین مستدام ملک عدم است زیرا که از اجزاء شرع
 مقدس بنحیث تقدیر ثابت است که حضرت خاتم النبیین سید المرسلین شفیع الذین علیه الصلوة
 و التحیات من حضرت رب العالمین طبت قدرته خیر البریات و افضل المخلوقات اند و از لازم
 آن عدم خلق و ایجا و مساوی و افضل از آن حضرت است صلی الله علیه و سلم نه عدم امکان ذاتی
 پس علم و اراده قدیم بعدم مساوی و افضل مذکورین متعلق شده آنها را استحیل الوجود و گردانیده
 لیکن امتناعی و استحالی که بنا بر تعلق علم اراده آنی بعدم شی یا خلایف شی می باشد موجب عدم
 مقدوریت وجود آن شی سبب بخرم نیست چه جا عدم مقدوریت وجود نسبت حضرت و حبیب الوجود و نعم شان
 در شیخ عقایدی است و لایکلف العبد بما لیس فی وسعہ سوارکان متنعانی نفس الامر ممکن کفلی
 و اما ما یقتضی بنا علی ان الله تعالی علم خلافة و اراده خلافة کایمان بالکافر و طاعت العاصی فلا نزاع فی
 وقوع التکلیف بیکونه مقدور و لایکلف بالنظر الی نفسه ثم عدم التکلیف بما لیس فی وسعہ
 متفق علیه لقوله تعالی لا یكلف الله نفسا الا وسعها و الامری قوله تعالی انبئونی باسماء
 هؤلاء للتبجیر و ان التکلیف لقوله تعالی حکایتہ مرینا و لا تحملنا ما لا طاقۃ لنا به لیس المراد
 بالتحمیل هو التکلیف بل ایصال بالایطاق من العوارض الیه و انما النزاع فی الجواز و منع
 المعزله بنا علی القبح العقلي و جوزه الاشعری لانه لا یقبح من الله شی و قد یستدل بقوله تعالی
 لا یكلف الله نفسا الا وسعها علی نفی الجواز و تقریرہ انه لو کان جایزاً لما لزم من فرض وقوعه
 محال ضروری ان استحالة اللازم یوجب استحالة الملزوم لکنه لو وقع لازم کذب کلام الله تعالی
 و هو محال و هذه کشته فی بیان استحالة کل ما تعلق علم الله تعالی و ارادته و اعتباره لعدم وقوعه
 و علمنا انما لانسلم ان کل ما یكون ممکناً فی نفس لا یلزم من فرض وقوعه محال و انما وجب ذلك
 لو لم یعرض الاستنناع بالغير الا ترى ان الله تعالی لما اوجده العالم بقدرته و اعتباره فعدمه
 ممکن فی نفسه مع انه یلزم من فرض وقوعه تخلف المعلول عن العلة التامة و هو محال و الصواب
 ان الممكن لا یلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی امرنا ید علی نفسه فلا یسلم

لایستلزم المحال انتهى و در دیگر کتب کلامیه و کتب متأخرین در اصول فقه زیاده از این تحقیق
 است که لایستلزمی علی العباد اقول بل اکنون باید شنید که اعتقاد علمای کرام و ادویای عظام
 و کافه اهل اسلام آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ملکات و افضل ماسوی الله
 سبحانه و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مصداق اجتماع النقیضین هست و وجود
 آن مستلزم عدم آنست مستحیل بالذات است و بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم النبیین که بعض قرآنی و اجتماع کافه اهل اسلام مستحق است بر امتناع ذاتی مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اقوام بر این است که سیاقی انشاء الله تعالی
 عنقریب پس بر چه این غبی غوی میگوید بزل و خبریانی است خارج از بحث مسئله جواز تکلیف
 بالمحال یا عدم جواز آن ربطی باین مقام ندارد و این فسفاس لباس باسیدایک عوام و جمله اورا
 از عدو علمای شمارند عبارت شرح عقاید نفسی که منتهای مهت او است نقل کرده است
 بچوبی ربطی نزد اولی الانقام موجب انفصال است و از پایان عبارت منقول یعنی قوله
 والحاصل ان الممكن لایلزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و اما بالنظر الی امر زاید علی نفسه
 فلا نسلم انه لایستلزم المحال مبرهن است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کمالات
 ممکن نیست زیرا که از فرض وقوع آن محال بالنظر الی ذاته لازم می آید چه اگر مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در کمالات واقع شود یا متصف بآن کمالات باشد یا نه باشد علی الاشی
 لازم است که مساوی در کمالات بر فرض وقوع آن مساوی در کمالات نباشد و علی
 الاول لازم است که آن مساوی سید ولد آدم باشد و آدم و من سوا تحت لوی او باشند
 و او اول من بشیق خنده الارض و اول شافع و اول شفیع و اول من یحک خلق الجنة و اکرم الاولین
 و الاخرین علی الله و خاتم النبیین یعنی آخرین پیمبران و امام النبیین و صاحب شفاعت هم قایم
 مقام که غیر او قایم آن مقام نباشد و نایل درجه که سوائی یک کس دیگری نایل آن مقام
 نتواند بود باشد و چون اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفات بر این اقتدیر

مسلم است لازم است که آن مساوی متصف باین صفات نباشد پس برین تقدیر لازم است که
آن مساوی مساوی باشد و نباشد فعلی تقدیر برین از فرض وقوع مساوی نظری نفس معنی مسا
بودنش مساوی و لا مساوی که مصداق اجتماع التخصیص و محال بالذات است لازم نمی آید
پس مساوی ممکن تواند بود و الا ممکن لازم من فرض وقوع محال بالنظر الی ذاته بجلالت عدم عقل
اول که نزد فلاسفه معلول اول او سبحانه بالایجاب است و عدم او مستلزم عدم او سبحانه نزد فلاسفه
است چه عدم عقل اول بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال نیست استلزام او محال بالذات
را بنظر امتناع تخلف معلول موجب از علت موجب است و فیما نحن فی نفس صدق مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم فی الکلمات المذكوره مستلزم آن است که مساوی مساوی نباشد و هر چه
وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است مقام تعجب این است این مذاق سرایا
نفاق برای خدع عوام و جملة آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بحضرت خاتم النبیین سید المرسلین
شفیع المذنبین منعوت کرده تا عوام جملة کافران بزرگوار را در مین و نخل حصین است والا ادا و معنی
خاتم النبیین و سید المرسلین شفیع المذنبین جابل و غافل یا ازان متجامل و متغافل است
و اگر از فهم و ایمان بهره داشتی دانستی که بر تقدیر امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و فرض
وقوع آن مساوی مفروض الوقوع داخل عموم النبیین و عموم المرسلین باشد بر این شق
آن مساوی فضول و فضل علیه خواهد بود نه خاتم النبیین و نه سید المرسلین پس مساوی نتواند
و اگر داخل عموم النبیین و عموم المرسلین نباشد بر فرض وقوع آن در جملة نبیین و مرسلین نباشد
پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی نتواند بود فعلی اثبتین مساوی مفروض الوقوع مساوی
نتواند بود و وجود آن مستلزم عدم آن است پس او متنع بالذات است و نیز بر تقدیر امکان مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فرض وقوع آن یا او سید المرسلین باشد بر این شق لازم است که
بر این تقدیر آنحضرت سید المرسلین نباشند العیاذ بالله زیرا که المرسلین جمع محلی باللام و معنی
است و معنی سید المرسلین نیز از سایر مرسلین است و بهتر از سایر مرسلین لامحاله یک مرسل است

و در سید المرسلین نتوانند بود بر این شق آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی آن مساوی مفرض
 الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد
 و بآن مساوی سید المرسلین نباشد پس مساوی نباشد و علی اشقیق وجود آن مستلزم عدم
 آنست و هر چه وجود آن مستلزم عدم آنست متغیر بالذات است و همچنین انبیین جمیع بحلی بالام و متغیر است
 و معنی خاتم النبیین آخرین همه انبیا است و آخرین همه انبیا الاحماله یک نبی است و کس آخرین همه انبیا
 نتواند بود پس آن مساوی مفروض الوقوع یا خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا باشد بر این شق لازم
 است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا باشد العیاذ بالله پس بر این شق
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم مساوی آن مساوی مفروض الوقوع نباشد پس آن مساوی مفروض
 الوقوع مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد یا آن مساوی خاتم النبیین یعنی آخرین همه انبیا
 نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد و علی اشقیق وجود آن مستلزم عدم آنست
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آنست متغیر بالذات است اگر این احمق بی ایمان بهره از فهم
 و ایمان و کشتی بیرون آنحضرت صلی الله علیه وسلم سید المرسلین و خاتم النبیین تصدیق آوردی
 و پیروی آن جا بل بحدی تصحیح خرافات معینی او عزیز یا کمزوری عقل و دین خود و اتباع او
 بناستی و خود را در طلب علم بطیلت و ناهنجی رسوا ساختی ایا نعت کردنش آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم را بیضی المذنبین بنای آن بر نقاق او ظاهراست چه اعتقاد او در باب شفاعت همان
 است که مقتضای او در تقویت الایمان که از تقویت الایمان ناسیده است بیان کرده است
 و حال آن بیان در نفاعت و شناعت از گشت و اشاعت مستغنی است قال الاستاذ
 وجه ثانی این است که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد
 قول باسکان اجتماع نفیضین است و باطل قال الحق الحق اتحاد علمیت میان
 هر دو قول باطل بالبداهه است خواه قول منی مصدق باشد خواه منی قول چه بقدر معنی مصدق و لفظ
 قول افرادش از اخصی است افراد صی با هم تباین می باشد که تقرری بر وضع پس هر دو با هم تباین

۱۰ من گفت
 در کمال درستی
 و کمال درستی
 و کمال درستی
 و کمال درستی
 و کمال درستی

نخواهند بود فاین محل والاتحاد و بر تقدیر ثانی حاصل قول ادان چنین باشد شخصی که برابر باشد
 در جمیع کمالات ممکن است و حاصل قول ثانی اینکه اجتماع نفیضین ممکن است بنا برین حاصل عدم
 اتحاد میان بر دو قول ظاهر است اگر ملا آنست که قول اول مستلزم قول ثانی است پس اگر دلیل قایل تمام
 شود مستلزم ثابت خواهد شد لیکن مستلزم مفید مطلبی نیست چه لزوم اجتماع انفیضین لازم
 نیست که محال بالذات باشد زیرا که لزوم محال بالذات کما بی محال بالغیر ممکن بالذات می باشد
 چنانکه وجود و بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع انفیضین است معذره ممکن ممکن بالذات است و زیاده
 ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی اقول بر جمیع افراد انسانی حتی که بلبه و صبیان ظاهر و پنهان است
 که الفاظ شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد متغیر ذاتی نیست و همچنین
 معانی این الفاظ چنان الفاظ بالنسبه متلفظین قائم و موجود اند و معانی این الفاظ در افراد
 حاصل و معقول اند و چنان الفاظ اجتماع انفیضین که بر ابدا در معنی آنکه با و ان قائم اند متغیر
 بالذات نیست متغیر بالذات صدق اجتماع انفیضین است یعنی هر چه صادق علیه انفیضان و
 مصداق اجتماع انفیضین باشد تسخیل بالذات است پس محال کلام استا و نام ظله العالی این است
 که شخصی که صدق برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد صدق اجتماع انفیضین
 است یعنی بر آن صادق است انه مساو له صلی الله علیه و سلم فی جمیع کمالات و انه نسی مساویا
 له صلی الله علیه و سلم فی جمیع کمالات و صدق اجتماع انفیضین متغیر بالذات است پس
 شخصی که مساوی و برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد متغیر بالذات است قول
 باسکان شخصی که صدق برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد قول است باسکان
 مصداق اجتماع انفیضین چه صدق برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
 مصداق اجتماع انفیضین است پس اسکان آن امکان مصداق اجتماع انفیضین است
 و متغیر ذاتی مصداق اجتماع انفیضین اخلاص ذاتی آنست و چون مقصود از عبارت
 مو دای آن و مراد لغت الیه بقول و فیه مغا و آن می باشد هر جا که مفاد یک قول مفاد قول

دیگری باشد توان گفت که این قول آن قول است که الفاظ قولین و معانی ذهنی آن الفاظ متشابه
 باشند مثلاً اگر کسی گوید که قول با امکان صدق زید انسان و زید کس با انسان معنای قول است
 با امکان اجتماع تقيضین عاقلی بران کس اعتراض تواند کرد باینکه قول اول متضمن دو تقيضیه مفروضه
 است و قول ثانی متضمن آن نیست پس در میان هر دو قول تمایز خواهد بود یعنی مصدری باشد
 یا بمعنی مقول معینیت و اتحاد نیست چه هر عاقل میداند که معنای قابل این است که مفاد امکان صدق
 زید انسان و زید کس با انسان مفاد امکان اجتماع التقيضین است نه اتحاد و هر دو حصه
 قول بمعنی مصدری و نه اتحاد الفاظ مقول و نه اتحاد معانی آن الفاظ چنانکه میگویند که قول بودن
 وجودین میثبات قول است بودن وجود مشترک لفظی بحال آنکه هر دو حصه قول بمعنی مصدری
 متعلق برانند و الفاظ مقول به این هر دو قول نیز متعلق برانند و چنانکه این تمییز که معلم اول این فرقه نجدی
 است و مقتضای این قایل تعلیم او سفر طیبیه را بنیت زیارت مزار فانیض الانوار جناب سید
 الابرار علیه ازکی صلوات الملك الخان القادر است و ادای آداب زیارت آن بارگاه
 خلایق پناه و احترام حرم مكرم مدینه منوره را در شرک فی العبادة شمرده است میگوید نه لائق
 عند بریه التمسک من ان يقال برای التذبحانه مدوم وان يقال طلبتی جميع الاکسته فلما جده حال آنکه
 مابین قولین بمعنی مصدری و مابین هر دو الفاظ مقول قولین مذکورین فرق بین است مگر چون اواز
 محسمه بدانست و اعتقاد او مفاد قولین یک است اعتراضی که این نجدی بخید و این احمق
 پلید باقتضای غبارت و غوایت بر کلام استنادی مذکور آورده است بر کلام معلم فرقه نجدی که
 شیخ شیعنی اوست و ارد است هر چه این قایل معنی کلام شیخ شیعنی خود بیان نماید بر زبان
 منوال معنی کلام استناد و ناله و از پرچو پیوده گویند که قصارای هست بلیدان نا فهم است باز
 آید ظاهر است کلام در امکان الفاظ و معانی و تهمینه آن نیست کلام در امکان یا عدم امکان مصدر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات است و مقتضای این است که مصداق آن
 مصداق جمیع التقيضین است و امکان مصداق آن امکان مصداق اجتماع التقيضیه است بحسب

انفاذ این سه سطر و این گران جان سبک سرانجام را براتحاد و جود و صمد قول یعنی مصدری و اتحاد
 الفاظ مقوله محمول نمود و همچو بنیان لب کشود و ندانست که در اسکان الفاظ دعائی و مدینه آن کلام
 نیست و ما هو اول قاروره کثرت فی الاسلام اما اثبات اینکه مصداق مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم فی جمیع الکلمات مصداق اجتماع انقیضین است انشاء الله العزیز عن غریب می آید و ملا
 فانیو لیا می که با مقتضای آن او با هم معنی محقق این قابل را از اگر گفته است می شود و از اینجا بر می آید
 که کلام این قابل همه بذیان یعنی است بهیچ و کی اعتراض او بر اتحاد و از آنچه بیان کردیم آشکار شد
 و قول او و اگر ملاذ آن است که قول اول مستلزم قول ثانی است الی قوله گاهی محال بالغیر و ممکن
 بالذات می باشد بوجه چند معنی است اول اینکه ادویه گوید که اگر دلیل قابل یعنی است و نام ظاهرهم العا
 تمام شود مستلزم قول اول قول ثانی را ثابت خواهد شد و قول اول و قول ثانی حسب فهم او یا
 معنی مصد رسیست یا معنی مقول علی الاول معنی کلام او این است که گفتن این الفاظ یعنی اسکان شخصی
 که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کلمات باشد مستلزم است گفتن این سه لفظ یعنی مکان
 اجتماع انقیضین را و این مرجع البطلان است چه گفتن شخصی چند الفاظ مخصوصه را مستلزم گفتن آن
 شخص دیگر الفاظ مخصوصه را نتواند بود گفتن با اختیار گوینده یک گفتن را دیگر گفتن لازم نتواند بود
 خواه که دامن دلیل تمام شود یا نه و علی الثانی معنی کلاش این است که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ
 مقوله ثانی است و این ظاهر البطلان است چه وجود و قیام لفظی بلا لفظی مستلزم وجود و قیام لفظی
 دیگر بآن لفظ نیست خواه که ام دلیل تمام شود یا نه و اگر معنی قول اول معنی قول ثانی در قول
 او که قول با مستلزم قول ثانی است و در این معنی مصدری قول و معنی مقول است حصر کردنش معنی
 هر دو قول در کلام است و در معنی مصدری و معنی مقول باطل و همه آنچه سابق گفته لا طایل است
 و ویم اینکه قول او چه ملزوم اجتماع انقیضین لازم نیست که محال بالذات باشد گاهی محال
 بالغیر و ممکن بالذات می باشد حسب فهم او محض معنی است زیرا که حسب فهم او معنی این کلام
 بیان این است که گفتن الفاظ مقوله اول مستلزم گفتن الفاظ مقوله ثانی است یا این است

که الفاظ مقوله اول مستلزم الفاظ مقوله ثانی است و ظاهر است که این سه لفظ یعنی اسکان اجتماع
 انقیضین گفتن این سه لفظ محال بالذات نیست و اگر مرادش این است که وجود ذهنی مفهوم
 مقوله اولین مستلزم وجود ذهنی مفهوم مقوله ثانی است یعنی اینکه وجود ذهنی معنی مفهوم اسکان شخص که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد و حصول این مفهوم در ذهن مستلزم وجود ذهنی
 معنی مفهوم اسکان اجتماع انقیضین حصول آن در ذهن است برین تقدیر این کلام صحیح نیست
 چه مفهوم اجتماع انقیضین محال نیست و اگر مرادش این است که مصداق قضیه قائله که شخصی که
 برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در همه کمالات باشد ممکن است مستلزم مصداق قضیه قائله است که
 مصداق اجتماع انقیضین ممکن است بر این تقدیر هم کلام او بمعنی است چه مصداق شخصی که برابر
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در همه کمالات باشد مصداق اجتماع انقیضین است که بر تقدیر وجودش
 بر آن صادق است آنکه مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات نیست پس بسا که فی جمیع کمالات
 و اسکان مصداق مساوی اسکان مصداق اجتماع انقیضین است پس مصداق قضیه اولی مصداق
 قضیه ثانی است نه اینکه مصداق قضیه اولی مستلزم مصداق قضیه ثانی است و بنا بر بودن
 مصداق قضیه اولی مصداق قضیه ثانی حکم با حجا در مفاد این هر دو قضیه صحیح است و تغایر عبارت
 در آن قاضی تواند بود و این مقال را باید که بعد تسلیم تمام دلیل که استقام آورده است بیان نماید که
 مصداق قضیه اولی مغایر مصداق قضیه ثانی است مستلزم آنست تا این کلام او صحیح باشد و حال
 این است که مقتضای دلیل مذکور این است که مصداق علیه المساوی مصداق علیه نه یس بسا و
 فاسکان مایصدق علیه المساوی اسکان مایصدق علیه النقیضان ای آنکه مساوی و یس بسا و
 و مایصدق النقیضان مصداق اجتماع انقیضین و مصداق اجتماع انقیضین محال بالذات
 است فاما مصداق علیه آنکه مساوی متمنع بالذات است این قایل را برای تصحیح این کلام خود لازم
 است بیان اینکه بعد تسلیم تمام دلیل مذکور مایصدق علیه المساوی مایصدق علیه نه یس بسا و
 بلکه مایصدق علیه النقیضان و رای مایصدق علیه المساوی است و مایصدق علیه المساوی مستلزم

ماصدق علیه النقیضان است و علی التشریح بعد تسلیم اینکه ماصدق علیه المساوی ملزوم صدق اجتماع
 النقیضین است از معنی بیان نماید که از فرض وقوع ماصدق علیه المساوی بالنظر الی ذاته اجتماع
 النقیضین لازم نیست چه بر تقدیر لزوم اجتماع النقیضین از فرض وقوع آن بالنظر الی ذاته
 ماصدق علیه المساوی ممکن بالذات نتواند بود که این قایل خود از شرح عقاید نقل کرده است
 این ممکن لایزم من خض وقوعه محال بالنظر الی ذاته و قیاس استلزام مساوی اجتماع النقیضین
 را بر استلزام عدم معلول اولی که ممکن است عدم واجب بجا نه را که متنع بالذات است نتوان
 کرد چه استلزام عدم معلول اول عدم واجب بجا نه را بالنظر الی ذاته نیست بلکه از جهت علته
 علیت است و استلزام وقوع مساوی اجتماع النقیضین را نظر بنفس مساوات در جمیع
 کمالات است نه از جهت امر نایز بر نفس مساوات و اگر تشریح ثانی بر فهم کج این قایل کرده
 شود و گفته آید که بر تقدیر تمام دلیل وقوع مساوی که استلزام اجتماع النقیضین است
 ممکن بالذات است تا بهم در معانی مقتضای این قایل و عقیده باطل این جا باین دلیل نمی مقدور
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باطل بودی و در پی نفی امتناع ذاتی آن
 لا طایل است زیرا که بعد تسلیم استلزام وقوع مساوی اجتماع النقیضین را که محال بالذات
 است این قایل عدم وقوع مساوی را معلول و متدالی العلة الوجیه بیلد باطلا تسلیم الی ثانی و لا
 این عدم که ممکن است واقع بودی علی الاول عدم وقوع آن یا استدلالی العلة الوجیه بالایجاب است
 یا استدلالی العلة الوجیه بالاختیار است ثانی باطل است چه بر این تقدیر رفع این عدم با اختیار فاعل
 واقع فی نفس الامر نتواند شد و چون رفع این عدم ملزوم اجتماع النقیضین است و ملزوم
 الی لازم و نفس الامر واقع نتواند شد لازم است که بر این تقدیر گفته آمد که اجتماع النقیضین
 با اختیار فاعل و نفس الامر واقع نتواند شد و لازم صریح البطلان تعیین شد شق اول یعنی اینکه
 عدم وقوع مساوی مستند الی العلة الوجیه بالایجاب است و هر چه مستند الی الواجب
 بالایجاب است متعلق قدرت که عبادت از جهت فعل و ترک است نه تواند بود و الا مستند

الواجب بالاجاب نباشد و این قایل سابق در بحث صفات کمالیه واجب سبحانه تصریح کرده
است باینکه آنچه مستند الی الواجب بالاجاب است تحت قدرت داخل نیست و اگر لازم
محال بالذات بدانست این قایل مستند الی الواجب بالاختیار تواند شد و از ضرورت قول
باستنا صفات کمالیه و سبحانه الیه سبحانه بالاجاب چه بود پس این دو منزل هم می آید و یکسان است
و حق همان است که اول بیان کرده ایم که مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کالاتا
که مصداق اجتماع النقیضین است متمتع بالذات است و از واجب اعاجیب قول ما درست
چنانکه وجود و زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین است معذرا لکن بالذات است که سبب
بهره از فهم دارد و از جمله و صبیان باشد چه شیده نیست که مفهوم وجود و زید بر تقدیر عدم او یعنی
معانی زبیه این الفاظ و غنوم اجتماع النقیضین از معانی موجوده ذهنی است آن نه محال بالذات
است و نه مستلزم محال بالذات و در آن هیچ گفتگو نیست اما مصداق وجود و زید بر تقدیر
عدم او و صدق زید بر وجود او است بر تقدیر اینکه زید موجود نیست مصداق اجتماع النقیضین که
محال بالذات است همین محال بالذات است که مصداق زید موجود است و مصداق زید موجود
نیست معاً تحقق باشد پس مصداق وجود و زید بر تقدیر عدم او مصداق اجتماع النقیضین است
و محال بالذات است و مفاد وجود و زید بر تقدیر عدم او جز این نیست که زید موجود باشد بر تقدیر
اینکه موجود نباشد و وجودش مجامع عدم او باشد و همین مفاد اجتماع النقیضین است که الفاظ
و معانی الفاظ یک نباشد کلام در اسکان و امتناع الفاظ و معانی الفاظ نیست پس وجود
زید بر تقدیر عدم او مستلزم اجتماع النقیضین نیست بلکه وجود و زید بر تقدیر عدم او بحسب المصداق
عین اجتماع النقیضین است که محال بالذات است زیرا که مصداق وجود و زید بر تقدیر عدم
او همین است که زید موجود باشد و مفاد اجتماع النقیضین نیست بلکه بحسب
المصداق عین اجتماع النقیضین است این قایل بر تغییر الفاظ و معانی الفاظ مکتب
است و فهم اوست نظر کرده حکم باستلزام میکند و نمیداند که الفاظ مذکور و معانی آن

اقول در قول سابق بوضوح پیوسته که عنایت شما در میان هر دو قول غلط است و دلیلش نیز مثبت
 حینیت و اتحادیت آری بر تقدیر تها میت خود موجب استلزام است ولیکن این مفید متوض
 نیست **قول** در قول سابق بوضوح پیوسته که اگر کار بودن مغا و اسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مغا و اسکان اجتماع النقیضین ناشی از غایت عبادت و تها می
 است و دلیل مثبت این است که مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین است نه مثبت استلزام
 و علی تقدیر التسل استلزام مصداق مساوی مصداق اجتماع النقیضین را با نظر الی ذاته مثبت
 امتناع ذاتی مصداق مساوی است افا و استنادی العلماء پس بیان آن این است
 که اگر فرض کرده شود که شخصی برابر آنحضرت در جمیع کمالات باشد از دو حال خالی نیست یا آن
 شخص خاتم الانبیاء باشد یا آن شخص خاتم الانبیاء نباشد **قال الا خلف الا خلف** چون آن
 شخص را در جمیع کمالات برابر فرض کرده آید و نیز خاتمت منجم کمالات است و داخل در جمیع پس
 نبودن آن شخص خاتم الانبیاء چه معنی دارد و حاصلش چنان باشد که برید را عالم فرض کرده گویم نپذیرد
 عالم باشد یا جابل و مخالفت این کلام بظاهر است ثبوت اول متین تر و دید قبیح و حاجت بشق ثانی نه نیست
 چنانکه مزمع می خال شریک اولی می آید چنانچه خداوند ذکر کرده **اولی** چون دعوی آنها ذاین است که اسکان مصداق
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات اسکان مصداق اجتماع النقیضین است
 و دلیل بر این دعوی آنست که اگر مصداق برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات فرض کرده
 شود از دو حال خالی نتواند بود یا او خاتم الانبیاء باشد یا نه باشد بر هر دو تقدیر بر آن صادق است
 اندلیس مسا و بر هر دو تقدیر او مصداق علیه النقیضان و مصداق اجتماع النقیضین است و این
 بیان بی تردید و تحقیق باینکه آن مساوی مفروض خاتم الانبیاء باشد یا خاتم الانبیاء نباشد صورت
 نمی تواند بست این تردید و تحقیق برای تقریر دلیل برای آنکه مساوی مفروض مصداق اجتماع
 النقیضین است ضروری است این حق بی عقل دعوی را نفیید و دلیل را نفیید و حاصل دلیل
 نتوانست نفیید و ندانست که تقریر دلیل تبیین بر همین تردید است و آنچه گفته که چون آن شخص را

مع خلف اول
 خلف اول و
 چه خلف
 منتهی الالباب

برابر در جمیع کمالات فرض کرده آید و خاتمت بمجملة کمالات است و داخل در جمیع پس نبودن آن شخص
 خاتم الانبیا پیغمبی دارد و موجد دلیل است چه بر تقدیر نبودن آن شخص مساوی مفروض خاتم الانبیا بر او
 صادق خواهد آمد نه لیس مساوی پس بر این تقدیر آن صدق اجتماع انقیضین باشد چنانکه بر
 تقدیر بودنش خاتم الانبیا بر او صادق است نه لیس مساوی پس بر هر تقدیر او صدق اجتماع انقیضین
 است و نظیرش این است که شما کسی گوید که عمر و شما اعلم من له العلم است و زید مساوی او نیست
 و علم کسی دیگر تعبیر است یا که اعلم من له العلم است گوید که زید مساوی او است و در ابطال قول
 ایکس گفته شود که یا زید اعلم من له العلم است یا نه اگر زید اعلم من له العلم نیست مساوی عمر نه شد
 پس مساوی مفروض مساوی نشد و اگر اعلم من له العلم است عمر و زید هم من العلم داخل شد و او
 اعلم من له العلم نشد بر این تقدیر هم زید مساوی عمر نشد پس مساوی مفروض مساوی نشد این
 تردید قبیح نیست برای ابطال قول ایکس و اثبات اینکه صدق مفاد قول او صدق مفاد
 متناقضین است این تردید بکار است و حاجت بشش ثانی ازین جهت است که مقصود اثبات
 این است که مساوی مفروض بر هر تقدیر صدق اجتماع انقیضین است این قایل بی فهمیدن
 مقصود استدلال و حاصل استدلال با انتقای حماقت و بلا دقت خود و با عرض حق میش آمده خود
 را نزد محصلین فضیلت نمی کند و هذا افیه اسطیحة و ابسلا وة قال الاستا و العلام و علی
 التقدیرین برابر آنحضرت نشد چه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد بر این تقدیر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم الانبیا نباشد العیا و بالله پس در آن شخص کمالی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 نباشد و فلک الکمال ختم الانبیا پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم برابر آن شخص نباشد و اگر آن شخص
 خاتم الانبیا نباشد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلا شبهه خاتم الانبیا هستند پس در آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم کمالی یافته شده که در آن شخص بر این تقدیر نیست و ختم الانبیا پس آن شخص
 برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فعلى التقدیرین یلزم عدم العلم و علی تقدیر تحقیقه
 پس تحقیق نیست که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم

این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات نباشد قال الخالف الخالف
 اقول شق اول بر تقدیری است که زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس آن شخص نمی
 الانبیا باشد و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت آن شخص است که با هو الظاهر پس اگر با چنین گفت
 که اگر زمانه مساوی مذکور موخر باشد همان مساوی فقط خاتم باشد و اگر زمانه مقدم باشد پس
 همان مساوی خاتم نباشد لیکن میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو متساوی
 یکی باشد و برین تقدیر بر دو برابر خاتم الانبیا باشند چه ممکن است که دو شخص در یک زمان نبی شوند
 نبوت ختم می شد پس بر دو متساوی می شدند درین کمال و علی هذا القیاس سایر کمالات پس
 هیچ محذور لازم نیاید الا آنکه این احتمال ثالث واقع نگشت و عدم وقوع منافی اسکان نیست
 چنانکه ظاهر است پس احتمال ممکن بالذات و متنع بالذات حاصل آنکه قضیه اگر آن شخص خاتم الانبیا
 باشد الخ اگر کلمه است یعنی بر هر وضع اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم العیان
 باشد خاتم الانبیا نباشد پس کاذب است چه بجمیع تقادیر تقدیر اتحاد زمانه نبوت است برین
 تقدیر بر دو خاتم الانبیا باشند پس این مقدمه که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد الخ ممنوع خواهد بود
 و اگر بر نیه گرفته شود یعنی گاهی چنین است که اکثر آن شخص خاتم الانبیا باشند الخ پس لزوم محال
 برین وضع خاص است پس این وضع خاص مستلزم محال محال باشد نه طبیعت مقدم که بودن
 آن شخص خاتم الانبیا است و بر همه تقادیر و کلیه شرطیه چه بر بعضی وضع که وضع مقارنت زمانه
 هر دو متساوی هر دو خاتم الانبیا خواهند بود و جزیه دیگر که اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد و بر بعضی
 تقادیر آنحضرت نیز خاتم الانبیا باشند نیز صادق خواهد بود پس تحلیل که وضع خاص است وضع
 تخالف زمانه هر دو متساوی است و استحاله وضع خاص بدون استحاله جمیع اوضاع جموع
 امتناع بالذات برای ممکن بالذات و این معین مدعای اهل حق است که مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم متنع بالذات است و ممکن بالذات پس داخل تحت قدرت کامله غیر متحقق
 الوجوه خواهد بود و هو المطلوب توضیح اینکه دو قوم فرار داریم یکی موسوم بقوم کریم و دیگری سلی

عنه مخالف آنکه
 بیای چنانچه
 و در بعضی مواضع
 بیک پیوسته از او
 خالف صاحب
 جمل در نشانی

بقوم شریف و قوم اکرم کمالات علم حفظ قرآن و خوش نویسی و کتابت و شاعریت مشایق تحقق بود
 برود و زید و انصاف او کمالات مذکور جمله کمالات مزبور ختم شد نه پس زید خاتم کمالات
 گشت و در قوم شریف که تیر کمالات مطوره بودند بود و کس نیز بود بکلی تقدیم کی بر دیگری
 همه کمالات ختم شدند میگویم که در قوم اکرم در سادی زید که خالد نام نهادم بادی تغییر و تبدیل
 اسامی مقدمات دلیل استدلال جاری است چنانکه گفته شود که مساوی زید و جمیع کمالات
 متحقق بالذات چه در صورت اسکان بر تقدیر وجود خاص در آن مساوی و صفت خاتم کمالات اگر
 یافته شود در زید نخواهد بود و اگر صفت مذکور در آن یافته نشد و در زید بلا شبهه است بهر دو
 تقدیر کمال ختم کمالات در یکی یافته شد نه در دیگری پس هر دو متساوی نشدند با وجود فرض
 تساوی هر دو الی آخر اما قال و مخافت این کلام ظاهر است زیرا که شق اول اختیار کردیم که آن
 وجود و صفت خاتم در آن مساوی است و قل شما که در زید نخواهد بود ممنوع است بلکه بر تقدیر
 وجود مساوی و در هر دو موجود خواهد بود چنانکه در قوم شریف و مساوی عمر که بکر است
 بسبب بودن زمانه هر دو یکی و فرق همین قدر است که عمر دیگر در دو خاتم متساوی هستند در
 قضیه خارجی و زید و خالد در قضیه حقیقیه و زید خاتم بالفعل در خارج و خالد بر تقدیر وجود
 در زمان زید و این معنی منافی معنوم حقیقیه نیست چنانکه کل شلث که آری خاتم را تا خرو
 محثوم را تقدم زمانه لازم است پس اگر مساوی خاتم که خاتم و متاخر از محثوم خواهد بود و موخر
 از زید خاتم یا مقدم از و فرض کنیم محالیکه مذکور است در خلاص استدلال لازم می آید زیرا که
 در احتمال اول تاخر در زید و در ثانی تاخر در مساوی یعنی خالد فوت گشت و تا خلاص خاتم
 است پس وجود و ملزوم بدون لازم مفروض گشت و این محال است لهذا مستلزم محال
 اجتماع التقتضین گشت لیکن وجود و ملزوم بدون لازم که مفروض است او خود محال است
 فی نفسه نظیر استحالة لازم که اجتماع التقتضین است نه وجود مساوی زید زیرا که جایز است
 که زمانه هر دو متساوی یکی باشد چنانکه در عمر و دیگر در قوم شریف و هیچ محذور لازم نمی آید قول

چون این پدیده نام و در انحصار ما فهمی را از حد گذرانیده ما را باید که اول تفصیل ریزل بر زبانیم بعد از آن
معاینه ما بخوبی ای او سازیم اول باید دانست که او سبحانه که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
از جمله ممکنات برگزیده با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعضی صفات کمال آنچنان بخشیده که احتمال
اشتراک بین اثنین ندارد اثبات آن بدیگری لی سلب آن از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم
و اثبات آن با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بی نفی آن از جمیع من عدا محتمل نیست پس بعد تسلیم
اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با صفات کماله تجویر اتصاف دیگری با آن صفات تجویر
اجتماع ثبوت آن صفات با آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با سلب ثبوت آن با آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم و اجتماع سلب ثبوت آن صفات بنیر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ثبوت آن
صفات با آن غیر است پس تجویر اجتماع انقیضین است پس آن غیر که مساوی آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم در آن صفات فرض کرده شود صدق اجتماع انقیضین است و صدق اجتماع
انقیضین محال بالذات است هر چه باشد مثلا بسکه صدق آیین و بیض مساو انسانیکه
صدق کاتب و بیض بکاتب مساوی که صدق عالم و بیض بعالم معا باشد متنع بالذات است
پس شخصی که صدق مساوی صلی الله علیه و آله وسلم فی الکالات است اصدق علیه نه مساوی صلی الله
علیه و آله وسلم فی جمیع الکالات و انلیس مساوی فی الکالات است فهو صدق اجتماع انقیضین فهو
متنع بالذات و از جمله آن صفات که احتمال اشتراک بین اثنین ندارد و او سبحانه آنحضرت صلی الله
علیه و آله وسلم را من بین ممکنات با آن صفات اختصاص بخشیده است خاتم النبیین است که این صفت
احتمال اشتراک بین اثنین ندارد زیرا که انبیین جمع محلی باللام از صیغ عموم و استغراق است پس معنی
خاتم النبیین آخرین همه انبیا یعنی آن نبی که پس همه انبیا بمعوت شود و این صفت بر دو نبی صادق
نمواند شد زیرا که صدق آن بر یکی از آن هر دو نخواهد که آن روی داخل عموم صفات الیه یعنی
انبیین باشد و آخرین همه انبیا نباشد و صدق آن بر روی نخواهد که آن یکی داخل عموم صفات الیه
یعنی انبیین باشد و آخرین همه نبیین نباشد پس فرض صدق خاتم النبیین بر دو کس فرض متناقضین

است چه صدق خاتم النبیین بر یکی ازان هر دو بی عدم صدق خاتم النبیین بر دیگری
 محتمل نیست چه خاتم النبیین یعنی آن نبی که متاخر از سایر انبیاء بسوخت باشد سوای یک
 نبی که دین او مبد و ناسخ ادیان و ملت و ناسخ علل باشد و همه کسان که در عهد او
 یا بعد عهد او باشند است او باشند تواند شد بر هر واحد از دو نبی صادق
 نبی تواند شد او متاخر از سایر انبیاء بسوخت است و دین او مبد و ناسخ ادیان است
 و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند والا هر یکی ازان
 دو نبی از هر یکی ازان هر دو متاخر بسوخت باشد و دین هر یک ازان هر دو ناسخ دین
 هر یک ازان و هر یکی ازان هر دو است هر یکی ازان هر دو باشد والا لازم صریح
 الاستحالة و اقصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بصفت خاتم النبیین بمعنی اینکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر از سایر انبیاء بسوخت اند و هر کس از ثقلین که در
 عهد سعادت نهند آنجناب صلی الله علیه و سلم بوده اند یا بعد العهد بودند و هستند
 و خواهند شد است آنحضرت صلی الله علیه و سلم اند و دین آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبد
 و ناسخ ادیان و ملت و ناسخ علل قطعا ثابت است قال عز من قائل ما کان محض
 ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین و قال ما ارسلنا
 الا کافه للناس بشیرا و نذیرا فلفظ النبیین که جمع محلی باللام است صیغه عموم استغراق
 است پس معنی خاتم النبیین آخرین همه انبیاء است و قوله کافه للناس نص است بر عموم
 رسالت آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه اناسی موجودین عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و بعد عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم را و روی فی حدیث معراج صلی الله علیه و سلم
 فقال تبارک و تعالی لای النبی صلی الله علیه و سلم نسل فقال انک اتخذت ابراهیم خلیفا
 و عطیته ملکا عظیما و کلمت موسی حکیمما و عطیت داود ملکا عظیما و انت له اجدید و
 سخرت له الجبال و عطیت سلیمان ملکا عظیما و سخرت له الجن و الانس و الشیاطین و عطیت

لمکا لا یعنی لاحد من بعده و علمت عیسی التوریه و الانجیل و جعلته ببار الاکمه و الا برص لما فتی
 دامه من الشیطان الهم فلم یکن له علیها سبیل فقال له رب تعالی قد اتخدتک جیبا فم
 مکتوب فی التوریه محمد حبیب الرحمن و ارسلتک الی الناس كافة و جعلت ایتک هم
 الاولون و هم الآخرون و جعلت ایتک الی الحوزة لهم خطبته تی شهد و انک عبدی و رسولی
 و جعلتک اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا و اعطیتک سبعاً من المثانی و لم اعطها نبیا
 قبلك و اعطیتک خواتیم سورة البقرة من کنیز تحت عرشی لم اعطها نبیا قبلك و جعلتک فاتحاً و خاتماً
 انتهی و قال صلی اللہ علیہ وسلم کنت اول الانبیاء فی الخلق و آخرهم فی البعث و کتب عقاید
 شحون اند باینکه آنحضرت صلی اللہ علیہ آله وسلم خاتم النبیین و آخر الانبیاء اند و اینکه آنجناب
 صلی اللہ علیہ آله و صحابه وسلم مبعوث اند الی الناس كافة بل الی الثقلین كافة بل الی
 خلق كافة و دین آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم موبد و ناسخ اویان است غالبه که مخالف
 هم بطاهر انکار آن کنند فلا حاجة الی نقل الایات و الاشارة لواردة فی هذا الباب اذا
 تمهد بذانقول که دعوی ما این است که شخصی که مصداق مساوی آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم در جمیع کمالات باشد ممتنع بالذات است و بعد تسلیم اقصاف آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم جمیع کمالات که در ذات قدسی صفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بوده اند
 قول بامکان مصداق مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات باطل است و دلیل کان
 این است که اگر مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد از وقوع آن نظر الی
 نفس ذات محال لازم ناید حال آنکه او مصداق اجتماع انقیضین است شخصی که مساوی آنحضرت صلی
 علیہ وسلم در جمیع کمالات باشد اگر موجود فرض کرده شود یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد
 علی اثانی مساوی مفروض مساوی نشد پس مصداق آید بران آنکه مساوی
 صلی اللہ علیہ آله و صحابه وسلم فی جمیع کمالات و انه لیس بمساوی صلی اللہ علیہ وسلم
 فی جمیع کمالات فهو مصداق اجتماع انقیضین فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت

صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نباشد معاذ الله زیرا که سابق محقق شده که صفت خاتم
 النبیین احتمال اشتراک بین ثلثین ندارد و بر این شق نیز آن مساوی مفروض مساوی نشد
 فی صدق علیه انه مساوی الله علیه وسلم فی جمیع الکمالات و لیس بمساوی الله علیه انه
 و سلم فی جمیع الکمالات فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و هم مصداق مساوی
 بر فرض وجودش مصداق انه لیس بمساوی است فوجوده مستلزم لعدم مساوی و مستلزم
 لعدم تمتنع بالذات و تقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات
 ممکن باشد بعد فرض وجودش یا داخل عموم النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم النبیین باشد
 از جمله سایر انبیاء باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخرین آنهمه است پس لامحاله آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از ان متاخر مبعوث باشد پس مساوی مفروض آخرین انبیاء نباشد پس
 مساوی باشد و نباشد و اگر داخل عموم النبیین نباشد پس نبی نباشد پس مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد و تقریر آخر اگر مصداق مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش یا اوالی الناس
 کافی یعنی جمله کسانی که در عهد وجودش و بعد عهد وجودش باشند مرسل باشد یا نه علی الثانی
 او مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم الی الناس کافی یعنی جمله
 کسانی که در عهد وجود با وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعد آن موجود باشند مرسل است
 و بر این تقدیر این صفت در مساوی مفروض یافته نشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد
 و علی الاول یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عموم الناس
 کافی و داخل باشد یا نه اگر داخل باشند آن مساوی مفروض مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم نشد ضرورة عدم تساوی المرسل والمرسل و اگر داخل نباشند عهد آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم از عهد مساوی مفروض متاخر باشد پس آن مساوی خاتم النبیین نباشد
 پس مساوی باشد و نباشد و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آنحضرت صلی الله

علیه وسلم ممکن باشد بعد فرض وجودش او با در عموم الناس کافه فی قوله سبحانه واما السلك
 الا کافه للناس داخل باشد یا نه اگر داخل باشد از امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 باشد پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد و نباشد
 و اگر داخل نباشد و وجود مفروض آن قبل عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس با و خاتم
 النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس مساوی باشد
 و نباشد فعلى التقادیر آن مساوی مفروض مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق
 اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن محال بالذات است و هو المطلوب
 و به تقریر آخر اگر مصداق مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع کمالات ممکن باشد
 بعد فرض وقوع آن یا صاحبین کتاب باشد یا نه اگر صاحب دین و کتاب نباشد مساوی
 آن حضرت نشد پس مساوی شد و نشد و اگر صاحبین و کتاب باشد دین و کتاب او یا منسوخ بدین
 کتاب آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او خاتم النبیین نشد پس مساوی آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم در جمیع صفات گنل نشد پس مساوی شد و مساوی نشد یا دین و کتاب
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم معاذ الله بدین و کتاب او منسوخ باشد بر این شق آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین نشد و هو خلاف اسلام و مع ذلک بر این شق او مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس مساوی شد و نشد بهر تقدیر و مصداق اجتماع النقیضین
 است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس مساوی مفروض مصداق
 اجتماع النقیضین است و فی التفصیل تقریر الدلیل و حاصل این است که دو کس هر چه که
 باشند موضوعات نبیین نتوانند صفات یکی باین صفت بی سلب اقصاف
 جمیع ماعداه باین صفت محتمل نیست این اتمق نا فم حاصل دلیل نه فم و توهم که که حاصل
 دلیل این است که اگر زمانه مساوی مذکور را از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

موخر باشد همان مساوی فقط خاتم النبیین باشد و اگر زمانه او بر زمان نبوت
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد آن مساوی خاتم نباشد پس بر آن
 اعتراض کرد که در اینجا احتمال ثالث است که زمانه او و زمانه نبوت آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم یک باشد بر این تقدیر هر دو یعنی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 و مساوی مفروض خاتم النبیین باشند و ندانست که معنی بودن آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین این است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 آخرین همه نبیین اند و بعد سایر انبیا بیعت و اند و صیغه النبیین صیغه عموم
 و استغراق است و خاتم سومی النبیین مضاف است پس خاتم النبیین
 همان کس تواند بود که بعثت او بعد سایر انبیا باشد و دین او ناسخ همه ادیان
 و نبوت او عام و همه کسان که در عهد او یا بعد عهد او باشند است او باشند
 اگر دینی در یک زمان باشند مگر هیچ یکی از آن هر دو صادق نباشد که او بعد
 جمیع من عداه من الانبیا بعثت است و نه اینکه درین او ناسخ همه ادیان است و نه
 نبوت او عام است و نه همه کسان که در عهد او و بعد عهد او نباشند است او باشند
 در این صورت یکی هم از آن هر دو خاتم النبیین نشد ازین کلام او بر من شد که این چیز با لفظ
 آحاد معنی خاتم النبیین ندانسته است و نفهمیده که اتصاف کسی بخاتم النبیین بی آنکه
 در عهد نبوت او و بعد عهد او دیگری نباشد محتمل نیست و نتوانست دانست که اگر نبی دیگر
 در عهد سعادت محمد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بعثت فرض کرده شود یا او بر دین و شریعت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس او آخرین همه انبیا نشد و صاحب دین و کتاب نشد
 پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد یا آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر دین و شریعت
 او باشد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخرین همه انبیا نشد و صاحب دین و کتاب
 نشد و علی هذا تقدیر مع کونه خلاف المسلم مساوی مساوی نشد یا دین شریعت او فیک

دین و شریعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد پس با دین و شریعت او موبد باشد پس برین
 و شریعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم موبد نباشد برین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مساوی او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد و مساوی نباشد با دین
 شریعت او موبد نباشد پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس
 مساوی باشد و مساوی نباشد و علی التقادیر فهو مصداق اجتماع النقیضین است
 و نیز اگر بالفرض نبی دیگر در عهد نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعوث باشد یا او مرسل
 الی الناس کافه باشد یا مرسل الی الناس کافه نباشد اگر مرسل الی الناس کافه نباشد
 آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد لکن صلی الله علیه و سلم مرسل الی
 الناس کافه و اگر مرسل الی الناس کافه باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از امت او باشد
 العیاذ بالله و براین تقدیر با وجود بودن این خلاف مسلم آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی
 او نباشد پس او مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد و مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم فی جمیع الکمالات نباشد بر تقدیر او مصداق اجتماع النقیضین است و مصداق
 اجتماع النقیضین محال بالذات است فهو محال بالذات ابدای این احتمال ناشی از
 غایت نادانی و بی ایمانی این سرکرده جهال است و آنچه گفته است که شق اول بر تقدیر
 تقدم زمان نبوت آنحضرت است و شق ثانی بر تقدیر تقدم زمان نبوت شخص مفروض مساوی
 است مضرستدل نیست بلکه شیدار کان دلیل است زیرا که چون مبرین شد که وصف
 خاتم النبیین آتصال شتر اکبر بین ایشان ندارد و بودن دو کس خاتم النبیین معاً محتمل نیست
 پس اگر وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرض کرده شود آن مساوی خاتم النبیین
 باشد پس زمان نبوت او متاخر از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است پس زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زمان
 نبوت او متاخر باشد پس زمان نبوت آن مساوی نسبت بزمان نبوت آنحضرت صلی الله

علیه السلام هم متأخر باشد و نباشد و هم متقدم باشد و نباشد فهو مصداق اجتماع انقیضین فهو محال بالذات
 پس وجود مساوی که مصداق اجتماع انقیضین است محال بالذات است و ذلک هو
 المدعی و قول او پس گویا چنین گفت الی آخره یعنی است بر نفی شدنش حاصل دلیل التثقیق در
 بودن مساوی خاتم الانبیا که در قوت نبودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است
 و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا که در قوت نبودن آن مساوی خاتم الانبیا
 است بوده است و بنا بر اعلیه فرض مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات
 فرض مصداق اجتماع انقیضین است و چون خاتم الانبیا بودن مساوی مفروض
 بی تاخر زمان نبوت ادا از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خاتم الانبیا بودن آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بی تاخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زمان نبوت آن مساوی
 مفروض محتمل نیست اجتماع تاخر و سلب تاخر از وجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وجود
 آن مساوی لازم است پس وجودش مصداق اجتماع انقیضین است پس محال بالذات
 شد پس از کلام او تقریری دیگر مستنبط شد فمونی بذالایراد کما لحاظ عن حنفه بظلفه
 و قول او میگویم که در اینجا احتمال ثالث است که زمان نبوت هر دو یکی باشد و برین تقدیر هر دو
 برابر خاتم الانبیا باشد ناشی است از غایت جمل چه الانبیا جمع عام مستغرق است
 پس خاتم الانبیا آن است که خاتم همه انبیا باشد پس در صورت بودن دو نبی در یک زمان
 هیچکدام از آن هر دو خاتم الانبیا نیست چه یکی از آن هر دو آخرین همه انبیا نیست و قدم آتفا
 مفصلا و از اینجا ظاهر گشت که تنفیه اگر آن شخص خاتم الانبیا باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 خاتم الانبیا نباشند العیاذ بالله کلیه صادق است زیرا که بر تقدیر بودن آن شخص خاتم
 الانبیا تاخر زمان نبوت او از زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروریست و بر تقدیر
 اتحاد زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت آن شخص هیچکدام خاتم الانبیا نتوانند
 بود و قول باینکه بر این تقدیر هر دو خاتم الانبیا باشند ناشی از جهل معنی خاتم الانبیا است

پس منع صدق کلی از غایت نبادت ناشی است پس مقدم این شرطیه بر جمیع تقادیر مستلزم
 نباشد و چنانچه شرطیه دومی یعنی اینکه اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم الانبیا است
 دیگری خاتم الانبیا تواند بود بر همه تقادیر صادق است پس اقرار این قابل کتب ابرجاست
 از معنی خاتم الانبیا است ناشی از غایت نادانی و بی ایمانی است و صحیحین مروی است
 از ابی هریره رضی الله تعالی عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل الانبیاء
 کمثل قصر احمر نیا نه ترک منه موضع لبنة فطاف به النظار تعجبون من حسن بنیانه الاموضع
 ملک اللبنة فقلت انما سدت موضع اللبنة فتم بنی النبیان و ختم بی الرسل و فی روایت وانا
 اللبنة وانا خاتم النبیین و نظر این کور باطن ازان قصر موضع و لبنة باز آید متروک مانده و
 سید آن موضع از وجود باجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشده که سد موضع و لبنة باز آید ازان
 از یک لبنة صورت توانست بست از تخریب ظاهر است که ازان قصر یک لبنة متروک
 مانده بود در آن بجایش لبنة دیگر نبود و سبحانه بوجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن موضع را
 مسدود و قصر رسالت را تمام و کامل فرمود اگر آن لبنة دیگر فرض کرده شود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آن لبنة تواند بود و چون آن لبنة آنحضرت صلی الله علیه و سلم اندر بنا نچه ارشاد شده
 وانا اللبنة دیگری آن لبنة تواند بود چون شیخ نجفی و اتباع او همچو این جاهل قایل باسکان کور و
 سادیان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کلمات اند بدانست این جمله در قصر نبوت و
 رسالت کور و انبیات متروک شده اند بلکه انبیات غیر متناهیة متروک مانده اند پس در
 اعتقاد این بی ایمانان حدیث شریفی شتمل بر چند کذبات است و محققت اینها الاموضع
 لبنة هم کذب است چه در اعتقاد آنها و در آن قصر مواضع کور و انبیات بلکه مواضع انبیات غیر
 متناهیة متروک بر نهما حال باقی است و ابدال هر باقی خواهد ماند و نیز در اعتقاد اینها فکنت
 انما سدت موضع اللبنة هم کذب است چه در قصری که در آن انبیات غیر متناهیة متروک
 مانده باشد از یک لبنة که بر می آمد و قوله فطاف به النظار تعجبون من حسن بنیانه الا

موضع ملک اللبنة هم در اعتقاد این محمدان کذب است چنانچه در آنها در آن قصور عقیدت آنها موافق
لبنات غیر متناهیة متروک مانده اند با وجود متروک ماندن لبنات غیر متناهیة در آن قصور لا مخرج
ملک اللبنة کذب است و تعجب ناظران از حسن میان قصری که در آن مواضع لبنات غیر
متناهیة متروک مانند معنی ندارد و غایت تلبیس این محمدان این است که از قول این متناع
ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و جمیع صفات
کمالیه نفی قدرت او سبحانه لازم می آید حال آنکه این محمدان را از التزام این لازم گزیر
نیست زیرا که از دو حال خالی نیست آیا نزد این محمدان اکمال منصب نبوت و رسالت
و اتمام آن در رسانیدن این منصب باقصی درجات آن و تکمیل قصور نبوت بدینان که در
آن موضع یک لبنة باقی نماند تحت قدرت کامله او سبحانه هست یا نه علی الثانی التزام
نفی قدرت او سبحانه بر اینها لازم می آید و علی الاول چون درجه بالاتر از قضی درجات
ممکن نیست و هم درجه مساوی قضی درجات امکان ندارد و الا قضی درجات قضی درجات
نباشد و بهو حال پس درجه که مساوی قضی درجات یا اعلی از آن باشد تحت قدرت کامله داخل
نشد بر این تقدیر این ناظران را از التزام نفی قدرت او سبحانه بر مساوی خاتم الرسل و الا
نباء که مکمل متمم نبوت و رسالت اند و بر اعلی از آن هیچگونه گریز نیست و روشنی که حدیث شریف
ارشاد شده است همین کلام جاری است که آیا اکمال آن قصور بدینان که در آن هیچ مکمل موضع
لبنة متروک نماند تحت قدرت کامله داخل است یا نه علی الثانی نفی قدرت کامله بر اکمال آن
قصور لازم آمد و علی الاول هیچکس موضع لبنة بعد اکمال آن قصور در آن قصور باقی نیست پس
وضع که این لبنة دیگر در آن قصور کامل که در آن هیچکس موضع لبنة نیست محال است پس تحت
قدرت داخل نیست و منشاء اشتباه همین است که محال بالذات را ممکن بالذات دانموده
نه نخواهند که الحاد و خود را بحیل عموم قدرت کامله رواج دهند و الله متمم نوره و لو کره الکافرون
و قول او توضحش طرفه نهایی است که از میان این هم چو این برز حکمت سرسریه بدارد و قوم کریم

مفروض خود زید را خاتم العلماء و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا قرار داد است
 معنی آن این است که زید آخرین همه علمای و همه حفاظ و همه کتاب و همه شعرای قوم کریم مفروض
 است و اگر خالد در زمان آینده موصوف بصفت علم و حفظ و کتابت و شاعری و قوم
 کریم بوجود آید حکم بودن زید خاتم العلماء و خاتم الحفاظ و خاتم الکتاب و خاتم الشعرا در قوم
 کریم برین تقدیر محض کاذب بوده است و حقیقت خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب الشعرا
 در آن قوم خالد است نه زید بعد تسلیم اینکه خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب و الشعرا در آن
 قوم زید است خالد را خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب الشعرا در آن قوم نتوان گفت چه
 بعد تسلیم اینکه آخرین همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم زید است دیگر را خاتم همه علمای
 و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم گفتن منافی آن تسلیم است که معنی آن تسلیم این است که زید
 از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم متاخر موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعریت
 و کسی در آن قوم که موصوف باین صفت باشد از زید متاخر نیست و نه بزید معیت دارد
 چه اگر کداین عالم و حافظ و کاتب و شاعر و در آن قوم از زید متاخر است یا بزید معیت
 دارد ازین معنی صادق نمی تواند شد که زید از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم
 متاخر است قول اولیس زید خاتم کمالات گشت الفاظ بمعنی است خاتم ارجس
 مختوم می باشد عبارت صحیح این است زید خاتم الموصوفین باین کمالات گشت یعنی زید
 آخرین همه موصوفین باین کمالات در آن قوم گشت و براین تقدیر دیگری را آخرین موصوفین
 باین کمالات در آن قوم گفتن منافی قول نبودن زید آخرین همه موصوفین باین کمالات
 در آن قوم است و قول او در قوم شریف است که نیز کمالات مسطوره بودند بوجود و و کس
 به و بکبری تقدیر می کرد دیگری همه کمالات ختم شد و اگر مراد از آن این است که در قوم شریف
 مفروض قول بودن هر یک از او و دیگر که در یک زمان موصوف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری
 و در قوم شریف اند خاتم همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرای آن قوم صادق است این غلط

محض است که خاتم علمای و حفاظ و کتاب و شعرائی قوم مذکور بان کس است که او متاخر از
 همه علماء و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم تصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری باشد و بر
 تقدیر مذکور نه عمر و از همه علمای و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم متاخر است و نه بکر بلکه عمر و
 از بعض علمای و حفاظ و کتاب شعرائی آن قوم متاخر نیست و همچنان بگوید اگر در اذان این است
 که کمالات مسطور در آن قوم بعد و دیگر نماند این معنی را از ما سخن فیه سیاسی
 نیست گفتگو و صفت خاتم النبیین است اگر فرض کرده شود که در یک زمان و دینی باشند
 و بعد آن هر دو کس نبوت منقطع شود و یکی از آن هر دو خاتم النبیین تواند بود و چه یکی از آن
 هر دو آخرین برهان نبیاست این قول او یا تلبیس است یا نافی و قول او میگوید الی قوله و
 سخافت این کلام ظاهر است دلیل بلاوت و نافی اوست زیرا که اگر زید را خاتم همه علماء
 و حفاظ و کتاب و شعرائی قوم کریم مسلم داشته شود مساوی زید در جمیع صفات مستغ
 بالذات است بلا شبهه زیرا که اگر مساوی زید در جمیع صفات و آن قوم ممکن باشد بعد
 فرض وجود آن یا آن مساوی خاتم همه علماء و حفاظ و کتاب و شعرائی قوم کریم باشد یا نه اگر
 نباشد آن مساوی مساوی نشد فهو صدق اجتماع النقیضین است و اگر خاتم همه علماء
 و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم باشد زید در عموم همه علماء و حفاظ و کتاب و شعرائی
 آن قوم داخل و از جمله محتومین باشد نه خاتم پس او بصفت خاتم نباشد مساوی آن
 مساوی مفروض نباشد فهو صدق اجتماع النقیضین است و آنچه این خفیف الراجی
 در بیان سخافت این کلام میگوید که بودن وصف خاتم در آن مساوی اختیار کردیم
 و نبودن وصف خاتم بر این تقدیر و زید ممنوع از سخافت عقل او ناشی است چه باین
 تقدیر زید در عموم محتومین داخل خاتم چگونه تواند بود و اگر زید در عموم علماء و حفاظ و کتاب
 و شعراء داخل نیست منصف بعلم و حفظ و کتابت و شاعری نیست در نه صورت هم آن
 مساوی مساوی زید است فهو صدق اجتماع النقیضین پس بر تقدیر وجود مساوی

مفروض بود و درش موصوف بخاتم العلماء و الحفاظ و الكتاب و الشعرا زید خاتم العلماء و الحفاظ
و الكتاب و الشعرا نمی تواند بود و بر این تقدیر لازم آن مساوی مساوی نیست و در قوم شریف
مفروض هیچکس از عمو و دیگر بسبب بودن آن هر دو در یک زمان و داخل بودن هر دو
از ان هر دو در عموم علماء و حفاظ و شعرا بر هیچکس از ان هر دو صادق نیست که او آخرین علمای
و حفاظ و کتاب و شعرا می قوم شریف است زیرا که هیچکس از ان هر دو متاخر از همه علماء
و حفاظ و کتاب و شعرا می قوم نیست پس قول بودن عمو و دیگر خاتم العلماء و الحفاظ
و الكتاب و الشعرا در قوم شریف بهیچ وجهی بر نفییدن معنی خاتم مذکور است و بر تقدیر وجود خاله
و بودنش متصف بخاتم العلماء و الحفاظ و الكتاب و الشعرا در قوم کریم زید خاتم علماء و حفاظ
و کتاب و شعرا در قوم کریم نمی تواند بود و در صورت بودن زید متصف بخاتم علماء و حفاظ
و کتاب و شعرا می قوم کریم خاله متصف بخاتم علماء و حفاظ و کتاب و شعرا می قوم کریم نمی تواند
بود و بر تقدیر شراک زید و خاله در این وصف نمی تواند شد بلکه هر یک تقدیر زید فقط
متصف باین وصف خواهد بود و بر تقدیر ویم خاله فقط متصف باین وصف خواهد بود
تجویز احتمال اینکه هر دو مسا متصف باین وصف باشند بی حماقت و بلاوت از
کسی تصور نیست فیما نحن فیه بر تقدیر تسلیم خاتم الانبیا بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
قول باسکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم قول باسکان مصداق اجتماع التقیضین
است چه بر این تقدیر آن مساوی متصف باین صفت نتواند بود پس مساوی نتواند
بود و بر تقدیر فرض وجود مساوی و اتصاف او باین صفت آنحضرت صلی الله علیه
و سلم متصف باین صفت نتواند بود و بر این تقدیر آن مساوی مفروض مساوی نتواند بود
فعلی التقدیرین او مصداق مساوی و لا مساویست فهو علی التقدیرین مصداق اجتماع
التقیضین است و عجب تر ازین خرافات او قول او است آری چون خاتم را ماخر و فیم
را تقدم زمانه لازم است الی آخره خط و جنون او ازین بهر میان او پیداست اولاً

که خاتم آخره گویند و مختم مضایف آن است تاخر زمان در معنی خاتم باختر است لازم آن نیست
 لازم و معنی ملزوم باختر یعنی پیش و ثانیا ازین جهت که او در اینجا اعتراض دارد باینکه تاخر زمان
 لازم خاتم است و تقدم زمان لازم مختم است پس حالا بگوید که معنی خاتم انبیین چیست
 شاید الحال بداند که خاتم انبیین همان نبی است که از سائر انبیا متاخر باشد پس بالفرض اگر
 دینی در یک عهد باشند و بعد آن عهد نبوت منقطع شود و هر واحد از آن برود و عروم انبیین
 که مصنف الیه است و خل است پس اگر یکی از آن برود و خاتم انبیین موصوف باشد لا محاله
 دینی و عروم انبیین المختومین داخل است پس آن یک از آن دینی متاخر باشد پس او
 مصداق تاخر و عدم تاخر باشد فو مصداق اجتماع الفیضین و همچنان دینی اگر موصوف
 بخاتم انبیین باشد آنکس که با مصیبت و ربوبت دارد و داخل عروم انبیین المختومین و بر آنکس
 مقدم باشد پس مصداق تقدم و عدم تقدم باشد فو مصداق اجتماع الفیضین این
 مفتون مجنون با وجود اعتراض باینکه خاتم تاخر زمان و مختم و تقدم زمان لازم است
 تجویز میکند که در یک عهد دینی خاتم الانبیا باشند و تجویز میکند که در قوم شریف مقرر
 او عمرو و دیگر هر دو خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب و الشعرا در یک زمان باشند و اگر از
 غایت بلا مدت و شدت عبادت چنان فمیده است که زید در قوم کریم خاتم کمالات
 است و عمرو و دیگر در قوم شریف خاتم کمالات اند زید را خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب
 و الشعرا در قوم کریم و عمرو و دیگر در قوم شریف خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب و الشعرا
 گفته تا هم کلامش محض بیوده است چه اگر کمالات و مختم و زید را در قوم کریم خاتم عروم
 و دیگر در قوم شریف خاتم قرار داده است این حماقت دیگر است چه خاتم از جنس مختم
 می باشد زید و عمرو و دیگر از جنس کمالات نیستند ناچار او را اعتراض بردن مختم
 علما و الحفاظ و کتاب و شعرا یعنی آن جمیع مستغفره عامه لازم خواهد بود و بر تجویز ساکنان
 مصداق اجتماع الفیضین از تجویز بودن عمرو و دیگر خاتم العلماء و الحفاظ و الکتاب اشعرا

بر قوم شریف و تجویز اسکان مساوی زید بعد تسلیم بودن زید خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب
 و الشعراء در قوم کریم لازم خواهد آمد که ما بینا مفصلا و جواز اتحاد و زمانه و را سودی نمی بخشند بلکه
 بر تقدیر اتحاد و زمانه اسکان صدق اجتماع انقیضین یعنی تقدم و عدم تقدم و تاخر و عدم تاخر و معیت
 و عدم معیت بوجه چند لازم می آید و آنچه گفته است پس مساوی خاتم را الی آخره عجیب بدین
 است چه هرگاه که زید را موصوف بخاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعراء در قوم کریم فرض کرد و ضرور
 است که زید از همه علما و حفاظ و کتاب الشعراء آن قوم متاخر باشد والا وقت خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب الشعراء
 در آن قوم تواند بود و چون خالد را بدین صفت موصوف فرض کرد و ضرور است که خالد از همه علما
 و حفاظ و کتاب و شعرائی آن قوم موخر باشد پس اگر زید در عموم علما و حفاظ و کتاب و شعراء
 داخل نیست مساوی خالد نیست و اگر داخل است بمجموعه مختومین است نه خاتم پس مساوی
 خالد نیست زیرا که بدین صفت موصوف نشد و همچنان اگر خالد در عموم مذکور داخل نیست
 موصوف باین صفت نیست و اگر داخل است بمجموعه مختومین است نه خاتم پس مساوی زید
 نیست حاصل که اگر زید مقدم بر خالد است زید متصف باین صفت نیست و اگر خالد
 مقدم بر زید است خالد متصف باین صفت نیست و اگر هر دو در یک زمان اندکی یکی
 از آن هر دو متصف باین صفت نیست و همچنان هر یک از عمر و دیگر در قوم شریف که
 در یک زمان مفروض اند خاتم العلما و الحفاظ و الکتاب و الشعراء در آن قوم نیست والا
 هر یک خاتم و هر یک مختوم و هر یک متاخر و هر یک غیر متاخر و هر یک مقدم و هر یک غیر مقدم
 و در میان آن هر دو معیت و عدم معیت باشد و هر یک بچند گونه مصداق اجتماع انقیضین
 باشد و نیز کسی که بعنوان و سلوب عقل نیست لزوم اجتماع انقیضین از او نشد
 محذورات است پس قول او کاسیج محذور و لازم نمی آید شعبه از شعب جنون است و قول
 لیکن وجود ملزوم الی آخره نیز از آثار جنون است چه وجود مساوی و صفی که در آن
 احتمال اشتراک بین شئین و نفس الامر نباشد مصداق اجتماع انقیضین است

کما صورته ان فیصلنا مکرار چون کار با بلد من الحمار افتاد و ناچار ضرورت تطویل رود و ادوات
ولی السداد قال الحار البایر پس حال خاتم که تاخراور لازم است و حال اول انبیا
علیهم السلام است ما اول بشر مثلا که مشارکت در آن دیگر بران نیست لیکن این مشارکت
دیگری را در آن ممکن است بی شبهه نه متنع بالذات مثلا اگر حضرت حواری بطور حضرت آدم
علیه السلام حقتعالی خلق میفرمود و هر دو اول افراد بشر میشدند همچنین اگر دو کس را متع
کرده ختم نبوت میفرمود و هر دو نبی حاتم می شدند پس اسکان اشتراک ثابت گشت
مثالش از علم اصول فقها گرام گوید اول من دخل هذا الحصن فله من الفضل کذا پس اگر کسی
فقط اول داخل شد متحق فضل مذکور است و اگر دو کس معا داخل شدند هر دو مستحق
آن فضل خواهند بود پس هر یک ازین دو کس اول داخل است با وجود تعدد و همچنین خاتم
است و ظاهر است که ممکن بالذات ممکن است و اما در حال عدم وجود کما هو الظاهر
پس این ممکن اگر موجود واقع نشده متنع شده بجهت پس اقتناعش بالغیر خواهد بود و نه بالذات
و متنع بالغیر داخل تحت قدرت کامله است چنانکه ایمان ابولهب بنا برین قیاس و دلیل
معرض استدلال بر امتناع ذاتی مساوی خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم بلا شبهه بطل
خواهد بود اقول این نادان بی ایمان باین کلام حماقت التیام تیش بهر بانی
خود زود سرشوریده خود را بدست خودش گشت تفصیل این مقال و بیان
این اجمال آنکه لفظ اول فعل تفصیل است و گاهی بمعنی قبل استعمال میشود و فعل
التفصیل قتی که باضافت ستعمل می شود و مقصود از آن تفصیل موصوف آن برضای
ایه می باشد افاده تفصیل آن جمیع من عدا و ما اضعیف الیه میکند مثلا گفته شود
محمد صلی الله علیه و سلم افضل الانبیاء مضافا آن تفصیل آن حضرت صلی الله علیه و سلم
بر سایر انبیا است و این معنی بر مبتدیان نخواهد بود و اگر فرض کرده شود که دو نبی معا پس
اول الانبیا موصوف است لاحاله کی خواهد بود و اگر فرض کرده شود که دو نبی معا پس

از دیگر انبیاء سمعوت شده اند بر یکی از ان هردو اول الانبیاء صادق خوانده بودیم یعنی اول
 الانبیاء این است که سابق بر جمیع من عده است و هیچیک از ان هردو سابق بر جمیع من عده
 نیست بلکه سابق بر بعض من عده است پس این وصف اگر در شان احدی صادق است
 بعد تسلیم صدق بر آن احد تجویز صدق آن بردگیری تجویز صدق نقیضین برشی و احداست
 مثلا در شان آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت باری جلشانه ارشاد شده جعلتک
 اول انبیین خلفا و آخرهم بعثا آنحضرت صلی الله علیه وسلم موصوف اند با دل انبیین خلفا
 بعد تسلیم اتصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفت تجویز اسکان اتصاف دیگری باین
 صفت تجویز اسکان مصداق اجتماع النقیضین است چه اگر دیگری باین صفت ممکن باشد
 از فرض وقوع آن نظری ذاتی محال لازم نه آید حال آنکه از وقوع آن نظری الی ذاتی تحقق
 مصداق اجتماع النقیضین لازم می آید زیرا که اگر دیگری باین صفت موصوف باشد آن دیگر
 در عموم انبیین داخل باشد یا نه اگر در عموم انبیین داخل نباشد اول انبیین خلفا خوانده بود
 و اگر در عموم انبیین داخل باشد در جمله مفضل علیهم باشد پس اول انبیین نباشد پس اول
 انبیین باشد و اول انبیین نباشد و هم بر تقدیر وجود مساوی مذکور آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم یا داخل عموم انبیین باشند یا نه و علی التقدرین آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 مساوی آن مساوی نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد فهو مصداق
 اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و همچنان چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر انبیین
 استند دیگری موصوف باین صفت نتواند شد چه اگر دیگری موصوف باین صفت
 شود اگر در عموم انبیین داخل نباشد آخر انبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم نباشد و اگر در عموم آن داخل باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از و متاخر باشد
 لکن نه آخر انبیین بعثا پس او آخر انبیین نباشد پس مساوی باشد و مساوی نباشد و نیز
 او اگر آخر انبیین باشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم اگر در عموم انبیین داخل نباشد العیاذ بالله

مساوی او نباشد مساوی مساوی باشد و مساوی نباشد و اگر دعوم آن داخل باشد
 آخر انبیین نباشد العیاذ بالله بر این تقدیر هم آن مساوی مساوی نباشد فعلی جمیع التقادیر
 مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات و ازین حدیث مبرهن شد که معنی تمام انبیین
 آخر مبعوثانست نه چنانکه این قایل گمان کرده است که تا خازن لوازم خاتم است ازینجا که صفت اول
 انبیین خلقتا از همان صفات است که احتمال اشتراک بین شنین ندارد و بعد تسلیم اقصاف آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم باین صفت تجویز امکان مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع صفات
 تجویز امکان مصداق اجتماع النقیضین است و علی هذا القیاس صفات دیگر همچو اول بنی شقیع عنه
 الارض اول شافع و اول شافع و اول بنی کرک طلق الجنته و اول ما خلق الله نوری بنجمه همان صفات
 اند که احتمال اشتراک بین شنین ندارد و قول با مکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 درین صفات قول با مکان مصداق اجتماع النقیضین است و همچنان دیگر صفات نیز که
 در آن ضعیف تفصیل سوی ضعیف عموم و استعراق صفات الانبیاء و جمیع قبیل اندکما بنیا و سابقا
 و آنچه این احمق نافع گمان می برد که هفوت اول الانبیاء و اول البشر مشارکت دیگری
 ممکن است ناشی از غایت جهل و بلاد است چه بعد تسلیم آنکه حضرت آدم علیه السلام
 اول الانبیاء ظهور او اول البشر اند تجویز امکان مشارکت حضرت آدم علیه السلام درین
 صفت تجویز مصداق اجتماع النقیضین است چه اگر مشارکت حضرت آدم علیه السلام
 درین صفت ممکن باشد و وجودش فرض کرده شود او یا دعوم انبیاء و دعوم بشر داخل
 باشد یا داخل نباشد علی الثانی آن مشارک اول الانبیاء و افضل البشر نشد پس
 آن مشارک درین صفت مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات
 و علی الاول حضرت آدم علیه السلام برا و مقدم است زیرا که موصوف است با اول الانبیاء
 و اول البشر که معنی مقدم علی جمیع من عدا من الانبیاء و البشر است و هر گاه که حضرت
 آدم علیه السلام برا و مقدم است او مقدم بر جمیع من عدا من الانبیاء و البشر نیست

پس اول الانبیا و اول البشر نیست پس مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت نیست پس
 او مشارک است و مشارک نیست پس او مصداق اجتماع النقیضین است پس احوال
 بالذات است و نیز اگر مشارک حضرت آدم علیه السلام درین صفت ممکن باشد و وجودش
 فرض کرده شود حضرت آدم علیه السلام اگر در عموم انبیا و عموم بشر داخل نباشد اول الانبیا
 و اول البشر نباشد و اگر در عموم انبیا و بشر داخل باشد آن مشارک مذکور بر حضرت
 آدم علیه السلام مقدم باشد که او موصوف است باول الانبیا باول البشر و معنی این
 فعل التفضیل درین احتمال مقدم علی جمیع من عداه من الانبیا و البشر است پس لامحاله
 او بر آدم علیه السلام مقدم باشد پس حضرت آدم علیه السلام اول الانبیا و اول البشر
 نشد پس آن مشارک مشارک نشد فهو مصداق اجتماع النقیضین فهو محال بالذات
 و قوله شلا اگر حضرت حواء بطور آدم علیه السلام حق تعالی خلق میفرمود هر دو اول افراد بشر
 میشدند ناشی است از این است که اولی بشر و جل او باینکه مفاد فعل التفضیل
 در این احتمال تفضیل موصوف آن بر جمیع من عداه ممن اضعف الیه است پس و ظهور یک
 او سبحانه حضرت حواء را بطور حضرت آدم علیه السلام می آفرید نه حضرت آدم اول البشر میشود
 و نه حضرت حواء اگر دو کس را معانی میگروانید و بعد از آن نبوت منقطع می شد پس چه
 از آن هر دو کس خاتم الانبیا و خاتم النبیین و آخر النبیین بقا نمی بود و ازین قول بیرون
 او معلوم شد که با وجود رسیدن این ارذل قریب بار ذل عمر معنی اول و آخر و متفرق
 و عموم صانع و احتمال الفعل التفضیل تا حال ندانسته است و مختصات صرف و نحو را
 هم نفهمیده پس نفهمیدنش مطالب دیگر علوم را محل استعجاب نیست و قول او پس
 امکان اشتراک ثابت گشت متفرع است بر بنیان او پس اینهم بنیان است
 و از قول او مثالش از اصول فقه الی قوله پس هر یک ازین دو کس اول داخل است
 با وجود تعدد مبرهن شد که این کول جهول از فقه و اصول جهل و ذهول و بی خبری و غفول

دارد و قال فی التوضیح و منها ای من صیغ العموم کل و جمیع و بما محکمان فی عموم و لا علیہ بخلاف
 سایر ادوات العموم فان دخل الكل على النكرة فلعوم الافراد وان دخل على المعرفة فليعموم
 قالوا عمومیه علی سبیل الافراد ای یرا و کل واحد مع قطع النظر عن غیره و هذا ان دخل على النكرة
 فان قال کل من دخل هذا الحصن او لا فله کذا من انفل فدخل عشرة مع الاستحقاق کما هو احد
 نقلا تا ما ازی فی کل فرد اولیه مع قطع النظر عن غیره و کل اول بالنسبة الى اختلاف بخلاف
 من دخل و هذا فرق آخر و هو ان من دخل او لا عام علی سبیل البدل فان هناك اذا
 دخل خمسة مع الهم کن لهم شی فاذا اضافت الكل اليه اقتضى عموما آخر کما یلغون فیقتضى العموم فی
 الاول فتعد الاول و هذا الفرق قد قدرت به ایضا و تحقیقه ان الاول عبارة عن الفرد السابق
 بالنسبة الى کل واحد من غیره فغنی قوله من دخل هذا الحصن او لا لیکن حل الاول علی هذا المعنی و هو
 معناه الحقيقة و اما فی قوله کل من دخل او لا فلفظ کل دخل علی قوله من دخل او لا فاقضى التعدد
 فی المضام اليه و هو من دخل او لا فلا لیکن حل الاول علی معناه الحقيقة لان الاول الحقیقی
 لا یكون متعدا و افراد معناه المجازی و هو السابق بالنسبة الى المتکلف انتهى و فی التوضیح ان
 الاول هو السابق علی جمیع من عداه و هو بهذا المعنی لا یبعد و لهذا نسره و اه بالفرد السابق ثم
 قال ان فان الداخل متعدا فان دخلوا معا فلا شی لهم فی صورة من دخل او لا و کل واحد
 نفل تام فی صورة کل من دخل انتهى و فی المنار و شرحه و فی کلمة من سئل النفل ای
 ان قال من دخل هذا الحصن او لا فله من انفل کذا فدخل عشرة مع الاستحقاق احد منهم
 لان الاول اسم لفرد سابق دخل او لا و لم یوجد انتهى ازند نشتن این جا بل فابل معنی
 اول و آخر و فلاح و خاتم و صیغه اول و استعمال الفعل التفضیل را و آوردنش این
 مثال از علم حصول فقه حال فهمیدن او لسان و لغت و صرف و نحو و فقه و اصول آن
 اشکار است و فهم او سبیل کلامیه و عقلیه را سابق منکشف شده است این پیوسته
 بنوشتن این بذیانات ناحق خود را رسوا و نصیحت گردانید اینهمه بال بخیرت است قول

ممکن بالذات ممکن است و اما الی آخره فی الواقع آنچه ممکن بالذات هست و اما ممکن بالذات
 است لیکن هیچیک مفهوم مع نقیضه ممکن بالذات نیست بلکه ممکن بالذات هست و وجود زید
 مثلا ممکن بالذات هست باین معنی که موجودیت زید با ارتفاع عدم او ممکن هست و وجود زید
 مع عدمه ممکن نیست چه این مصداق اجتماع انقیضین هست و همچنان ایمان ابولهب
 ممکن بالذات هست که با ارتفاع کفر او از صفحه واقع ایمانش ممکن بوده است و ایمان
 ابولهب مع عدم ایمانه ممکن بالذات هست که آن مصداق اجتماع انقیضین هست امکان
 نقیضین معیت دارد مثلا وجود زید هم ممکن است بدینطور که عدم او نباشد و عدم زید
 هم ممکن است بدینسان که وجود او نباشد و ایمان ابولهب ممکن بوده است با ارتفاع بے
 ایمانی او از صفحه واقع و بی ایمانی او ممکن است با ارتفاع ایمان او از صفحه واقع لیکن
 معیت وجود و عدم زید ممکن نیست و معیت ایمان و بی ایمانی ابولهب امکان ندارد و فیما
 نحن فیہ مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات مصداق انه لیس بمساو له
 فی جمیع کمالات پس آن ممکن بالذات هست چنانکه زید الموجود و المعدوم و ابولهب المؤمن
 الا المؤمن ممکن بالذات است پس همه بدیانات این قایل جاہل باطل و لا طایل است
قال الاستاذ و العلامه ثبوت رسید که قول باسکان شخصی که برابر آنحضرت صلی
 علیه و سلم در جمیع کمالات باشد قول باسکان اجتماع انقیضین هست **قال** اما ذر الی ذی
 اقول ثبوت رسید که قول اول قول ثانی نیست اصلا و مطلقا و مستلزم هم نیست بر تقدیر تساوی
 زمانه مرد و متساوی آری استلزام بر بعض تقادیر است لیکن استلزام بطل این بعض تقادیر
 هست نه بطل امکان تساوی علی الاطلاق و نیز استلزام مقدم الی محال بالذات و استلزام متنازع
 ذاتی مقدم نیست فلا یفید المعترض و لا یضرب الحق اقول سابق مفصلا گذشت که
 مصداق شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مصداق اجتماع انقیضین
 است پس مبرهن گشت که قول باسکان مصداق شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم

مع قول الاستاذ
 ازین پس معلوم شد
 ازین پس معلوم شد
 منتهی الی باب

و در جمیع کمالات باشد قول با امکان اجتماع النقیضین است این قایل باقتضای غایت تحت
 اتحاد قولین را بر اتحاد معنی مصدری قولین و بر اتحاد الفاظ یا معانی این الفاظ محمول نموده خود را
 بنا همی رسوا کرد و قول او مستلزم هم نیست که بر تقدیر تساوی زمانه برود و متساوی ناشی
 است از ندانستن معنی خاتم الانبیا و خاتم النبیین که مفصلا و سابق مبرهن شده است که
 مصداق مساوی مصداق اند لیس بسا و است و ازین جهت عدم امکان تساوی
 مبرهن شد و تقدیر اتحاد زمان نبوت و خاتم النبیین که این احمق باقتضای غایت عباد
 بر آورده است اول دلیل بر چیل و نادانی او است و لفظ تساوی زمانه بجای لفظ اتحاد
 زمانه فکته لسانی او است و سابق بوجوه مبرهن شد که تساوی علی الاطلاق علی جمیع التقادیر
 محال بالذات است و آنچه گفته است که استلزام مقدم تالی محال بالذات را مستلزم
 امتناع ذاتی مقدم نیست و صورتی است که مقدم بالنظر الی نفس ذاته مستلزم تالی محال
 بالذات نباشد چنانچه عدم معلول اول مستلزم عدم واجب سبحانه است علی مذهب الفلاسفه
 و چنانچه عدم صفات کمالیه مستلزم عدم او سبحانه است علی مذهب المتکلمین که استلزام در
 از جهت علاقه علیت و امتناع تخلف معلول موجب از علت موجب است و فیما نحن فیه مصداق
 مساوی عین مصداق لیس بسا و است پس آن مصداق اجتماع النقیضین است که محال
 بالذات است استحاله آن از جهت استلزام کداین محال دیگر نیست و اطلاق استلزام
 فیما نحن فیه از جهت عنوانین و تعبیرین است یعنی مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع
 کمالات و اجتماع النقیضین و معنون واحد است چه مصداق مساوی مذکور مصداق اجتماع
 النقیضین است که محال بالذات است و بر تقدیر تنزل مساوی آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم من جمیع کمالات بالنظر الی نفس ذاته مستلزم محال بالذات است پس آن هم
 محال بالذات است چنانچه این قایل سابق از شرح عقاید نقل کرده است و در
 سلفنا ذلک قال الاستاذ العلامة و ان محال بالذات است قال المحجر

له فکته الفصح
 و کرب ازین
 چه چه
 منتخب

مع اجازت
 باضمین
 در آن وقت
 و در وقت
 حق
 منتفی

المهندس اقول ظاهر اللفظ ان اشاره بقول اسكان شخص مذکور است لیکن این غلط و کذب
 است و اگر مشایره الیه قول با مکان اجتماع انقیضین باشد پس مسلم است لیکن با او فیه و بما
 مضی نیست که اعرفت اقول سابق برین شد که صدق برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 در جمیع کمالات صدق اجتماع انقیضین است و صدق اجتماع انقیضین محال بالذات
 است پس صدق برابر آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه وسلم در جمیع کمالات محال بالذات
 است غلط و کذب گفتن آن با مقتضای غلط فہمی و کذب گوئی است قال الاستاذ
 العلامة پس وجوب شخص که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد محال بالذات
 است قال المہندس از او امتنازا اقول استثناء ذاتی شخص مذکور ثابت نکرد چنانکه
 مکرر دریافت شد پس شخص مذکور ممکن بالذات و مستثنی بال غیر است چنانکه ایمان ابولہب
 و انجین ممکن داخل تحت قدرت کاملہ است کما مر و هو المطلوب اقول استثناء شخص مذکور
 بوجوده عند یثرب رسید چنانکه مکرر گذشت و قیاس آن بر ایمان ابولہب باقتضا
 حاققت است و قدر افا والاستاذ العلامة تمہید یا گفته شود کہ وجوب شخصی کہ برابر آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن شخص است قال الوقح
 المحاح اقول سابق دریافت شد کہ وجوب آن شخص چون در زمانہ مقدم یا موخر از زمان
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرض کردہ شود درین دو صورت بسبب وجوب لزوم بدون
 لازم کہ محال است اجتماع انقیضین لازم می آید پس میگویم کہ درین دو صورت وجود
 آن شخص مستلزم عدم آنست و محال است نہ در صورت وجوب آن شخص در زمان آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم کہ هیچ محذور لازم نمی آید پس وجوبش در بعض زمان ممکن باشد و در بعض
 زمان محال پس محال بال غیر باشد نہ محال بالذات چنانچہ وجوب واحد انقیضین در زمان
 وجوب نقیض آخر ممکن بسبب لزوم اجتماع انقیضین نہ در زمانیکہ غیر زمان نقیض آخر
 است کہ درین زمان وجوبش ممکن است بلکه واجب است زیرا کہ درین زمان نقیض

مع التماثل
 فساد از اینجا
 مستلزم نیست
 است از آن
 انتہای الہب

مع المذموم
 بیرون گوید
 توجہ بفتح الف
 گویا درین
 زمانہ
 انتہای الہب

مع وجوب
 صاحب
 چنانچه
 متشدد می
 اول گفتار
 دروغ گوئی
 بعضی از
 کوئی را
 واجب

آخر موجود نیست پس اگر آنهم موجود نباشد ارتفاع نقیض لازم می آید فافهم پس صغری این قیاس
 دوم مستدل باطل است و کاذب اقول سابق دریافت شد که صفت خاتم النبیین
 و آخر النبیین بعثا که آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بآن موصوف اند شرک
 بین این نمیتواند شد و ثبوت آن به یکی بی سلب آن از جمیع من عداه محتمل نیست و اگر
 شخص مساوی آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در جمیع صفات در زمان وجود و با وجود آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم موجودی بود محذورات چند لازم می آمد اول اینکه موصوف بودن
 آن حضرت صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم بصفت خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا که سلم
 و مفروض است بر این تقدیر اسکان نشد است که خاتم النبیین و آخر الانبیا بعثا آن نبی است که
 پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه من الانبیا مبعوث شود و بر این تقدیر بر آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم صادق نتوانستی آمد که پس سایر انبیا یعنی پس جمیع من عداه صلی الله
 علیه و سلم من الانبیا مبعوث اند فیلزم خلاف المفروض دوم اینکه شخص مساوی بعد فرض وجود
 آن یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الشافی نبی نباشد فضلا عن ان کیون خاتم النبیین
 و اگر داخل عموم النبیین باشد پس زمان نبوت او مقتدم بر زمان نبوت صلی الله
 علیه و آله و صحابه و سلم باشد چه معنی خاتم النبیین که صفت آن حضرت صلی الله
 علیه و آله و سلم است آخر النبیین است چنانچه اوسبحانه بآن حضرت صلی الله
 علیه و سلم ارشاد فرموده جعلتک اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا پس زمان
 نبوت او زمان نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم نشد فیلزم خلاف المفروض
 زیرا که مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن سرور صلی الله علیه و سلم است
 علی هذا تقدیر سیوم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم یا داخل عموم النبیین باشد یا نه علی الشافی آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم نبی نباشد پس معاذ الله خاتم النبیین نباشد و المفروض خلافه و علی الاطلاق

آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اهل انبیین المختومین باشند نه خاتم النبیین فیلزم خلاف
المفروض و نیز برین شق چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمجملة نبیین مختومین باشند و آن
شخص مساوی خاتم النبیین باشد لا محاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان
نبوت او مقدم باشد فیلزم خلاف المفروض چه مفروض اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و نبوت آن شخص مساوی است چهارم اینکه بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم و نبوت شخص مساوی نه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آخر النبیین بعثا که معنی خاتم النبیین
است صادق می آید و نه بر آن شخص مساوی آخر النبیین بعثا که معنی خاتم النبیین است صادق
می آید فیلزم خلاف المفروض زیرا که مفروض این است که هر دو معنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و آن
شخص مساوی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا هستند چنانکه خاتم النبیین یعنی آخر النبیین بعثا
مبعوث الی الناس کافه است پس بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت
آن شخص مساوی اگر آنحضرت صلی الله علیه وسلم مبعوث الی الناس کافه نباشند آنحضرت صلی الله
علیه وسلم موصوف باین صفت نباشند و المسلم المفروض خلافه و اگر مبعوث الی الناس کافه
باشند آن شخص مساوی از است و اتبلا آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشد پس مساوی باشد
و مساوی نباشد ششم اینکه آن شخص مساوی بر تقدیر اتحاد زمان نبوت او و نبوت آن
حضرت صلی الله علیه وسلم بآخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه باشد یا نه علی التکلیف
او مطلق مساوی نیست بمساو شد فیلزم اجتماع انقیضین و خلاف المفروض علی الاول
آنحضرت صلی الله علیه وسلم معاذ الله از است او باشد نه مبعوث الی الناس کافه فیلزم خلاف
المفروض و هم مساوی او نباشد پس آن مساوی باشد و مساوی نباشد و با الجملة بر تقدیر
اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت شخص مساوی محاذی رشتی بوجه شستی
لازم می آید این امری بلید باقتضای غایت عبادت میگوید که در صورت وجود آن شخص
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیچ محذور لازم نمی آید و نهی و اندک در صورت وجود

شخصی دیگر که متصف به خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه باشد بوجود
 غیر عیده تحقق صدق اجتماع النبیین و استلزام وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در جمیع کمالات باشد عدم آن را لازم می آید و منشا رجالت او این است که او متا
 ارذل عمر خود معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا و مبعوث الی الناس کافه نفهیده و به بولنا
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفت ایمان ندآورده چه تصدیق باینکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا اند و موقوف است بر نفیدن معنی خاتم
 النبیین و آخر النبیین بعثا و این قایل معنی آن نفهیده است پس او تصدیق بثبوت این
 صفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ندارد چه تصدیق بعقدی فہم معنی محمول آن معنی ندارد
 ازین گفتگوی ابوی ایمانی او تحقق گشت و اگر معنی خاتم النبیین و آخر النبیین بعثا دستی
 و ثبوت آن بآن حضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق کردی همچو بذیات بر زبان ضلالت
 ترجمان نآوردی و ازین بیان ما برین گشت که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر چه اگر وجود آن شخص
 مساوی فرض کرده شود اگر خاتم النبیین نباشد مساوی نباشد و اگر خاتم النبیین باشد
 اگر داخل عموم النبیین نباشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد و اگر داخل عموم النبیین
 باشد بمحل مختص نباشد خاتم النبیین نباشد پس مساوی نباشد پس بهر دو تقدیر وجود
 آن مستلزم عدم آنست و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد محال بالذات است
 پس قیل این قایل که سابق دریافت شد که وجود آن شخص چون در زمانه مقدم یا زمانه
 موخر فرض کرده شود درین دو صورت بسبب وجود ملزوم بدون لازم که محال است
 اجتماع انقیضین لازم می آید الی قوله هیچ محذور لازم نمی آید بذیان بھن است چه خاتم
 النبیین که عبارت از آخر النبیین بعثا است تا خرا از سایر النبیین بعثا ضروری است
 و آن نبی که در زمان او نبی دیگر مبعوث باشد تا خرا از سایر النبیین بعثا نیست پس

خاتم النبیین یعنی آخر النبیین بشا تواند شد پس بهر تقدیر یعنی بر تقدیر فرض وجود مساوی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در زمان مقدم و فرض وجود او در زمان موخر و فرض وجود او
در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم وجود مساوی مستلزم عدم اوست اما بر تقدیر وجود
آن مساوی در زمان مقدم از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که آن مساوی
براین تقدیر بعضی نبیین مقدم شد پس خاتم النبیین نشد پس مساوی نشد پس وجود
مساوی براین تقدیر مستلزم عدم آن شد و اما بر تقدیر وجود آن مساوی در زمان متاخر
از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین جهت که براین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بر بعضی نبیین مقدم شد پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم براین تقدیر خاتم النبیین نشدند
پس آن مساوی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نشد پس برین تقدیر وجود آن مساوی
مستلزم عدم آن مساوی شد و اما بر تقدیر اتحاد زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه
وسلم و نبوت آن مساوی ازین جهت که برین تقدیر یا آن مساوی داخل عموم مضاف
الیعنی النبیین باشد یا نه اگر داخل عموم مضاف الیه نباشد آن مساوی نبی نباشد پس
مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد پس براین شق وجود مساوی مستلزم عدم
آن مساوی است و اگر داخل عموم مضاف الیه نباشد آن مساوی بمخله نبیین محتوین باشد
پس زمان نبوت او بر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقدم باشد پس او
آخر النبیین بشا و خاتم النبیین نباشد پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نباشد
پس برین شق وجود مساوی مستلزم عدم آن مساوی است و هم براین تقدیر چون مفروض
این است که او خاتم النبیین است یا آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل عموم مضاف الیه
باشد یا نه علی الشانی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبی نباشد العیاذ بالله پس مساوی
آن نباشد پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود آن مساوی براین شق
مستلزم عدم آن مساوی است و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمخله محتوین

باشد پس لامحاله زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر زمان نبوت آن مساوی مقدم
 باشد ضرورتاً تقدم المختوم علی الخاتم پس بر این شق آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین
 العیاض بالله نباشد پس مساوی آن مساوی نباشد پس وجود آن مساوی بر این شق
 هم مستلزم عدم آن است پس محقق شد که وجود مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 فی جمیع الکالات مستلزم عدم آنست علی جمیع التقادیر و استحالات دیگر که بتقدیر اتحاد
 زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبوت آن مساوی لازم می آید علاوه بر این است
 و هر چند اینهمه مطالب سابق بشرح و بسط به بیان آمدند مگر تسجیل لعلی غایه عبادة
 الخاطب حاجت اعاده آن می افتد ناظران این عذر را قلم بپذیرند و از جهت ملائت
 از این اطالت بر راقم خورده نگیرند عجب این است که این قابل خود گفته است که خاتم را تاخر
 و مختوم را تقدم زمانه لازم است و باین تجویزی کند که دو نبی در یک زمانه خاتم النبیین
 باشند و ندانست که النبیین که حج مستغرق و مضاف الیه خاتم است مختوم است و خاتم
 النبیین همان نبی است که پسترا از سایر انبیاء بعوث شود پس تاخر خاتم از سایر انبیاء
 و بودن پشت آن نبی که خاتم النبیین باشد بعد بعثت جمیع من عداه من الانبیاء و تقدیر
 بعثت جمیع من عداه من الانبیاء بر بعثت او و تاخر او از جمله مختومین ضروری است و مختوم
 بودن جماعه انبیاء بآن حضرت صلی الله علیه وسلم در حدیث و ختم بی النبیین که این قابل
 خود برای تبس سابق نقل نکرده است مخصوص است پس اگر نبی دیگر در زمان آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم موجود فرض کرده شود بر این فرض بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم
 النبیین و ختم به النبیین صادق نتواند بود معاذ الله و همچنین بر آن نبی مفروض صادق
 نتواند بود که او آخر النبیین بقا است و او آخرین همه انبیاء است پس در صورت وجود
 آن شخص در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم آیا خاتم را تاخر و مختوم را تقدم لازم نیست
 بلکه در صورت مذکور اجتماع النقیضین بچند وجه دیگر هم لازم می آید یعنی آنکه اگر

آن مساوی و عموم النبیین داخل است ضرورت که زمان نبوت او بر زمان نبوت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم مقدم باشد زیرا که بر این شق او از جمله مختومین است و تقدم زمان لازم مختوم است
 با عترافه و معروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است پس
 او مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بالزمان بعثا باشد و مقدم بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بالزمان بعثا نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین و اگر دعوی النبیین داخل نیست نبی نباشد
 و غرض این است که او خاتم النبیین است پس نبی نباشد و نبی نباشد فهو مصداق اجتماع النقیضین
 و ویم آنکه چون آن شخص مساوی خاتم النبیین باشد و زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم یا دعوی النبیین داخل باشد یا نه علی الشافی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم العیاذ بالله نبی نباشد و غرض این است آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم النبیین است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبی نباشد و نبی نباشد و هو اجتماع
 النقیضین و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم جمله مختومین باشد و مختوم را تقدم زمان
 و خاتم را تاخر زمان لازم است با عترافه پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقدم بر او بالزمان
 بعثا باشد چگونه مختوما و کون ذلك المساوی خاتما و تقدم بر او بالزمان بعثا نباشد لان
 المفروض اتحاد الزمان و لهذا اجتماع النقیضین سیوم اینکه چون آن مساوی خاتم
 النبیین باشد ضرورت که از سایر نبیین متاخر باشد ضرورة تاخر الخاتم عن المختومین
 با عترافه و چون مفروض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
 از بعض نبیین متاخر باشد فیصدق علیه انه متاخر عن سایر النبیین و یس متاخر عن سایر
 النبیین و لهذا اجتماع النقیضین چهارم آنکه چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم خاتم
 النبیین است از سایر نبیین متاخر است ضرورة تاخر الخاتم عن المختومین با عترافه و چون
 مفروض او این است که در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبی دیگر بمبعوث است از
 سایر نبیین متاخر نباشد فیصدق علیه صلی الله علیه و سلم انه متاخر عن سایر النبیین و یس

متاخر عن سایر النبیین و بهذا الجماع النقیضین با وجود ظهور این احتمالات و ظهور احتمالات
دیگر که در هر شق از شقوق خلاف مفروض لازم می آید این پلید بر آن مقبضه نشده میگوید که
در صورت وجود آن شخص در زمان آن حضرت حضرت صلی الله علیه و سلم هیچ محذور لازم
نمی آید و در کلام تمام این قایل بوجه دیگریم اختلاف است اول اینکه او گمان کرده است
که تا تم را تاخر لازم است حال آنکه خاتم بمعنی آخر است بمعنی آخر از معنی خاتم خارج نیست
نا گفته آید که تاخر لازم خاتم است لازم خارج غیر منفک را گویند بایسته گفت که خاتم
بمعنی آخر است وجود خاتم بی تاخر وجودی بدون نفس آن است نه وجود ملزوم بدون لایق
متشابه این کلام شدت غیاوت اوست دویم اینکه چون ادا عترت دارد و باینکه خاتم را
تاخر و مختم را تقدم زمان لازم است هر آنچه خاتم النبیین است او را تاخر از سایر نبیین
لازم است و این لزوم فرض وجود آن را در کدامین زمان دخل نیست وجود خاتم النبیین
در هیچ زمان بی تاخر آن از سایر نبیین که محتوم اند ممکن نیست و الا خاتم النبیین خاتم
النبیین نیست پس وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صفت خاتم النبیین در
هر زمانه که فرض کرده شود مستلزم عدم آن است چه چون بودنش خاتم النبیین مفروض
است بر این تقدیر تاخر زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است و بر این
تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم معاذ الله خاتم النبیین نتواند بود پس آن مساوی مساوی
نشود چون بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین مفروض مسلم است تاخر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم از آن مساوی که داخل عموم النبیین است ضروری است پس
آن مساوی خاتم النبیین نتواند شد پس آن مساوی مساوی نشود باین پلید با وجود
اعتراف بلزوم تاخر خاتم و تقدم مختم و در صورت فرض اتحاد زمان نبوت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و آن مساوی تاخر را لازم مختم نمی داند و در صورت فرض مذکور از
اعتراف خود نکول می کند اینهمه اقتضای بلا دلت و نافی است سیوم اینکه قول او

هیچ محذور لازم نمی آید دلیل شدت عبادت او است چه آنکه استلزام وجود مساوی
 عدم آن را از مجرد فرض وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین
 لازم آمده است که وجود آن بی تاخر آن از جمیع من عده من النبیین نتواند شد
 از جهت مساوات او درین صفت با آنحضرت صلی الله علیه وسلم که متصف اند تاخرا از
 جمیع من عده من النبیین و تاخر آن مساوی از جمیع من عده من النبیین بی تاخر آن
 ازان حضرت صلی الله علیه وسلم ممکن نیست و تاخر آن حضرت صلی الله علیه وسلم از جمیع
 من عده من النبیین بی تاخر آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازان مساوی مفروض الوجود
 ممکن نیست پس بودن آن مساوی خاتم النبیین بی نبودن آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین بی نبودن
 آن مساوی خاتم النبیین ممکن نیست و بودن آن مساوی مفروض مساوی
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم و صفت خاتم النبیین بی بودن آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین و بی بودن آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 خاتم النبیین و بی بودن او خاتم النبیین و بی نبودن او خاتم النبیین ممکن نیست فوجود
 مستلزم عدمه و نقیضه و للنفیقین و ای استحالة اشد من ذلك و استحالة لا یتکون و هو
 فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از لزوم صحت
 او با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و سلب صحت او از جهت ضرورت تاخرا او از آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم فرض که نه خاتم النبیین و لزوم تقدم زمان نبوت او از زمان نبوت
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضروری و قوله فی عموم النبیین مع تاخر زمان نبوت او از زمان
 نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وجود فرض اتحاد زمان نبوت او و نبوت آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم الی غیر ذلک مما اشرنا الیه فیما سبق علاوه آن است پس قول این
 قایل پس وجودش در بعض زمان ممکن باشد ناشی از غایت عبادت او است چه وجود

آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفت خاتم النبیین بر جمیع تقادیر و در
 جمیع ازمونه محال بالذات است لا مستلزما عدمه لا مستلزما نقیضه لا مستلزما التفیضین و لکن
 مصداق اجتماع النقیضین و آنچه گفته است که وجود واحد النقیضین در زمان وجود
 نقیض آخر متنع است الی آخر ما قال نیز ناشی از حماقت او است چه وجود واحد النقیضین
 در زمان وجود نقیض آخر متنع نیست چه وجود نقیض آخر در آن زمان واجب نیست
 ارتقاء آن ازان زمان ممکن است پس وجود نقیض آن با ارتفاع ازان زمان در آن زمان
 ممکن است اری وجود واحد النقیضین با نقیض آخر متنع بالذات است که آن مصداق اجتماع
 النقیضین است و آوردن این نظیر در جایجاست که فیما بین فیه وجود مساوی مستلزم عدم
 آن است مستلزم نقیض خود است و مستلزم نقیضین است تجویز اسکان اولی مایه الخویات یا تنافی
 فی البلاوة ممکن نیست پس صدق صغری قیاس بر من شد در غایت ظهور و لیکن من لم یجعل الله
 له ذرا فماله من نور قال الاستیفاء العالمه و بر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد
 محال بالذات است قال المقدح المقبول اقول و آنچه وجود آن مستلزم عدم آن
 باشد علی الاطلاق محال بالذات است اما اگر بعضی تقادیر وجودش مستلزم عدم و بر بعض
 تقادیر مستلزم عدم آن نباشد پس متناع آنکه بر بعض تقادیر است امتناع بالخر خواهد بود زیرا که
 بر تقدیریکه وجودش مستلزم عدم آن نیست وجودش ممکن است بلکه گاهی واجب می باشد چنانکه
 النون و بیان ابطال صغری دریافت شد و ما بین فیه زین قبیل است که وجود مساوی در زمان
 مساوی خاتم دیگر یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن بود و ممکن بالذات ممکن بالذات همیشه است
 که در بعض ازمونه محال بالغیر کرد و لا استحالة الانقلاب پس کلیه کبری قیاس مذکور را و باطل گشت
 اقول چون متحقق شد که وجود مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفت خاتم النبیین
 نظر الی نفس ذات المساوی مستلزم عدم آنست من دون انضمام امر آخر چه خاتم النبیین
 عبارت است از آخر النبیین بقا پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم درین صفت

به الفدوح
 فتح الخلق
 کردن در سبب
 مقبول
 که
 حق باطل را
 و از این جهت

موجود باشد فی زمان من لازم ضرورت است که آن مساوی پستتر از سلم نبیین مبعوث
 و آخر النبیین بشا باشد پس ضرورت است که او پستتر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مبعوث بشا
 و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بیشتر از مبعوث باشد پس معاذ الله آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خاتم النبیین نباشد پس او مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس
 مساوی نظر بنفس یعنی مساوی مستلزم این است که مساوی نباشد و نیز چون آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است یعنی آخر النبیین بشا است ضرورت است که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم پستتر از سایر انبیاء مبعوث باشد و آن مساوی اگر نبی نباشد مسلمی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد و اگر نبی باشد ضرورت است که بیشتر از آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم مبعوث باشد والا العیاذ بالله آنحضرت صلی الله علیه و سلم آخر همه نبیاء بشا نباشد
 پس خاتم النبیین نباشد و باینکه این خلاف مفروض مسلم است بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم مساوی او نباشد پس آن مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف خاتم النبیین
 نباشد پس وجود آن مساوی بر این تقدیر هم مستلزم عدم آنست حاصل که وجود آن مستلزم
 بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست پس وجود آن مستلزم عدم آن است علی الاطلاق
 و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن علی الاطلاق است محال بالذات است کما احترت به
 هذا القایل و انچه این قایل گمان می برد که وجود آن مساوی در زمان آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم مستلزم عدم آن نیست ناشی است از جهل او بمعنی خاتم النبیین و از جهل بجایی یعنی
 خاتم النبیین امکان مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر بعضی تقادیر ثابت نتواند شد
 و چون معلوم شد که وجود مساوی بر جمیع تقادیر مستلزم عدم آنست و وجود آن بر تقدیر
 بودن زمان نبوت او زمان نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مستلزم عدم آن بوجود
 شیتی است بمجه ندیان دین جاہل میوده و باطل است و قول بامکان آن بر این تقادیر
 از قبیل بنیانات مجاین است و چون وجود مستوی بر هیچ یک تقدیر ممکن نیست بلکه محال

بالذات پس ترجیح تقدیر محال بالذات است و در کلام این قایل اختلافی دیگر است و آن
این است که این قایل باقتضای حمل بمعنی خاتم النبیین صفری را منع نمیکند و میگوید که وجود
سای بر بعضی تقدیر مستلزم عدم آنست و بر بعضی تقدیر مستلزم نیست و نمیدانند
که اگر وجودی بر بعضی تقدیر مستلزم عدم آن نیست وجودی
مستلزم عدم آن نشد و کبری را مسلم میدارند که آنچه وجود آن مستلزم عدم آن
باشد علی الاطلاق محال بالذات باشد و مع هذا باقتضای حماقت می گوید که صغیری
و کبری قیاس هر دو باطل گشت حال آنکه حاصل کلام او منع صفری است و آن بهمانشی
از حمل و بمعنی خاتم النبیین و ما هو اول قار و رة کسرت فی الاسلام قال الاستاذ
العلامة پس وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد
محال بالذات است و هو المدعی قال الموفق المقتضی اقول چون صفری و کبری
قیاس هر دو باطل گشت بطلان نتیجه که مدعی استدلال است خود ظاهر گشت پس وجود
سای و مذکور ممکن شد و داخل تحت قدرت کامله که متمتع بال غیر و غیره واقع خواهد
بود و هو عا اهل الحق پس ظاهر و هوید انگشت که قول معترض مستدل با اینکه قول امکان
شخصه که برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد قول با امکان اجتماع
التقیضین است اگر مرادش عنیت قول اول و قول ثانی است پس غلط محض و کذب
باطل است بالبداهة احتیاج بیان ندارد و اگر مستلزم قول اول قول ثانی را اراده
کرده بطریق مجاز چنانکه خود او بعد چند سطور میگوید پس به تحقیق برپیت که وجود شخصی که برابر آن
حضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نباشد پس این خود اعتراف با مستلزم
مذکور نموده بنا بر آن میگویم که منتضای تکاپویی اقدام منطقیه دو ادید انجام فلسفیت
او بمن سرحد مستلزم است و بس و بمنی دانند که از خود هر دو فن مذکور الزام خطا است

در گفت
است
منقذ
منشی

بر لازم زیرا که از هر دو فن مذکور ثابت است که ملزوم مستلزم محال بالذات لازم
نیست که محال بالذات باشد بلکه گاهی ممکن بالذات محال بالغیری باشد چنانکه
فلاسفه در مقام اثبات ازلیه و ابدیه عقول موافق اعتقاد خود می گویند این واجب الوجود
سبب جمیع مالا بدینه فی تاثیریه فی معلوله والا لکان له حاله منتظره هذا خلف الی آخره قالوا
و ظاهر است و در فلسفه نیز برین است که معلول لازم علت نامر خود است و انشکاک
تخلفش از علت مذکوره ممتنع پس درین ماده این قضیه منطقیه خواهد شد کما وجب الواجب
و جد العقل الاول و از علم منطوق عکس لقیض این قضیه چنین باشد کما لم یوجد العقل الاول
لم یوجد الواجب تعالی شأنه و تقدس و ظاهر است که مقدم ملزوم ممکن بالذات است
و ثانی لازم تحیل بالذات همچنین است نزد متکلمین که ممکن بالذات چون ممتنع بالغیری
استلزام او محال بالذات را جایز است کما فی شرح العقاید النسفی و چون استلزام
مثبت مقصد و مرام او که مساوی عقاید اهل اسلام است نمی شود بجا بر ابلیس از صفاتی
ابلیس استلزام را در صورت عینیت هر دو قول ذکر کرد تا در فهم عوام راسخ کند که
مساوی مذکور تحیل بالذات است فعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات
اعمالنا اقول قیاس مستدل این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم عدم آن است و هر چه وجود آن مستلزم عدم
آنست محال بالذات است و صدق صغری بوجه فقیسیه تحقیق میست و از ازاله
اشتباهیکه این پلید نا فهم را از جمل او از معنی خاتم النبیین در گرفته تبیین او بر معنی خاتم
النبیین تبیین معنی آن تبصیل نموده شد و بصدق کبری این نا فهم هم اعتراض
نمود چه کبری همین است که هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد ممتنع بالذات است
پس آنچه وجود آن بر بعضی تقادیر مستلزم عدم آن نباشد در اکبر داخل نیست که وجود
آن مستلزم عدم آن نشد و اگر وجود آن مستلزم عدم آن بودی بر جمیع تقادیر مستلزم

بودی و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات که منجمه آن صفت خاتم النبیین
 یعنی آخرا النبیین بغناست در اکبر و دخل است زیرا که وجود آن بر جمیع تقادیر مستلزم
 عدم آنست کما حق فیما قبل و هرگاه صدق هر صغری و کبری قیاس نیتن و سبب است
 صدق نتیجه یقینی است پس امتناع ذاتی مساوی مذکور یقیناً محقق و سبب و کوربانی
 این تیره درون بر اولی الابصار روشن گشت اما قول او پس ظاهر و بویذ گشت
 الی قوله احتیاج ندارد از جهل و غبات او است چه مراد از بودن قول با مکان شخصی
 که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد قول با مکان اجتماع النقیضین
 نه این است که الفاظ آن قول الفاظ این قول است و نه اینکه مفهوم تعبیری قول اول مفهوم
 تعبیری قول ثانی است زیرا که از امکان الفاظ و امکان مفهوم تعبیری آن هیچ بحث و گفتگو
 نیست معنی قول استناد علام این است که محلی عنه و مضافا مکان شخصی که برابر آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد محلی عنه و مضافا مکان اجتماع النقیضین است
 چه آن شخص مصداق مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات و مصداق
 لیس مساوی صلی الله علیه و سلم فی جمیع کمالات است فو مصداق الاجتماع النقیضین فامکان
 امکان مصداق اجتماع النقیضین پس قول با مکان آن قولی با مکان اجتماع النقیضین
 است و معنی قول استناد علام پس تحقیق بر است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در جمیع کمالات باشد مستلزم این است که آن شخص برابر آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در جمیع کمالات نباشد این است که وجود آن شخص مستلزم عدم آن است و هر چه
 وجود آن مستلزم عدم آن باشد مصداق اجتماع النقیضین است پس قول با مکان
 آنچه وجود آن مستلزم عدم آن باشد قول با مکان مصداق اجتماع النقیضین است
 و مراد از این قول نه این است که وجود شخصی که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع
 کمالات باشد مستلزم اجتماع النقیضین است تا که توهم گردد شود وجود آن شخص

مستلزم محال بالذات است و مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات
 باشد بلکه مراد از این قول اثبات آن است که آن شخص که وجود آن مستلزم عدم آنست مصداق
 اجتماع النقیضین است و مصداق اجتماع النقیضین محال بالذات است پس آن شخص
 محال بالذات است این احمق بی فهمیدن معنی کلام هر چه در ویش میگردد و بصیرت میگوید
 و ظاهر است که مفهوم ذهنی محال نیست نه بالذات و نه بالغير محال بالذات مصداق اجتماع
 النقیضین است و مساوی مذکور مصداق اجتماع النقیضین است پس بلا شبهه
 محال بالذات است این قایل معنی کلام و اثر گونه فهمیده بعد تسلیم استلزام وجود مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات اجتماع النقیضین را بر آن اعتراض مینماید
 باینکه مستلزم محال بالذات لازم نیست که محال بالذات باشد حال آنکه این اعتراض
 او یعنی است بر فهمیدنش معنی کلام را مغلوب علوم نیست که این قایل مصداق اجتماع النقیضین
 که وجود مساوی را مستلزم آن فهمیده است کدام چیز را قرار داده است اگر آن مساوی
 را مصداق اجتماع النقیضین قرار داده است مدعائی استناد علامه راست آمد
 و گفتگوی معترض باطل شد و اگر دیگری مصداق اجتماع النقیضین بدینست او است
 آن را بیان نماید و علی التanzil اگر التزام کرده شود که مساوی آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم مستلزم اجتماع النقیضین است یعنی مستلزم محال بالذات است تمام این اعتراض
 او ناشی از ناهمی اوست زیرا که مستلزم محال بالذات بر دو گونه است یکی آنکه بالذات
 مستلزم محال بالذات و دوم آنکه بالذات مستلزم محال بالذات نباشد بلکه بواسطه
 امر آخر چنانکه عدم المعلول موجب عدم العلة الموجبة الواجبة را و بچو عدم صفات کمالیه
 نزد عامه تکلیف مستلزم عدم واجب بجا نه است و عدم عقل اول نزد فلاسفه
 مستلزم عدم ادب بجا نه است چه استلزام عدم حلول موجب عدم علت واجب را
 بواسطه علاقه علیت است و اگر علاقه علیت در میان نباشد عدم صفات کمالیه مستلزم

عدم واجب سبحانه و تعالی نزد تکلیف و عدم عقل اول مستلزم عدم او سبحانه نزد فلاسف نیست پس
قسم اول یعنی آنکه بالذات و نظر الی ذاته مستلزم محال بالذات باشد محال بالذات است
و قسم ثانی لازم نیست که محال بالذات باشد و این قایل از شرح عقاید نفسی سابق نقل کرده
است و در اینجا هم حواله بر آن نموده است ان ممکن لایزم من فرض وقوعه محال بالنظر الی ذاته
و اما بالنظر الی امرزاید علی نفسه فلا نسلم انه لایستلزم المحال انتهی حالا نظر باید کرد که آیا وجود
ساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم و جمیع کمالات بالنظر الی نفسه مستلزم اجتماع انقیضین
است یا بالنظر الی امرزاید علی نفسه پس میگویم که وجود ساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بالنظر الی نفس ذاته مستلزم اجتماع انقیضین است چه اگر آن مستاوی
موجود باشد یا خاتم النبیین باشد یا خاتم النبیین نباشد اگر خاتم النبیین باشد
یعنی آخر النبیین بعثا باشد لا محاله نبوت او از نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم متاخر باشد
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم سابقا و خاتم النبیین نباشد پس آن ساوی ساوی
نباشد فیلزم اجتماع انقیضین و اگر خاتم النبیین نباشد آن ساوی ساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم نباشد فیلزم اجتماع انقیضین و این استلزام بنظر ساوی است مع
قطع النظر باسواه من الامور الزایده بخلاف استلزام عدم معلول موجب عدم علت موجب
که آن استلزام نظر بنفس ذات معلول نیست بلکه بواسطه امرزاید بر آن یعنی علاقه علیت
از اینجا معلوم شد که این قایل معنی شرح عقاید نفسی هم نفهمیده است و اما قوله و چون استلزام
مثبت مقصد و مرام او الی تو که تسخیل بالذات است از وساوس شیطانی است که
منشار آن جمل و نادانی و بخت و بی ایمانی است چه بر کس که معنی خاتم النبیین میدانند
و آن حضرت صلی الله علیه و سلم را بیقین خاتم النبیین بخوانند و نفی عقلی بهره اوشده است
با دانی قائل و نستین میتوانند که ثبوت این جفت با آنحضرت صلی الله علیه و سلم بی نفی آن
از جمیع من عده ممکن نیست و ثبوت آن بدیگری بی نفی آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم

امکان ندارد و کسیکه قایل بامکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است
قایل بامکان مصداق اجتماع انقیضین است که امر غیر موق و سابق محقق شده است
که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مصداق اجتماع انقیضین است
و چنین نیست که مصداق اجتماع انقیضین دیگری باشد و مساوی آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در این صفت مستلزم آن باشد چنانچه این جا بل اتمق تحجیل می کند پس در مفاد هر دو
قول اتحاد و عینیت است نه استلزام و علی تقدیراتنزل استلزام هم مثبت مرام است
کما مر القاد چون این نادان بی ایمان معنی خاتم النبیین نمی داند ایمان بودن آنحضرت
صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین نمی آرد چه تصدیق بحدیثی و حسن معنی بحول معنی ندارد
و باقتضای غایت نادانی و بی ایمانی برای ترویج روح شیخ نجدی که عوام اهل اسلام را
گمراه و عاقبت خود و عاقبت اتباع خود براه نمود در پی اثبات امکان مساوی آن
حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات افتاده و بس و عقل خود در راه آن نجدی
در باخت و خود را از گشنگو در این باب نزد ادبی الالباب رسوای عالم ساخت
و تبلیس آن شیخ نجدی که شاگرد رشید تبلیس و رئیس اهل تبلیس بود عوام اهل اسلام
را از دایره ایمان بیرون آورد و در باویه ضلالت فرو برد و دام تزویرش درین باب
این بود که قدرت الهی این است که عدد نامتناهی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در جمیع کمالات در یک آن پیدا کند عوام کالانعام که معنی قدرت و بودن تعلق آن
بامکان و معنی امکان و عدم احتمال اشتراک در بعضی خصایص که او سبحانه و تعالی
با آنحضرت صلی الله علیه و سلم کرامت فرموده نمیدانند بلکه نمیدانند نمی توانند بدام تزویرش
آمده این فقره او را در زبان ساخته دین و ایمان را در باخته اند و این دوزخ خیس بر
ترویج روح آن تبلیس دقیقه از دقایق تبلیس فرو نگذاشته است لیکن سعی او بجائی دول
آشفته و دهنمای نرسید و دستعاوه او بقبول خودش نمود با الله من شرور انفسا و من

سینات امان که از نیم قلب نبو و اجابت و قبول نیافت که او در شر و نفس خودش
 و سیات اعمال خود گرفتار مانده و روی ازان بر نداشت و الله الموفق للارشاد و الهادی
 الى سبيل السداد قال اللباس الخامس و نیز در فتوحات کی است الباب الثالث
 و الخمسون و مایه فی معرفه مقام الولاية البشرية و سراره و الباب الرابع و الخمسون
 و مایه فی معرفت الولاية الملكية و سراره الباب الخامس و الخمسون و مایه فی معرفه
 مقام النبوة و سراره الباب السادس و الخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة البشرية
 و سراره الباب السابع و الخمسون و مایه فی معرفه مقام النبوة الملكية و سراره الباب
 الثامن و الخمسون و مایه فی مقام الرسالة و سراره الباب التاسع و الخمسون و مایه
 فی معرفه الرسالة البشرية الباب استون و مایه فی معرفه مقام الرسالة الملكية
 این عبارت در مقام فهرست کتاب است و اما در مقام تفصیل ابواب پس کلام پس
 طویل است این اوراق گنجایش نقل آن نمی دارد پس نظر بعموم قدرت و وسعت
 قدرت کامله می توان گفت که ممکن است که حق تعالی دو نوع دیگر مثل جان انسان
 پیدا کند چنانکه در غلمان مشاغل انسان و جان اند پس آن دو نوع را مثل جن و
 انس مکلف می فرماید و در یکی ازان دو نوع مراتب و مناصب مثل مناصب
 ولایت و نبوت بشری پیدا کند و یکی را خاتم مرتبه ثانی سازد و این معنی منافی کریمه
 و خاتم النبیین نباشد چنانکه تا پیش برین تقدیر بطبع سلیم غیر مخفی است و ثواب و
 عقاب مثل جن و انس در آنها واقع کند و برای آنها یک عالم دیگر باشد چنانکه الحال عالم
 برنج برای جن و انس موجود است و از فهم اکثر عوام بیرون غایه مافی الباب آنکه علم و ادراک
 ایزین قاصر است حضرت رب العباد نیز چه تخصیص شمول قدرت بان بمانداده و نفی
 اتم نه فرموده و اما از اکثر عموم شمول دیگر صفات کامله الهی قاصر الفهم هم و لایطون
 بشی من علما لا بما تشار و جابر نقرآن مذکور است قال الرسول صلی الله علیه وسلم

له باب سداد
 و نیک نماند و نرو
 که عیب نفاس
 شد از شیطان
 منتی الارب

ان الله ارضاء بغيره اشرف نبياتكم شون يوم ابي مثل ايام الدنيا انتم شون من شون شون غايتا
 لا يعلمون من الله يعصى في الارض ولا يعلمون ان الله تعالى خلق آدم والابليس رداه ابن عباس
 فاستوسع ملكه الله تعالى انتهى سور ص ۱۰۰ ضعيف كه از مسكن خود گاهي بيرون نيامده باشد تمام عالم را
 در مسكن خود مخصر ميداند چون بيرون از مسكن آيد عالمي بنيد كه بمسكن خود عظم اورا مقاييسه در تصور
 نيايد همچنين جسم اعراض غير فاره كه در عقل جزوي مي آيد و اعمال نيك و بد برشم شده در قبر او
 بروي خواهند آمد و نيز هوا و نفس در حجره و كلوا و قوع تنكيف بصورت شده چون بر رخا براج
 ميگذرد الفاظ متكون مي گردد پس اين معني درست و با و پوست بدن كي متصور است
 تا مناطق شوند و حال آنكه نطق درست و با و جلد مخصوص عليه است و نطق و علم و ادراك جمله
 اشيايي مع جمله جمادات و غيره را عقل جزوي مستحيل ميداند بوضوح قطعي ثابت است
 و على هذا القياس و هر كس را كه مهارت در كتب مولف در احوال برزخ و آخرت و دوزخ
 و بهشت و انواع و الايام مثل شرح الصمد و روبرو در سافره و غيرهما حاصل است بيقين
 ميداند كه باكثر آنها عقول غير انبيا عليهم السلام نمي رسد پس بابين ملك ناقصك شمول
 قدرت الهي مساوي مذكور را بنا بر استحالة زعمي خود و نفي نمودن جزا الحما و در صفات كماله
 حضرت رب العباد ديگر نسبت اقول اين شوريده سر باستيلاماي بايخويامي فرط
 محبت آن بخدي ابر و سادسي و خيالاتي مي تراشد كه در نظر هر عاقل و نسل بر طباق جنو
 اومي باشد حاصل تطويل لا طائل اين قابل دو امر است يكي اينكه ممكن است كه او سبحانه
 و تعالي و د نواع ديگر كچ انسان و جان با فرزند و آن بر د نواع را مكلف فرمايد و در
 يكي ازان و د نواع انبيا سموت كند و يك كس را در آن نوع خاتم النبيين گردانند پس آن
 كس مساوي اخفصت على الله عليه و سلم و صفت خاتم النبيين باشد و ديم اينكه او سبحانه
 مستحالات عادي را خواهد آفريد كه آن را عقل جزوي مستحيل ميداند و اين بر دو امر بر غايت
 حائث و بليس او دلالت دارند اما امر ثاني از اين جهت كه بچك شي ان اشيا اينكه ذكر كرده است

مصدق اجتماع النقیضین نیست و نه متمنع ذاتی است مصداق مساوی آنحضرت صلی الله
علیه وسلم را در صفت خاتم النبیین که مصداق اجتماع النقیضین است و وجودیست مسلم
عدم آنست آنها قیاس کردن ناشی از غایت حماقت و تبلیس است جمله دعوا را بدین
قیاس فریب توان داد که آن بچا رگان در میان استبعادات عادی و استحکالات ذاتی
فرق نتوانند کرد اما امر اول بچند وجه لغو و لا طایل است اول اینکه شیخ نجدی مقتدای این
قایل که این جا بابل در اتباع هوای او عقل و دین خود بر باد داده و میدهد می گوید
که برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبارت است از فردانسانی که مشارک آنجناب علیه و علی
آله و صحابه الصلوٰه و السلام باشد در مابیت و اوصاف کمال پس پیداشدن دو نوع
دیگر سوای جن و انسان و تکلف شدن آن بر دو نوع و مبعوث شدن انبیاء و خاتم
النبیین شدن در یکی ازان دو نوع بر تقدیر تسلیم همه یا ده گونهای این قایل شیخ نجدی
سودی نمی بخشد که آنچه خاتم النبیین بودن فردانسانی میکند و بر آن برعم خود او لایمی
آرد از پیداشدن خاتم النبیین در نوع دیگر کارش بر نمی آید و دلیل او بر آن انطباق
ندارد و در اینجا این آشفته سه باقتضای غایت آشفتگی اتباع شیخ نجدی مقتدای
خود هم گذشته و ویم اینکه بر تقدیر پیداشدن آن نوع و مبعوث شدن انبیاء در یکی
ازان هر دو نوع آن انبیاء یا در عموم النبیین داخل اند بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
علیه وسلم خاتم النبیین اند که جمله آنها انبیای آن نوع هستند پس آخر همه انبیاء باشد
کما مرار یا در عموم النبیین داخل نباشد پس آنها انبیاء نیستند و خاتم آنها خاتم النبیین
نیست نامیدن آنها بنبیین و نامیدن خاتم آنها بخاتم النبیین سببی بر جمل است توهم
اینکه نبیین جائیکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را خاتم النبیین گفته اند افراد انسانی هستند
و نبیین جائیکه نبشند آنها در آن نوع مقدر شده است افراد آن نوع اند ساقط است
زیرا که نبیین شتی است و در مفهوم شتی ذات خاصه اهل نیست پس مفهوم النبیین

در خاتم النبیین عام است دلالت علی ذات دون ذات ندارد و میوم اینکه این قابل خود
حدیث مروی از حضرت ابی هریره رضی اللہ تعالی عنہ فیما سبق نقل کرده است ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال فضلت علی الانبیاء ربست اوتیت جوامع الکلم و تصرف بالرب
واعلمت لی القلیم و جعلت لی الاض سجد و طهورا و ارسلت الی الخلق كافة و ختم لی النبیین
رواه مسلم پس آن دو نوع اگر مخلوق شوند در عموم الخلق كافة داخل باشند پس آنهم
است آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باشد پس تخیل اینکه کسی ساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
در جمیع کمالات باشد بر تقدیر وجود آن دو نوع نیز ساقط است یا در عموم الخلق كافة داخل
نباشد پس بر آن تقدیر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مرسل الی الخلق كافة نباشد العیاذ باللہ
پس ابدائی این احتمال نفی این صفت ازان حضرت صلی اللہ علیہ وسلم است نه ثبوت مسکو
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات چهارم اینکه ملاطی قاری در شرح شفا میفرماید
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و شرف و کرم حشمت و جلال خلق اللہ فان العالمین لا شک انه حقیقه فیما
سواء لا صارت بالاتفاق یصرفه عن دلالة الاطلاق ثم من المعلوم انه لولا نور وجوده و ظهور
کرمه و وجوده لما خلق الافلاک و لما وجد الاملاک فهو نظیر لرحمة الایمة التي وسعت کل شیء
من الخلق الکوئیة المحتاجة الی نعمة الایجاب و ثم الی نعمة الامداد و یصرده القول بان معیشت
الی كافة العالمین من السابقین و الملاحقین فهو نعمة قلب عسک الجبابرین و الانبیاء
مقدمه الاولیا و موخره و سایر الخلق من صحاب الشمال و الیمین و یدل علی قوله تعالی
تبارک الذی نزل الفرقان علی عبده لیکون للعالمین نذیرا و من جملة انذاره للعالمین قوله
تعالی و من یقل منهم الی الہ من دونه فذلک بخبره جنم و یقویہ قوله صلی اللہ علیہ وسلم
بعثت الی الخلق كافة و قد بینت و جہا رساله الی الموجودات العلویة و السفلیة فی
رسالتی المسماة بالصلاات العلیة فی الصلوات المحمدیة انتہی آیا این قابل جابل
باتصاف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم باین اوصاف ایمان دارد یا نه اگر ایمان ندارد

هر چه خواهر زبان آورد و اگر ایمان دارد بایدش که تصحیح کلام بخدی خود بهمت نکهار و چه نقیض
 قول باسکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات کواذلوع دیگر هم باشد
 قول بودن آن مساوی عند فرض وجوده رحمت برای جمیع خلق الله و بودنش
 متصف باینکه لولائور وجوده لما خلق شی من الاشیاء و بودنش مبعوث الی کافه
 العالمین من السابقین و اللاحقین ضروری خواهد بود و بر این تقدیر آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم موصوف باین صفات نتواند بود پس بر این تقدیر مع کونه غلات المفروض المسلم
 که ایمانش موصوف بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم باین صفات هست آن مساوی
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات نشد پس آن مساوی بر تقدیر وجودش
 مصداق آن مساوی صلی الله علیه وسلم فی جمیع کمالات و یسریمسا و له فی جمیع کمالات
 باشد فومصداق اجتماع التقیضین فومحال بالذات پس این آشفته سر را بحال
 این و سوسنه هم نیست حالا نظر در پیو ده گیمای این قایل باید کرد و فرصت ابواب فتوحات
 یکی که این قایل نقل کرده است مساسی برادر این قایل ندارد این قایل از نقل آن چند
 بلیس منظور داشت یکی آنکه عوام و جمله گمان کنند که این قایل بولایت حضرت شیخ اکبر
 قدس سره اعتقاد دارد که کلام حضرت شیخ اکبر قدس سره را برای استناد می آورد
 حال آنکه مقتدای او حضرت شیخ اکبر بلکه جمیع اولیا و صوفیه را مشرک و مبتدع میدانست
 و دیم اینکه عوام و جمله اعتقاد کنند که اینکس فتوحات مکتبه را هم میداند حال آنکه بچاره نمیتوان
 که عبارت آن درست خواند و قول او چنانکه تا ویش بر این تقدیر مخفی است علامت
 عدم سلامت طبع و دماغ اوست چه صیغه انبیین عام است و این صیغه که مشتق است
 بر خصوص ذات موصوف دلالت ندارد و معنی خاتم النبیین آخر الانبیاء بشارت است
 و محذور بودن مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت مصداق اجتماع التقیضین
 بر هر تقدیر لازم است و قوله غایه مافی الباب الخ بما نحن فیه بطلی ندارد چه از ان لازم

نمی آید که متعناات ذاتی ممکن شوند و حدیثی که از جواب القرآن نقل کرده است برامکان مسامحا
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم دلالت ندارد و آن خلق که در آن ارض بیضا است تحت عموم الخلق
 فی قوله صلی الله علیه وسلم بعثت الی الخلق كافة و در عموم العالمین فی قوله سبحانه لیسکون
 للعالمین نذیرا و فی قوله سبحانه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین داخل اند و مبداء وجود آن
 خلق نیز نو آنحضرت صلی الله علیه وسلم است ذکر این حدیث در مقام بیان امکان مسامحا
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم حجتی ندارد در دعوت قدرت الهی و عموم آن ممکنات را
 گفتگو نیست گفتگو در این است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات
 که مصداق اجتماع النقیضین است تسخیل بالذات است همچنین قول او و همچنین
 تجسم اعراض غیر قاره الخ بما نحن فیه ربطی ندارد اگر این معنی ثابت می کرد که فلان مصداق
 اجتماع النقیضین بوقوع خواب آمد او را سودی می بخشید اما قوله پس باین علمک ناقصک
 شمول قدرت الهی مساوی مذکور را بنا بر سحاح الزعمی خود نفی نمودن بحر الحاد و صفات
 کمالیه حضرت رب العباد و دیگر نیست حالش باین است که استحاله اکثر تسخیمات ذاتیه
 بعلمک ناقصک ثابت است چنانکه استحاله ذاتی مصداق اجتماع النقیضین مصداق
 ارتفع النقیضین و استحاله ما وجوده مستلزم عدمه از اوایل اولیات است علمک
 ناقصک بر اسمی ایقان با اوایل اولیات کافی است و کسی جز سقسطای انکار آن
 نتواند کرد و بیانات قاطعیه مبنیه بر گشته که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در جمیع کمالات مصداق اجتماع النقیضین است پس قول بشمول قدرت الهی آنرا
 ناشی است از جهل بسیط بمعنی خاتم النبیین و اول النبیین خلقا و آخرهم نبثا و بمعنی
 رحمة للعالمین و بمعنی لیسکون للعالمین نذیرا و بمعنی ارسلت الی الخلق كافة و بمعنی بعثت
 الی الخلق كافة و از جهل مرکب در مدح سوداوی این عظیم السادی فی السکول رخ شده است و الحی
 و صفات رب العباد و آن است که شیخ نجدی مقتدائی او بمقدور بودن اتصاف او

سبحانه نقایص و قبایح بجز کذب غیر آن قابل شده و این جاہل با مکان اتصاف و سبحانه
بعدم نقایص و خسایس و فواحش و قبایح و با مکان عدم او سبحانه که حصه از عدم است با مکان
وجود و شریک الباری که حصه از وجود است و بدون او سبحانه جاہل و عاجز و اصم
و اعمی و اکرم و متحد بجمع ممکنات و حوادث در مرتبه ذات احدی بنقہ مقدسہ علی ما مر فصل
قابل است سبحانه و تعالی غایضون این بیچاره و آن بخدی آواره از ملک ناقصک
هم بهره نیافتند و از ایقان با و ایل ادلیات هم رد تانفتند و از جملیات مرکبہ خود دروغ
بر یافتند قول بعدم شمول قدرت الہی تمتعات ذاتیہ را بجز مصداق مساوی و لیس مساو
و مصداق موجود و لیس موجود و مصداق ارض لیس مہین و مصداق اسود و لیس باسود و بالجملہ
مصادیق مضمومات متناقضہ لامتناہیہ عین ایمان است چه بر تقدیر قول بدخول تمتعات
ذاتیہ تحت قدرت الہی از قول بدخول جمیع تمتعات ذاتیہ تحت قدرت الہی گزیر نتواند
بود و قول بعقد و رست شریک الباری و عدم او سبحانه و اتحاد او سبحانه بجمع
حوادث و ممکنات الی غیر ذلک من استحیلات لازم خواهد آمد چه میانہ تمتعات ذاتیہ
در امتناع ذاتی تفاوی نیست تا برخی از آنها مقدور باشند و برخی مقدور
نباشند مقام استعجاب این است کہ این جملہ ایمان فراموش و این بتجاہلان ناحق
کوش با امتناع ذاتی مصادیق ابيض و کيس با مبيض و اسود و لیس با اسود و کاتب
و لیس بکاتب و بالجملہ مصادیق مضمومات متناقضہ لامتناہیہ عدم دخول آن مصادیق
تحت قدرت الہی اعتراف دارند پس امتناع ذاتی مصداق مساوی آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم در جمیع کمالات کہ بوجہ عدیدہ مذکورہ بالا مصداق آنہ مساوہ
صلی اللہ علیہ وسلم فی جمیع کمالات و کيس مساوہ فی جمیع کمالات یعنی مصداق
اجتماع التقیضین است چرا کہ انیان را می خرد شد در گد و لہائی اینہامی تر شد
چرا کہ برایش درون اینہامی باشد چون عدم دخول مصادیق آن مضمومات غیر متماثل

الحق بفتح
است وایستاد
خارج از تبار
کننده و بیجان
منفی الایب

تحت قدرت الهی در عموم قدرت الهی قاضی نشد عدم دخول این مصداق تحت آن
چنان در عموم آن قاضی تواند بود و منشأ این کج فهمی کج رویها و بال بحدیث
است و العیاذ بالله من الالحاد و سوء الاعتقاد قال الخبیل الخبیل کنون سبیل منزل
و تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات و صف خاصیت متمتع بالذات است لیکن
عالم ربانی علیه الرحمه تصریح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است و حق
از خود تراشیدن و دیگری را بدان متمم کرده در پی ابطالش بودن سوای عیسان
بهتان از قبیل خرافات بمعنی است و از جنس تریات لایعنی بالفرض اگر تقدیر کلاش
همین باشد پس از جمیع کمالات کما لیکه تساوی در آن ممکن نباشد و مابه التساوی
آنرا نتوان گفت مستثنی است استثنا عقلی خواهد بود چنانچه کمالات جزئیة تشخصه قائمه
بذات هر دو مساوی استثنی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو مساوی
مشترک اند چنانچه استثنای ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه و آله از جمیع نبیین علیهم
السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است پس اگر گفته شود که
در این صورت هم شبی و هم سری فوت شده خواه این را فوت مساوات نام نهند یا بی زیرا که
کمال ختم نبوت در دیگر مساوی یافته نشد و این شق را استدلال باطل کرده میگویم که ممکن است که
در آن مساوی دیگر یک کمال مختص بذات او قلم مقام و صف ختم یافته شود پس چنانکه در یک
مساوی و صف خاتم است در دیگر مساوی و صف دیگر مختص باد و در مقابل و صف خاتم
است پس در صورت سوای این دو و صف در اوصاف کمال دیگر هر دو و صف مساوی
مشترک اند و این هر دو و صف در هر دو موصوف توزیع یافته شدند اگر گفته شود که
این جواب دافع اعتراض نیست بلکه موجب زیاده اعتراض است زیرا که چون گفت آن
و صف خاتم در یکی موجب بطلان تساوی باشد عدم الاشتراک فقدان و صف
که در هر یکی موجود و مختص بموصوف خود است و مفقود در دیگری موجب اعتراض بطریق

اولی خواهد بود چرا که فطر هر یک وصف مختص گفته خواهد شد که تساوی باطل لعدم الاشتراک
در جوابش گفته خواهد شد که درین سوال از حدیث استثنای حدیث تدلک همسری
فهمول است زیرا که حاصلش این است که سوائی و کمال مختص دیگر کمالات مشترک
من حیث الانواع میان هر دو متساوی و اشتراک این دو کمال من حیث النوع مستثنی
است از اشتراک نوعی دیگر کمالات و چون اشتراک مطلق مابین تساوی میان
هر دو متساوی لازم تساوی است برای تحقق این لازم تساوی اشتراک کلی عرضی
هر دو نوع کمال مختص میان هر دو متساوی کافی است و این کلی عرضی مفهوم کمال مختص است
که بر هر دو نوع مختص صادق است و در هر دو متساوی مشترک توضیحش آنکه در وصف
خاتم و اعتبار است یکی مفهوم خاتم و دوم آنکه فردی است از کلی کمال مختص پس چون
در تساوی کمال دیگر مجازی کمال خاتم یافته شد در آن هم یک خصوصیت ذات است
دوم آنکه فردی از کمال مختص است پس چون کلی کمال مختص در هر دو مشترک است
همسری مساوات فوت نشد که خصوصیت خاتم و مقابل آن مشترک نکشت شمارید
و عمر و در وصف شجاعت و سخاوت مشترک اند و در زید وصف تیر اندازی است و در عمرو
وصف بندوق اندازی هر دو بر وجه کمال پس میتوان گفت که زید و عمرو در جمیع
کمالات متساوی اند باین معنی که بعضی مشترک بالنوع و بعضی اگر در یکی است در دیگر
همسر آن بعضی است و کلی مختص در هر دو مشترک است پس در زید و عمرو سه
کمال یافته شدند شجاعت و سخاوت و کمال مختص و هیچ یکی از زید و عمرو کم از دیگری
یا افضل از نویست و هر دو را متساوی گفته خواهد شد شاید صدق این مقال عند
العلماء اتفاق اقوال است از فقها بر تساوی عراب و برابزین با آنکه در هر یک وصفی
است مختص که در دیگری مفقود است لیکن کلی عرضی هر دو وصف که آن منفعه معتبره است
در هر یکی مشترک است و موجود بین ابر آن هر دو را متساوی گفته خواهد شد در بابیه

و دیگر کتب فقه مذکور است ان العربی و انکان فی الطلب و الهرب اقوی فالبرزون
 اصبر و الین عطفافی کل منها منفعة معتبرة فاستویا طلب و هرب قوی در بر اذین
 و صبر و الین قوی از روی عطف در برابر غنقو است ولیکن باعتبار منفعة معتبره هر دو مستوی
 شدند پس این قسم مساوی ممکن و مقصد و رالی خواهد بود که واقع شدن فی نیست اگر گفته
 شود و کذین توجیه بر یک احتمال تساوی ثابت شد و بر احتمال دوم که اعتبار اشتراک
 نوعی هر یک کمال محض است تساوی ثابت نمی شود و چنانچه خود موجه بر آن اعتراض است
 و مراد معترض که نافی تساوی است احتمال دوم است جوابش داده خواهد شد که
 این اعتراض خارج از آداب مناظره است چرا که معترض اصل مدعی و معل نیست اصل
 مدعی امکان مساوات عالم ربانیست و معترض سایل پس بیان مراد از طرف مدعی
 اصل برای دفع اعتراض کافیست و تعین مراد او از طرف خود واکار مراد مدعی که
 این مراد تو نیست بعد از آن اعتراض بر آن خلاف قانون مناظره است اقول
 حاصل این بیانات که بی تا با نه ازین سودا زده هوامی شیخ بخدی سر زده عقل
 دین این طبعه شیاطین را بر باد داد و و امر است یکی اینکه مراد شیخ بخدی از مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی در جمیع کمالات نیست نسبت دعوی مقدوریت
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات سوی او بتان است و ویم
 اینکه اگر بالفرض دعویش همین باشد محتمل است که در شخص مفروض المساوات کمالی
 دیگر که موازن و معادل و صف خاتم النبیین باشد یافته شود و آن کمال در آن
 کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس آن شخص مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات بمعنی باشد که در آن حضرت صلی الله علیه و سلم و صف خاتم النبیین
 بالاخص و در آن شخص کمال معادل و موازن این و صف بالاخص و دیگر کمالات
 و رقسا وین بالاشته اک موجود باشند پس مساوات متحقق شد و ازین گونه مساوات

مشارکت آن شخص با حضرت صلی الله علیه وسلم در صفت خاتم النبیین که صالح مشترک
نیست لازم نماید با خالصه کلام چون شیخ نجدی که این سرگشته تیه جرائی باقتضای ملاطی
وبی ایسانی او را لقب نام ربانی بخشیده است خود تصریح کرده است که برابر آنحضرت
صلی الله علیه وسلم عبارت است از فرد انسانی که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در
ماهیت و اوصاف کمال است و براسکان آن دلیل آورد باینکه امتناع ذاتی آن
یا از جهت امتناع اشتراک ماهیت خواهد بود یا از جهت امتناع اتصاف باوصاف
مذکوره بالنظر الی نفس الذات و ظاهر است که اشتراک ماهیت انسانی در الوفا لول
افراد متمنع نیست والا اتصاف آنجناب صلی الله علیه وسلم باوصاف مذکوره متمنع
بودی فان حکم المثلیین واحد فیما ثبت و یسلب بالنظر الی نفس الماهیه و الا لازم عدم
اشتراک الماهیه بینهما فیلزم عدم المماثله هت پس وجود مساوی مذکور متمنع نباشد
انتهی دلیل ازین کلام شیخ نجدی ظاهر و آشکار است که مدعای او همین است که برابر آن
حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ماهیت و جمیع
اوصاف کمال متمنع بالذات نیست و دلیل او در جمیع اوصاف کمال که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بآن اوصاف متصف اند جاری است و دلیل آن ضلیل نزد
این دلیل قابل وثوق و تعویل است بلکه این پلید برای تشدید و تأیید آن عرقریزیها
بلکه جانفشانیها نموده است هر چند مال عرقریزی و جانفشانی او بجز خفیت و خسران
و ناکامی و حرمان یسیر نیست کما سیلوح عنقریب انشاء الله تعالی پس از این
بر دو امر کار شیخ نجدی بنی آید و کرده از کار فرد بسته اش نمی کشاید تصحیح کلام ضلالت
التیام ابوی اثبات اینکه صفت خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمال مختصه ذات
افضل مکانات علیه افضل الصلوات صلح اشتراک بین الذوات اندر و نمی نمایند
تسلیم اینکه صفت خاتم النبیین و شخص مفروض المساوات متمنع بالذات است و مساوی

آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات ممکن و مقدور نیست و دعوی او را باطل میکند
و بجزیت را از پنج بر میکند و سر و بالش می شکنند و لبش را از پامی انگشت حاصل که
این هر دو امر کارآمد شیخ نجدی نیست برای کار آن بیچاره آواره هیچکاره اگر ممکن
باشد چاره و گریز نیست او باین بذایات از مضایقی که در آن افتاده است نتواند
زشت حالا اولاً نظر اجمالی در این هر دو امر بقطع نظر اینکه این هر دو امر را با کلام شیخ نجدی
ربطی نیست و ثانیاً نظر تفصیلی در بذایات این شوریده سر ضرور است پس می گویم
که امر اول یعنی قول او اکنون بر سبیل منزل تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات
وصف خاتمیت ممتنع بالذات است لیکن عالم ربانی تصریح نکرده که مساوی در جمیع
کمالات ممکن و مقدور است بمعنی محض است زیرا که مرادش از شخص مفروض المساوات
اگر شخص مفروض المساوات فی جمیع کمالات است بعد تسلیم است منع ذاتی وصف
خاتمیت در آن محض شخص مفروض المساوات گفتن بذایان دیوانگی است و اگر مراد
از آن شخص مفروض المساوات فی المابیه و فی بعض الاوصاف است که آن شخص نظر دیگر
کمالات مفضول باشد و مساوی نباشد پس در امکان آن بلکه در وجود این
چنین شخص کثیره که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مابیت انسانی و در توحید
و ایمان و نبوت و رسالت اند کلام نیست و اگر مرادش این است که در شخص مفروض
المساوات اگر چه وصف خاتمیت ممتنع بالذات است مگر بعضی دیگر معادل و موازن
وصف خاتمیت در آن موجود است و ازین جهت او را مساوی توان گفت این آیه
بامرثانی است که آن را بعد از این قول تطویل لا طایل بیان نموده است بر این تقدیر
این قول محض لغو و معنی است دیگر و مضوح این قول و نظر تفصیلی و مضوح خواهد یافت
و امرثانی و سوسه شیطانی است که در خواطرمونین خطو و هم نمی کنند چه جای آنکه از
زبان مسلمانان بچو یا و ده سر زنده و ذلک به عده اول اینکه عقیب و مامونین این است

که او سبحانه بفضل عظیم خود جمیع محاسن صوری و مخنوی و جمیع فضایل دنیوی و دینی و جمیع خصال حمیده
جلیله و کتبیه و جمیع مکارم اخلاق و محاسن افعال ظاهره و باطنیه و اعلی مراتب عبادت و
تقوی و اقصی درجات قرب و زلفی و غایت مدارج غلت و محبت و صطفاء و استی
مناصب شرف و غر و اعتکاف و الاملا و العید و الاخصی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم که است فرموده
و بیچک فضیلت و کمالی را که شایان شان والا می آنحضرت صلی الله علیه و سلم که افضل
رسل اولی العزم اند بوده باشد نگذاشته که با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ارزانی
نداشته چنانچه قاضی عیاض قدس سره باب ثانی قسم اول کتاب شفا را در ذکر
محاسن و فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مدون و آن را بار بار با نغبارت معنون
نموده اند الباب الثانی فی تکمیل الله المحاسن غلطا و قرانه جمیع الفضایل الدینییه
و الدنیوییه فیه تسقا پس فهم این که در مساوی آنجناب خلائق مآب صلی الله علیه و سلم
فضیلت و کمالی موازن و موازی وصف خاتم النبیین باشد که آن فضیلت
و کمال بوجود در ذات فایض الجود آنحضرت صلی الله علیه و سلم شرف نیافت
باشد در خاطر هیچکس مومن خطور نتواند کرد برای خطور و بهو و سوس و شیطان زندقه
و بی ایمانی شرط است دویم اینکه او سبحانه در شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
میفرماید تو سیم نعمته علیک و نیز میفرماید و کان فضل الله علیک عظیما پس آن فضل
و کمال که این قایل آن را مساوی موازن و وصف خاتم النبیین قرار داده خصال
آن بمساوی فرض کرده خود و مقتدرای خود بنوش در آنحضرت صلی الله علیه
و سلم تجویز میکند آیا از جمله نعم و افضال حضرت ذوالجلال است یا ازان جمله نیست
علی الثانی تخفیل بودن آن معادل و مقابل وصف خاتم النبیین از کسی بی جنون
مطلق متصور نیست معنوی هم تجویز آن نتواند کرد و علی الاول آن فضل و کمال که هم
پایه وصف خاتم النبیین است بلا شبهه در ذات جامع جمیع حسنات آن فضل

ممکنات علیه افضل الصلوات موجود خواهد بود و الا استقام اوسبحانه نعمت خود را بر آن
 حضرت عظیم بودن فضل اوسبحانه بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم رست نخواهد بود و العیاذ
 بالله من ذلك بچو خطرات شیطان می بخر بکذیب آیات قرآنی است سیوم اینکه اوسبحانه
 میفرماید و انک لعلى خلق عظیم و عن جابر رضی الله عنه ان النبى صلی الله علیه وسلم قال
 ان الله بعثنى تمام مكارم الاخلاق و کمال محاسن الافعال اذ آية كرمية غایت عظمت
 خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم و از حدیث شریف بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 متمم جمیع مکارم اخلاق و کمال جمیع محاسن افعال ثابت است چنانچه آیه کرمیه توصیف
 خلق بعظمت بآنکرموصوف و صفت که این تکبیر برای تعظیم است و در حدیث شریف
 اضافت مکارم و محاسن که هر دو جمع اند معنی الاخلاق و الافعال که هر دو جمع محلی
 باللام اند آمده افاده غایت عظمت خلق و عموم مکارم الاخلاق و محاسن الافعال
 نمود و ازین رو متحقق است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع مکارم اخلاق
 و محاسن افعال و متمم و کمال آنها است و بیچک فضل و کمال از جمله مکارم اخلاق
 و محاسن افعال و شریف شیم و کرامت خصال آنچنان نیست که آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم با کمال و اتم آن موصوف نباشند حالای گویم که آن کمال که این متایل
 بودن آن در مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم معادل و صف خاتم النبیین
 و نبودن آن در آنحضرت صلی الله علیه وسلم تجویزی کند یا اقبیل مصطفی و قربانی
 است یا ازان قبیل نیست علی الاول آن کمال منحصر در رسالت و نبوت و در ولایت
 بی نبوت است اگر آن کمال از باب نبوت و رسالت است معادل و صف خاتم
 النبیین نمی تواند شد چه خاتم النبیین کمال نبوت و رسالت است بیچک نبوت و
 رسالت که در این ختم نبوت و رسالت باشد معاشرت و موازنت ختم نبوت که عبارت
 از کمال نبوت و رسالت است نتواند کرد و اگر آن کمال ولایت بی نبوت است معادل

آن با وصف خاتم النبیین متصور نیست و علی الثانی آن کمال اگر از جنس مکارم مطلق
و محاسن افعال است نبودن آن در آنحضرت صلی الله علیه و سلم محتمل نیست موجود بودن
آن در آنحضرت صلی الله علیه و سلم با کمال و جود ضروریست و اگر از جنس مکارم اخلاق
و محاسن افعال نیست کمال نیست چه جای آنکه معادل و صف خاتم النبیین باشد
چهارم اینکه کمال و فضل و شرف مخلوقات محصور است در قرب حضرت خلاق سبحانه
و امریکه بقرب حضرت او سبحانه تعلق ندارد و فضل و شرف و کمال نیست و مراتب
فضل و کمال بحسب تفاوت مراتب قرب با هم متفاوت اند و اعلی اجناس و انواع
فضل و کمال مخلوقات نبوت و رسالت است و اعلی مراتب نبوت و رسالت حتم
نبوت و رسالت است که عبارت است از کمال نبوت و رسالت پس هیچک کمال
از کمال آنکه مخلوقات و ماسوی الله را حاصل توانند شد و در صورت بودن آن و رایی
نبوت معادل نبوت نتوانند شد و در صورت بودنش و رایی رسالت معادل رسالت
نتوانند شد و در صورت بودنش از باب نبوت و رسالت معادل حتم نبوت و رسالت
نتوانند شد توهم اسکان مخلوقی که خاتم النبیین نباشد و در آن کمالی موجود باشد
که معادل و صف خاتم النبیین باشد ناشی از جهل و نادانی و زندقه و بی ایمانی است
پنجم اینکه موصوف بخاتم النبیین همان نبی باشد که مکمل قصه نبوت و رسالت و محد دجیات
عدالت و حتم مکارم اخلاق و محاسن افعال و جامع جمیع خصال فضل و کمال و دین
او ناسخ ادیان و شریعت او مبدئ بقای جهان و رسالت او عام کافه انس و جان
و فیض هدایت او فایض بر جمیع انام و دین او کامل بلا افراط و تفریط در غایت اقتصاد
علی وجه التمام باشد و دین او الی یوم الدین شایع و ملت بیضائی و ظاهر بر همه
ملل و شرائع بود در این معنی محال کلام و گنجایش شکوک و اوهام نیست حاصل که
عموم هدایت جمیع راجع تعلقین بن الطلقات الی النور و تمذیب خلایق با اعمال صالحات

و بحسن افعال و مکارم خلایق و اشاعت حسنات و کف عن السيئات الی یوم النشور
از لوازم ضعف مذکور است و موصوف آن بخواهی من سن سنه حسنه فله اجرها و اجر من عمل
بها الی یوم القيمة بدین هدایت عامه و عنایت تامه از ایمان و اعمال صالحه و اتقای
هر واحد از احاد و مؤمنین و مسلمین متقین و صالحین و شهدا و صدیقین آراست او شتاب
و با جود است و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند انما اکثر الناس تبعای یوم
القيمة نیز فرموده اند اطمع ان اکون اعظم الانبياء اجرا یوم القيمة اذا تمهدوا
فبقول آن کمال که این قایل ابدای احتمال بودن آن در مساوی آنحضرت صلی الله
علیه و سلم معادل و مقابل وصف خاتم النبیین و بودن آن کمال در آنحضرت صلی الله
علیه و سلم نموده است یا چنین است که موصوف آن مکمل رسالت و صاحب شریعت
سودده عامه بادی ثقلین الی یوم النشور و مستحق ثبوتات و اجر و نذر باشد یا چنین
نیست علی الاوّل آن کمال وصف خاتم النبیین است که این قایل متخلع ذاتی
بودن آن در شخص مفروض المساوات تسلیم کرده است و علی الثانی تخفیل بودن
آن کمال معادل و مقابل وصف خاتم النبیین از صبیان و معتوین هم متصور نیست
ششم اینکه آن کمال آیا شایسته منصب نبوت و رسالت است یا نه علی الثانی
معادل وصف خاتم النبیین نتواند شد و علی الاول آیا آن کمال در کسی از انبیا
و رسل گاهی بود یا نه اگر آن کمال در کسی از انبیا و رسل علیهم السلام بود توهم
ببودن آن کمال در آنحضرت صلی الله علیه و سلم با تقنای بی ایسانی است لما رو
ان انبی صلی الله علیه و سلم حار خصال الانبياء کلها و اجتمعت فیہ اذ بعثت
و من بعد و سیاتی انشاء الله العزیز مفضلا و اگر آن کمال که شایسته منصب نبوت
و رسالت است در هیچکس نبی از انبیا علیهم السلام گاهی نبود و نیست و گاهی بخوابد
آن کمال از قبیل انبیا الاعوال است نه جنس فضل و کمال و این تخفیل که رب جلیل

همه بنیاد و رسل علیهم السلام را از ان کمال که با وصف خاتم النبیین موازن و عدیل است
 محروم گذشته آن را برای کر و ربالا شای محض که شیخ بخدی و پیر دانش آنها را مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم پنداشته نگاه داشته آن را از لا و بالا محض معدوم داشته
 است از فنون جنون است پس ابدای این احتمال که خیال محال است با نقصانی
 غایت غوایت و ضلال برای هسلال عوام جهال است و این همه و بال اتباع بخدی
 و غیم المال است بستم اینکه آن شخص مفروض المساوات که موصوف بکمال موازن و معادل
 وصف خاتم النبیین باشد بر تقدیر اسکانش و فرض وجودش یا نبی باشد یا نبی
 نباشد اگر نبی نباشد محال است که مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم کو در صد
 هزار کمال دیگر سوای نبوت باشند و اگر نبی باشد پس وجود او بصفت نبوت در زلزله
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آن مستلزم سلب صفت خاتم النبیین از آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم است حال آنکه بعد تسلیم اختصاص وصف خاتم النبیین با آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم کلام است و گفتگو بعد تسلیم امتناع ذاتی اشتراک آنست پس فرض
 وجودش در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بعد آنکه مستلزم خلاف مسلم مفروض
 است فرض نقیضین است ففرض محال و بر تقدیر وجود او قبل زمان آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم پایه او با صد هزار کمال در فضل و شرف از پایه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم فروتر خواهد بود که نبوت او که اعلی کمالات او است یکمال رسیده غیر کامل
 با کامل برابر نتواند شد که در غیر کامل صد هزار و صفت باشد غیر کامل به حال
 غیر کامل است هشتم اینکه آنچه این قایل تجویزی گند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن
 شخص مفروض المساوات در جمیع اصناف کمال سوای وصف حاتم النبیین که
 محقق با آنحضرت صلی الله علیه و سلم است و سوای آن وصف معادل و صفت
 خاتم النبیین که محقق آن شخص مفروض المساوات باشد متشاکر باشند

محض باطل است چه بسیاری از کمالات مخصوصه آنحضرت صلی الله علیه و آله چنان هستند
که هرگز مشترک بین ایشان نتواند شد و هیچکس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن
کمالات نتواند شد و ازان جمله است بسوخت بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوئی عالمین
کافه که قال غرن قابل لیکون للعالمین نهذرا و قال صلی الله علیه و سلم و بعثت الی الخلق کافه
و ارسلت الی الخلق کافه این صفت صلح مشترک بین ایشان نیست چه اگر دو کس تصفت
با هم صفت باشند هر واحد از آن هر دو داخل عموم العالمین و عموم الخلق باشند پس هر واحد از آن هر دو
از امت دینی باشند و نه کمالا یعقل از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم رحمه للعالمین
این صفت هم مشترک بین ایشان نتواند شد و از انجمله است بودن نور آنحضرت صلی الله علیه و سلم
اول مخلق الله و بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا اول من نشق عنه
الارض و اول من یفیک من الصعقه و اول من یوزن له فی السجود و اول من یرفع راسه
و اول من یظفر الله تعالی و اول مشافع و اول مشفع و اول من یحرک خلق الجنة و اول
من یرفع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یخیر علی الصراط این سیزده صفات
صلح مشترک بین ایشان نتواند شد که اول فعل التفصیل صفات سوئی صیغه عموم
در این صفات است پس سبق موصوف آن بر جمیع من عداه مما اذینف الیه الاول
قطعی و ضروری است و قد سبق ما نقلنا من التوضیح والتلویح ان الاول لایکون
متعدا و اگر دیگری مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرض کرده شود آنحضرت
صلی الله علیه و سلم و عموم مصناف الیه داخل باشد پس سلب این صفات از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم لازم آید پس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات مشارک
آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجوده مستلزم لعدمه و ازان جمله است بودن
آنحضرت صلی الله علیه و سلم نامل و سبیل که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده اند
فانما منزه لا یبغی الا لعباد من عباده و الله و ارجو ان الیوم و نیز چنین محاسبه

پرسیدند الوسیله فرمودند اعلی درجه فی الجنة لاینا لما الابل واحد پس نیل وسیله کنی منور
مگر برای یک بنده و نخواهد یافت آن را مگر یک مرد یعنی آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلح
اشترک بین اثنین نیست و از آن جمله است قیام آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی یمن الله
وعن یمن العرش مقاما لا یقوی غیره یعنی بطه فی الاولون والاخرون کما سبائی عنقریب
انشاء الله العزیز و لهذا حضرت شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره در تکمیل الایمان
در اشعائی ذکر حدیث شفاعت کبری میفرماید خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد
و از آنجمله است بودن سایر انبیاء علیهم السلام در روز قیامت زیر لوای آنحضرت
صلی الله علیه وسلم کما قال صلی الله علیه وسلم و بیسی لواء الحمد من نبی آدم فمن سواه
الا تحت لوائی معلوم نیست که آن شخص مفروض المساوات طایفه بخدی در اعتقاد
این طایفه در صورت اسکان او بعد فرض وجودش در عرصه قیامت خواهد بود یا نه و علی
الاول یا تحت لوائی آنحضرت صلی الله علیه وسلم خواهد بود یا خود صاحب لواء خواهد بود
استکشاف اعتقاد این طایفه در این باب توان کرد و از آن جمله است شفاعت
کبری که احادیث آن عنقریب فی آیه خلاصه آن این است که آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در روز قیامت لمجا و ملازم سایر اولین و آخرین اندو شاه فی الله دهلوی شیخ
مشایخ این بخدی در قصیده بانیه بآن اعتراف دارد و حدیث یقول ملاذ عباد الله
لمجا نفهم اذا جاء یوم فیه شیب الذوا یب چه عباد الله که جمع مصاف است از صنع عموم
است و ظاهر است که این صفت هم مشترک بین اثنین تواند شد و الا هر واحد از آن
اثنین ملاذ و ملازم جمیع من عده من الاولین والاخرین و من عباد الله نباشد پس تقدیر
بودن هر واحد از اثنین لمجا و ملاذ جمیع من عده هر واحد از آن اثنین لمجا و ملاذ جمیع
من عده نباشد و تقدیر محال مگر شاید این بخدی با تبارع شیخ بخدی با حدیث شفاعت
ایمان نه آید و بقول شیخ مشایخ خود را از قبیل اکاذیب شعریه شمارد و از آنجمله است

بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الآخرین علی الله چه بر تقدیر بودن دیگری اکرم
الاولین و الآخرین علی الله آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الآخرین علی الله نتواند بود
پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارکت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم آنست فو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری سید الناس یوم القيمة آنحضرت
صلی الله علیه و سلم سید الناس یوم القيمة نتواند بود پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در این صفت هم ممکن نیست و وجود مشارکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم
عدم آنست فو محال بالذات و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
امام النبیین و صاحب شفاعت یوم القيمة بر تقدیر بودن دیگری امام النبیین
و صاحب شفاعت یوم القيمة آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عموم النبیین که جمیع محلی بالذات
است داخل باشند و امام النبیین و صاحب شفاعت نباشند و وجود مشارکت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت هم مستلزم عدم آنست فو محال بالذات
و از انجمله است بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن
الافعال بر تقدیر بودن دیگری متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال آنحضرت
صلی الله علیه و سلم متمم مکارم الاخلاق و مکمل محاسن الافعال نتواند بود که متمم تمام
و مکمل کامل تحصیل حاصل محال بالذات و غیر معقول است بالجمله صفات مذکوره
و دیگر آنچه بماند مجموع صفت خاتم النبیین صالحی است که بن شصت و نه تن تحمیل بودن
مساوی مفروض مشارکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در سایر کمالات و اختصاص او
بکمال موازن و معادل صفت خاتم النبیین که مختص با آنحضرت صلی الله علیه و سلم است
ناشی از جمل و نادانی و الحاد و بی ایمانی است این قایل اگر از اتصاف آن حضرت
صلی الله علیه و سلم بصفات مذکوره انکار و رد و لفت اسلام از رقیه خود برآرد و اگر

باین اعتراف می نماید باید که از کیش نجدیت و اتباع شیخ نجدی برآید و اگر با وجود این
اعتراف تجویز مشارکت در این اوصاف درافتد از اهلیت مخاطبت برافتد که
پنج تجویزی نقد نم و تمیز تواند شد هر یکی از این صفات کمال بهیچ وصف خاتم النبیین آنچنان
فضل کلیست که محتمل اشتراک بین ایشان نیست و بهیچ نصیلت از فضایلی که در دیگری
سوائی آنحضرت صلی الله علیه و سلم با اختصاص یا بلا اختصاص یافته اند یا یافته شوند
یا یافته تواند شد نسبت به هر یکی از این صفات کمال فضایل جزئیة اند معادل هیچکے
از این صفات نتوانند شد و وجود مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در یکی هم از این
صفات مستلزم عدم آن است و مشارک مذکور مصداق اجتماع النقیضین است
فمحال بالذات اقول حالا نظر تفصیلی در بدیانات این قایل باید کرد قول او اکنون
بر سبیل تمیز و تسلیم می گویم که در شخص مفروض المساوات وصف خاتمیت مقتنع بالذات
است ترقی در مخالفت و خلاف است چه بعد تسلیم امتناع ذاتی وصف خاتمیت در
شخص مفروض المساوات آن شخص را مفروض المساوات گفتن از آثار جنون است
که بر تقدیر نبودن آن شخص خاتم النبیین مساوی بودن او معنی ندارد و پس این تسلیم
خرق مساوات است و اگر بنا می مساوات او برابری احتمال اختصاص کمال
معادل وصف خاتم النبیین آن شخص است کمال این قول همان می شود که بعد از این گفته
است باین تقدیر این قول لغو و بیهوده است و قول اولیکن عالم ربانی تصریح نموده که مساوات
در جمیع کمالات ممکن و مقدور است بدان مانند که البیستم شتوی یوسف و زلیخا
خوانده می پرسید که زلیخا زن بود یا مرد آیا دعوی شیخ نجدی که این قایل لقب عالم
ربانی با دلطف فرموده است این بوده که شخصی که مساوی آنحضرت صلی الله علیه
و سلم فی امر من الاسرار و فی وجه من الوجوه باشد ممکن و مقدور است اگر همین دعوی
او است ظاهر است که هزاران هزار اشیا که مشارک آنحضرت صلی الله علیه

در شکیست و وجود و در انسانیست و در ایمان اند و نیز مشارکان آنحضرت صلی
الله علیه و سلم و ربوبت و رسالت موجود بوده اند در امکان و وجود همچو اشیاء و اشخاص
چه کلام است و شیخ نجفی تصریح نموده بدینکه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
عبارت است از فرد انسانی که مشارک آنجناب باشد در راهبیت و اوصاف کمال
و بر امکان آن دلیل می آرد چنانکه بالا گذشت و آن دلیل در جمیع اوصاف کمال
آنحضرت صلی الله علیه و سلم جاری است و این قابل برای اتمام آن دلیل بسیار است
پایزده حرکات مذبحی کرده است و اینجا این مدعوش کم کرده هوش نا حق کوش دعوی
و دلیل را فراموش ساخته خود را در محضه دیگر انداخته است معلوم شد که این پلیدی وای
با این بلاوت نماندای بغایت ناشی و ساهی است بلاوت و نسیان خود را بر طاق
نسیان گذشته تهمت افزا و بهتان برد دیگران برداشته این فروت بهوت خود
بهتان نموده در خرافت افزوده لب همچو خرافات کشوده و قول او بالفرض اگر تقدیر
کلامش همین باشد پس از جمیع کمالات که یکسان و تساوی در آن ممکن نباشد و البته تساوی
آن را نتوان گفت مستثنی با استثنای عقل خواهد بود و طرفه هدیانی است چه دلیل
آورده شیخ نجفی که بالا مذکور شده است و این خاکپای نجفیان برای اتمام آن
بسیار خاک بر سر خود ریخته است در جمیع کمالات جاری است چه حاصل آن دلیل
این است که مشارکت در راهبیت ممکن نیست و اتصاف با اوصاف مذکوره نیز
بالنظر الی نفس الماهیه ممکن نیست و الا اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم هم
بآن اوصاف ممکن می بود و این کلام در همه اوصاف جاری است اگر کلامین کمال
بکدامین وجه مستثنی شد این دلیل همان کمال منقوض است بر تقدیر مستثنی بودن کمالی
از کمالات از کلیه عدم استناع اتصاف بان بالنظر الی نفس الماهیه دعوی
شیخ نجفی و دلیل از پنج برگنده است و سعی این قابل در تمام دلیل رایگان است

و مندا از دو حال خالی نیست آیا مستثنی شدن باستانهای عقلی مخصوص بر صفت حاتم
 النبیین است یا دیگر کمالات مخصوصه با حضرت صلی الله علیه وسلم که در وجه هشتم مذکور شده
 اند زیرا ازان کلیه مستثنی اند اول باطل است چه مبرهن شده است که آن کمالات
 بهم محتمل اشتراک بین شئین نتوانند بود و مساوی آن حضرت صلی الله علیه وسلم در آن
 کمالات مصداق اجتماع التقیضین و وجودش مستلزم عدم اوست پس مستثنا
 آن کمالات بهم ازان کلیه ضرور نیست و علی الثانی تحقیق شد که مساوی آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم در همه آن کمالات مخصوصه متمنع بالذات است و هو المطلوب پس
 نجدیت مستاصل و دلیل شیخ نجدی باطل و مختل است از اینجا انکشاف یافت
 که توجیه قول شیخ نجدی به تجویر اینکه در مساوی مفروض کمالاتی مختص موازن و صفت
 خاتم النبیین یافته شود توجیه القول بمبالاتی به قایله است و قول او مستثنی
 بودن و صفت خاتم النبیین ازان کلیه بناسخ نجدیت برمی کند و دلیل او را از
 پامی افکند و کفی الله المومنین القتال و قول او چنانکه کمالات جزئیه متشخصه بذات
 هر دو متساوی مستثنی اند زیرا که مراد کلیات آنهاست که در هر دو متساوی مشترک
 اند به شیخ نجدی و دلیل او مضرت تمام میرساند چه مناسی و دلیل او این است که چون
 اتصاف نفس ماهیت جوهری در فردی ممکن باشد اتصاف نفس ماهیت بهمان
 و صفت در افراد دیگر بالنظر الی نفس الذات متمنع نتواند بود و اگر این کلیه صادق است
 اتصاف نفس ماهیت کمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی بالنظر الی
 نفس الذات متمنع نتواند بود پس کمالات جزئیه متشخصه بذات هر دو متساوی
 ازان کلیه مستثنی نتوانند بود و اگر آن کلیه کاذب است دلیل شیخ نجدی ساقط
 است در مقدمات کلیه عقلیه از تخصیصات به بیان مراد کاری بر بنی آمد و حقیقت
 کلیه صادق این است که هر صفتی که صلح اشتراک بین شئین در نفس الامر باشد

اقصاف نفس با هیئت بآن وصف و فردی مستلزم اسکان اقصاف با هیئت بآن
 وصف و فرد و دیگر هم هست و چون کمالات جزئیه تشخصه بخصوصیات موصوفات
 صلح اشترک بین ایشان نیست آن کمالات داخل این کلیه نیست و همچنان
 وصف خاتم النبیین و دیگر اوصاف مخصوصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم که در وجه
 به شتم مذکور شده اند صلح اشترک در نفس الامر بین ایشان نیست کما سبق
 مراراً پس مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن کمالات متمتع بالذات است
 چنانکه مشارک شخص خاص در اوصاف جزئیه تشخصه بآن شخص متمتع بالذات است
 و قول او و چنانچه ذات مبارک و مقدس صلی الله علیه و سلم و علی آله و سلم ارجع نبیین علیهم
 السلام در لفظ خاتم النبیین زیرا که لام برای استغراق است دلالت دارد
 بر اینکه بجا هر تا حال معنی خاتم النبیین نفی شده است خاتم النبیین عبارت است
 از واحد اخیر جماعت انبیاء علیهم السلام پس سیکه از انجاعت گشتن باشد واحد
 اخیر الجماعت نخواهد بود و داخل بودن واحد اخیر در انجاعت ضروری است و جماعتی
 که ما و رانی آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر
 الجماعت نیستند آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر جماعت جمیع انبیاء اند مثلاً
 واحد صدم خاتم مجموع صد است و اگر واحد صدم از مجموع صد گشتنی کرده شود
 بایمانند و نه واحد صدم واحد اخیر نود و نه نیست بلکه آن واحد اخیر مجموع صد
 خاتم مجموع صد است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم همه انبیاء علیهم السلام نه
 باین معنی که مجموع احاد و انبیاء باین واحد و حد یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تمام شد
 کما قال صلی الله علیه و سلم و ختم لی النبیین و اگر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از ان مجموع
 گشتن کنند آنحضرت صلی الله علیه و سلم واحد اخیر و خاتم الجماعت که بعد استثنای
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بایمانند نیستند خاتم الجماعت بایمانند آن نبی است که قبل

آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلا واسطه است لیکن آن نبی خاتم النبیین نتواند بود زیرا که آن
نبی آخر همه انبیاء نیست پس تشنی بودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین
در خاتم النبیین معنی ندارد و شاید این قایل توهم کرده که اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
داخل عموم النبیین باشند و از ان مستثنی نباشند لازم آید که خاتم ذات خود باشند
منشاء این توهم فاسد غایت غبار و تهمت خاتم جماعت احاد متعدد و راجعی باشد
که آن جماعت بیک واحد اخیر تمام شود آن واحد اخیر خاتم الجماعت است بودن کسی
واحد خاتم یک واحد معنی ندارد و مثلاً اگر کسی گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم
حضرت موسی علیه السلام اند این قول او بمعنی است بودن که این واحد واحد اخیر که این
واحد معنی ندارد و واحد اخیر جماعت احاد راجعی باشد واحد با هو واحد احسانی
و واحد اخیر نبی نتواند بود پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل همه انبیاء اند و واحد
اخیر جماعت همه احاد نبیین مستثنی داخل بودن آخر انبیاء در همه انبیاء و تا آخر انبیاء
عن جمیع من عداه من الانبیاء و معنی خاتم النبیین ما خود است کیسه نبی نیست آخر الانبیاء
نتواند بود و آن نبی که متاخر از سایر انبیاء نیست آخر الانبیاء نیست و آنچه این
قایل گفته است که لام در النبیین برای استغراق است درست است فی الواقع
لام در النبیین برای استغراق است معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و دل
بودن آخر همه انبیاء در همه انبیاء ضروریست کیسه نبی نیست آخر همه انبیاء نتواند بود
عجب این است که پیش ازین که این قایل تجویز تعدد خاتم النبیین کرده می گفت
که جایز است که دو نبی در یک زمان باشند و هر دو خاتم النبیین باشند بودن لام
النبیین برای استغراق از یادش رفته بود و حین آن تجویز نتوانست دانست که
لام النبیین برای استغراق است معنی خاتم النبیین آخر همه انبیاء است و
پس چگونه از ان دو نبی که در یک زمان باشند آخر همه انبیاء نتواند بود و چنانچه سابق

مفضل گذشته سبحان الله این قابل با این غباوت که معنی الفاظ درست نمی تواند
فهمید در وفایق علمیه است اندازی کردن می خواهد و قولی او می گویم که ممکن است که در آن
مساوی دیگری که لایمختص بذات او قایم مقام و صفی ختم یافته شود و سوره
شیطانی است که بطلان آن آنفا بوجه شستی مبرهن گشته این پلید عنید معنی
خاتم النبیین ندانسته و قدر این وصف که از اعلی کمالات و فضایل کلیه است
شناخته هر چه از وسوسه شیطانی در خاطرش خطور میکند هر زهی سر این خاتم
النبیین صغی است که بعثت موصوف آن الی الخلق كافة و نماید شریعت و بحال
تمام رسیدن مقصد نبوت و رسالت بوجود فایض الجود او و شیوع فیض
هدایت او در هفت اقلیم در اقطار و امصار علی مراد هور و الاغصار در ثقلین الی یوم
القیام و استحقاق او با جور و ثنوبات ایمان و سلام و اعمال صالحه مومنین انام علی
الخلود و الدوام و بودن ملت او ناسخ مطلق و ظهور دین او بر ادیان و اكمال او سبحانه
دین او را و اتمام او نعمت را بر او و بر امت او بر آن وصف مترتب است اگر این همه
امور بر صغی که این قابل اختصاص آن بمساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بمعاولت و صف خاتم النبیین تجویز کرده است مترتب اند آن وصف و صف
خاتم النبیین است گو این قابل با مقتضای حماقت یا جهل مرکب یا بدینی تعنت
بر آن اطلاق این اسم نکنند و اگر این همه امور بر آن مترتب نیست تخفیل بودن
آن وصف معادل و صف خاتم النبیین یا با مقتضای غایت سفاقت و خجری
است یا از مبارزه و بدیشی یا از آثار مایه الخویا قیاس معاولت آن وصف با وصف
خاتم النبیین بر تیر اندازی زید و بنده اندازی عمر از غایت حماقت ناشی است
چه امور که بر تیر اندازی مترتب اند و امور که بر بنده اندازی مترتب اند با هم
منتقارب اند اگر تیر اندازی را معاول بنده اندازی شمارند تعبیر نیست بخلاف

وصفت خاتم النبیین ووصفت دیگر که فرض کرده شود و همچنان قیاس با حضرت موصوف
وصفت خاتم النبیین را صلی الله علیه وسلم مساوی مفروض موصوف و وصف فرض کرده
خود را بر عراب و بر اذین که منافع آن هر دو بهمیه با هم متقارب اند بخلاف ما نحن فیہ
الاقبسیج و همچنین ایراد این بهتان چنین بنظر معا ولت خاتم المرسلین سید العالمین
علیه فضل صلوات المصلین و از کی تسلیمات المسلمین با مساوی فرض کرده
خوبسو نظر و چنین یا معا ولت عراب بایر اذین که ذکر این بهایم در محو مقام ازین حیوان
لا یعقل از باب استخفاف و توین است کتفی از تبیین و توین است این خرابتر
که ابله من الحمار واکفر من حمار است معا ولت کدام دو حیوان لا یعقل و تظنیر معا ولت
حضرت عظیم المماثل فضل الاماثل من الآخرين والا و ایل علیه فضل الصلوات
الافاضل با یک لامنی محض بفرض کردن آن مساوی و معادل با وصف بودن
این تظنیر قیاس مع الفارق بجه میبائی می آرد و بر فتن دین و ایمان همچو سیبائی باکی ندارد
لنهمه و بال تجدیت است و سوال صد ربقول او اگر گفته شود که بر این توجیه بر یک احتمال
تساوی ثابت شد الح محض هیچ و هیچ است چه بدلائل ساطعه بر این قاطعه مبرهن گشته
که بر هیچیک احتمال تساوی محتمل و ممکن نیست بر جمیع احتمالات تساوی باطل و محال است خود
آن احتمال که این قابل ابدائی آن نموده است خیال محال است عجیب تر این است که
آن احتمال فرضی محض است این قابل اسکان آن احتمال هم ثابت نکرده و هم از
باقضای تلخیص از جانب معترض اعتراف به ثبوت تساوی بر آن احتمال در سوال
می نماید بر تقدیر اسکان آن احتمال محال اسکان تساوی است نه ثبوت آن و جواب
صد ربقوله جوابش داده خواهد شد الی آخره از سوال نحیف تر است چه مقتدای
این قایل که این قایل لقب عالم ربانی با بخشیده است خود تصریح نموده است
باینکه مراد از برابر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرد انسانی است که مشارک آن حضرت

صلی اللہ علیہ وسلم در ماہیت و در اوصاف کمال است و بر آن برعم باطل خود دلیل
آورده است پس ابدائی احتمال اینکه در فروی از افراد انسان که مشارکت او با حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم در وصف خاتم النبیین مستغ بالذات باشد کمالی دیگر معادل وصف
خاتم النبیین یافته شود بکار آن نابکار نمی آید و آنچه بکار آمد اوست اثبات امکان
مشارکت مساوی مفروض با حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در وصف خاتم النبیین و دیگر
اوصاف کمال مخصوص بذات مقدسه آن افضل ممکنات است صلی اللہ علیہ وسلم
و نیز در صورتیکه مقتضای این قایل مدعی امکان مساوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
در ماہیت و در اوصاف کمال است ابدائی احتمال وجود وصفی که معادل وصف
خاتم النبیین تواند شد در مساوی مفروض او با سودی نمی دهد چه ابدائی احتمالی
مدعی را کفایت نمی کند مدعی را برای اثبات دعوی بی باید که اولاً این معنی ثابت نماید
که فلان وصف معادل و موازن وصف خاتم النبیین است بعد از آن امکان
وجود آن وصف در مساوی مفروض خود با اثبات رساند و بعد آن امتناع اتصاف
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم با آن وصف بمقابله امتناع اتصاف مساوی مفروض
او بوصف خاتم النبیین بمرتب کند اما نگاه از عہدہ اثبات دعوی خود تواند
بر آورد صرف این پیوده سرائی که جایز است که در شخص مفروض المساوات کمالی
مختص بذات او قلم مقام وصف خاتم النبیین یافته نشود و برای مدعی کافی
نیست از اینجا معلوم شد که بی ادب بی بصر را بر ادب و آداب مناظرہ ہم نظر
نیست و این مخالفت بخت را از قوانین علم خلاف ہم خبر نیست قال الخلیل
الخالل بادی گویم که کلام عالم ربانی علیہ الرحمۃ چاہی تو کرد و رون بنی اور جن اور شیخ
جبریل اور محمد کے برابر پیدا کر ڈالے محتمل است کہ مراد مساوی و برابری
در شرف و عزت باشد کہ وجوہ و اسباب آن در تساوی وین مختلف باشند

الحاج
جناب
شیخ
خاک
گنام
ستی

چنانکه زید که متمم نیک است و عمر که متمم عسکر است و نزد بادشاه هر دو شرف و عزت برابر
 میدارند پس می توان گفت که هر دو نزد بادشاه برابر و متساوی اند یا آنکه سبب هر دو
 وصف در هر دو موصوف مختلف است پس ابطال اشتراک در سبب و وجوه
 شرف و عزت چنانکه معترض از نا فهمی خود می نماید باید پمانی است اقول ظاهر انتشار
 این بنیان فرط جنون و جوش سود است این سود از ده خود کلام خود را نمی فهمد چه حاصل
 این قول عین است که جایز است که در دیگری وصفی یافته شود که آن وجه و سبب
 مساوات آن دیگر در شرف و عزت با آن حضرت صلی الله علیه و سلم باشد چنانکه
 در آنحضرت صلی الله علیه و سلم وصف خاتم النبیین مثلاً وجه سبب شرف و عزت
 است و همین حاصل کلام اول اوست که بطلان آن انقاب وجه عیدیه مبرهن
 گشته و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الاخرین علی الله اند اگر
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در شرف و عزت عند الله و سبحانه ممکن
 باشد و وجودش فرض کرده شود یا آن مساوی اکرم الاولین و الاخرین علی الله باشد
 یا اکرم الاولین و الاخرین علی الله نباشد علی الثانی او در شرف و عزت عند الله
 سبحانه برابر آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد پس وجود آن مستلزم عدم آن
 باشد فهو محال بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم داخل عموم مفضل
 علیهم باشند و اکرم الاولین و الاخرین نباشند العیاذ بالله پس مساوی آن
 مساوی نباشند پس آن مساوی مساوی نباشد پس وجود مساوی در شرف
 و عزت عند الله سبحانه مستلزم عدم اوست فهو محال بالذات مگر این قایل
 شاید از جوش سودای خود و برای ترویج روح مقتدای خود و برانکاران بودن
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکرم الاولین و الاخرین علی الله اقدام و جسارت
 و التزم بظاک خسارت نماید و این صفت بمساوی مفروض خود ثابت کند

بر این تقدیر مساوی مساوی نتواند شد و علاوه بر این این است که آن وجوه
 و اسباب شرف و عزت که در متساوین مختلف اند اوصاف کمال اندیانه علی
 الثانی آن اسباب و وجوه اسباب و وجوه شرف و عزت نتوانند بود و علی
 الاوّل حسب تصریح مقتدایش برای اثبات دعوی اثبات امکان مشارکت
 مساوی مفروض او با آن حضرت صلی الله علیه و سلم در آن وجوه و اسباب که اوصاف
 کمال اند ضروری است و ابطال امکان تشرک آن بنشین برای ارغام انفتاد و وارغام
 انوف پیرانش پس است قال باللائع الطاعنی و نیز میتوان گفت که حضرت
 خاتم النبیین حبیب رب العالمین صلی الله علیه و سلم چون مساوی جناب
 شان تحیل نباشد مفضل نخواهند بود بلکه افضل و اکمل از سایر انبیاء علیهم
 السلام اند علیه التقه الاجماع همچنین بعضی رسل از بعضی دیگر افضل اند تکامل رسل
 فضلنا بعضهم علی بعض الاية همچنین اولو العزم افضل از غیر خود اند بالاجماع ایضا
 و اتفاق لغت و عرف بر این است که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات یا
 جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و در این هم شک نیست که با وجود
 تفاضل فیما بین انبیاء و رسل علیهم السلام اختصاص بعضی بخصایص و بعضی بکبر
 بخواص دیگر متحقق است چنانچه در آدم علیه السلام سجده ملائک و وجود بی توالد
 و ابوبشریت مثلاً و در حضرت ادیس علیه السلام اجتماع نبوت و حکمت و سلطنت
 و دخول جنت در حیات دنیا و در نوح علیه السلام تحمل ایندای امت تا نهصد و پنجاه
 سال در تبلیغ احکام الهی و غرق تمام روحی زمین در انتقام آنجناب و ابقای
 نسل آدم توسط ایشان علیهما السلام و قصه نار و بنج فرزند جگر گوشه خود در
 حضرت ابراهیم علیه السلام و علی بن الحقیاس پس اگر خصوص اسباب فضیلت
 در مساوات شرط باشد نفی فضیلت از فضل لازم خواهد بود و عدم الاشتراک

وجود انحصار الوجود بل فی فضیله ایند حضرت مالک معطی فضایل جلشانه بعد ذکر تفضیل
بذکر وجه مختلف در رسل متفاضل علیهم السلام در کریمت تک الرسل تخصیص منسوب
بنسبها علی ذلك واللزام باطل لثبوت التفاضل منینم بالنص فالملزوم مثله پس
ثابت شد که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت منبئ
بر ذممه از قاعده تفضیل است منسبی از تفصیل و پیشتر جمله کمالات کثرت
ثواب و قرب حضرت رب الارباب است که جمله ثواب است پس معتبر در تفاضل
و تساوی همین معنی است پس منظر قوت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدور الهی است
که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل
است او را مساوی بلکه افضل از افضل او گردانند در این مطلب بزرگ و مقصد
سترگ مومنین ممکن التساوی اند در این معنی و قدرت کامله واقع نشود زیرا که کلام
در وقوع نیست بلکه در امکان و تحقق قدرت کامله است چنانکه حدیث صحیح
بخاری دال است بر این معنی اقول حاصل تطویل لاطایل که این قایل جاہل دست
از دین و ایمان کشیده تبلیغات عجیبه برای اضلال جمله و عوام در ضمن آن پوشیده
است این است که وجود مساوی بلکه اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در کثرت ثواب
و قرب حضرت رب الارباب ممکن است بلکه جمله مومنین در این فضل مساوی آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی از آنجناب درین باب توانمند شد که اشتراک دیگری
در خصوص خاتمیت انبیا ممکن نباشد زیرا که کثرت ثواب و منزلت قرب منوط
بفضل الهی است برای نیل آن قابلیت شرط نیست در این معنی جمله مومنان
ممكن التساوی نظر بقدرت الهی اند و تساوی واقع نشود و کلام در وقوع نیست
کلام در امکان و مقدوریت است هذا خلاصه کلامه و منشا بچو و ساوس شیطانی
غایت الحاد و بی ایمانی و نهایت جمل و نادانی است بچند وجه و اول اینکه ازین

کلام ضلالت التیام کار شیخ نجفی بر بنی آید برای اثبات دعوی او و اتمام دلیل
 او اثبات امکان مشارکت دیگر افراد انسانی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وصف
 خاتم النبیین و دیگر اوصاف کمالاتی مخصوصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضروری است ازین
 گفتگوی خارج از بحث کارش بر بنی آید و گره از کارش بر بسته اش بنی کشاید ایما این
 سودا زده محبت شیخ نجفی صفت بر باد رفت و کارش بر نآمد و آن هم نشد میسر و
 سووائی خام شد به نهایت کار این است که این نجفی از غایت شد و اتباع شیخ
 نجفی برای استخفاف عثمان والا آنحضرت صلی الله علیه و سلم بلکه سایر انبیاء علیهم السلام
 بجواز مساوات جمله مومنین کوفساق با غلط فسوق و فجار باشد بخور باشند با آنحضرت
 و با آنحضرت علیه و سلم الصلوات و التسلیمات در مراتب قرب و درجات ثواب
 بلکه اعلی بودن آنان از آنحضرت و از آن حضرات علیه و سلم السلام در این باب
 قایل شده راه دیگری پیماید و در پرده در آهنگ استخفاف موافق و هم آهنگ
 شیخ نجفی بوده بنوای مخالف نوای او میبوده میسر آید و بسا از او طلب و رستاخیز
 نعمه دیگری افزایش دهد و تشدید بیهوده سرای بر بانی ناپاک خود بعضی القاب مستطاب
 آنجناب می آید تا پرده از روی آهنگ زشت او نکشاید تا باین تبیین بجهل
 و عوام بنماید که آنچه می گوید بیان عقیده اسلام است نه بقصد استخفاف ارجح
 التقلین علیه الصلوة و السلام وجه دوم اینکه عقیده مومنین است که او
 سبحانه غر مجده بفضل عظیم و حرمت تمامه خود آنحضرت را صلی الله علیه و سلم از جمله ممکنات
 برگزید و با قضی درجات قرب در نفی در دنیا و عقبی و اعلی مراتب اجور و ثوابات
 در نشاء اخری که ممکن را فوز بآن درجات و نزل آن ثوابات ممکن بوده است
 آنحضرت را صلی الله علیه و سلم اختصاص بخشید و با اقتضای غایت محبت و عنایت
 و عظم مراتب فضل و محبت آنجناب لغوت کمال و صفات عز و جلال و شرف و جمال

باحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرمود که آن نعوت و صفات محتمل اشتراک بین شئین
 نتوانند بود مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن نعوت و صفات غیر محتمله
 اشتراک بین شئین بمصدق اجتماع النقیضین است بحکم مرتبه عروشه و شرف و تحکم
 درجه ثواب و قرب و زلف که ممکن بر لیل آن ممکن باشد آنچنان نیست که آنحضرت صلی
 الله علیه وسلم نایل آن یا نایل اعلی ازان نباشند و بعد تسلیم بودن آنحضرت صلی
 الله علیه وسلم نایل قصی مراتب ثواب و قرب و زلفی و متصف بآن نعوت و صفات
 علیا قول بامکان فوز دیگری بآن مراتب قصوی و اتصاف دیگری بآن صفات
 کبری قول بامکان تمتعات ذاتی است و بر تقدیر نایل دیگری بآمراتب و اتصاف
 دیگری بآن صفات نفی آن نعوت و صفات از ذات آن سرور ممکنات علیه افضل
 الصلوات ضروری است پس تجویز اسکان مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نل آن
 درجات و اتصاف بآن صفات بی تجویز سلب آنهمه از ذات آن افضل ممکنات علیه
 افضل التحیات اسکان ندارد و با تجویز سلب آن درجات و صفات ازان حضرت
 صلی الله علیه وسلم نیز تجویز اسکان مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 ممکن نیست که بران تقدیر مشارکت و مساوات معنی ندارد و هرگاه که مشارکت
 و مساوی ممکن نشد اعلی اولی بالامتناع است چه این قابل خودی گوید که مفصل
 مرتبه مساوات را جایز شده بمرتبه زیادت فایزی باشد پس چون جایز شدن مرتبه
 مساوات جایز نباشد فایز شدن بمرتبه زیادت بطریق اولی جایز نتواند بود اما
 بیان اینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم باقصی درجات قرب و زلفی قدر و اعلی ابجور
 و ثوابات را جایز اند بندگی ازان این است که او سبحانه میفرماید و نافتد لی
 فکان قاب قوسین او ادنی قال ابن عباس رضی الله عنه هو محمد و نافتد لی من ربه
 و عنه رضی الله عنه هو الرب و ناسم محمد فتد لی الیه ای نزل الیه صلی الله علیه وسلم

وعن الحسن البصري رضي الله عنهما قال قال ابن عباس رضي الله عنهما هو اي قوله فافتلى
 فاراه ما اشار ان ربه من قدرته وعظمته قال ابن عباس رضي الله عنهما هو اي قوله فافتلى
 مقدم وموخر اي فيه تقدم وتأخر تدلى الرفق لمحمد صلى الله عليه وسلم ليلية المعراج فجلس
 عليه ثم رفع فذنا من ربه قال صلى الله عليه وسلم فارقتي جبرئيل وانقطعت عن الاصوات
 وسمعت كلام بني وعن انس في الصحيح عرج بي جبرئيل الى سدره المنتهى وذا الجبار رب
 العزة فتدلى اي الجبار فكان منه اي من سيد الابرار قاب قوسين او ادنى فاوحى اليه
 ما اشار واوحى اليه خمسين صلاة ثم خففت حتى قال يا محمد بي خمس وهي خمسون لا يبدل
 القول لذي وعن ابن كعب محمد ذنا من ربه فكان قاب قوسين وقال جعفر بن محمد رضي الله
 عنهما ادناه ربه منه حتى كان منه لكقاب قوسين وعن ابن عباس رضي الله عنهما صلى الله
 عليه وسلم في قوله فافتلى قال فارقتي جبرئيل فانقطعت الاصوات عني فسمعت كلام
 ربي وهو يقول ليس دارو علك يا محمد ادن ادن وعن ابن عباس رضي الله عنهما انه
 اي محمد صلى الله عليه وسلم راه اي الله سبحانه بعينه وبه قال انس وعكرمة والزيج
 وروى عطارد عنه بقلبه وعنه أبي العالقة عن ابن عباس رضي الله عنهما راه لفوا ده
 مرتين وذكر ابن اسحاق ان ابن عمر رضي الله عنهما ارسل الى ابن عباس رضي الله عنهما بل راي محمد
 دبه فقال نعم والاشبه عن ابن عباس رضي الله عنهما راي ربه بعينه وروى ذلك عنه من
 طرق وروى الحاكم والنسائي والطبراني ان ابن عباس قال ان الله اخضع موسى
 بالكلام وابراهيم بالخلعة ومحمد بالردية وحجته قوله ما كذب الفواد ما راى فاعتق قلب
 محمد خلافا ما راى ببصره قال في شرح الشفا الرجح كما قاله النوذي عند اكثر العلما
 انه راى يعني راي ليلية الاسرار وروى عبد الله بن الحارث قال اجتمع ابن
 عباس وكعب فقال ابن عباس انا نواشم نقول ان محمد راي ربه مرتين فلكعب
 جهم انا وبنو الجبال وقال ان الله قسم رويته وكلامه بين محمد وموسى فكلمه موسى دراه محمد

بقلمه روى لقي ابن عباس كعبا فساله عن شئ فكتب حتى جاء ربه الجبال فقال ابن عباس انما نوبهم
فقال ان محمد راى ربه فقال كعب ان الله قسم ربه وكلامه من محمد موسى فكلم موسى
مزمين وراه محمد مزمين وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال رايت ربي وذكر كلمة
فقال يا محمد فتم تختم الملائكة الا على قلت انت اعلم يا رب مزمين قال فوضع كفه و في
رواية يده بين كفتي فوجدت بردا بين شدي وفي رواية قد وجدت بردا ناطلا بين شدي
فعلت ما في السماء والارض وفي الرواية الثانية فتجلى لي كل شئ وعرفت ما في السماء
والارض ثم تلا هذه الآية وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض الحديث
وعلى عبد الرزاق ان الحسن اى البصرى كان يحلف بالله لقد راى محمد ربه وحكاه
ابو عمر عن عكرمة وعلى بعض المتكلمين هذا المذهب عن ابن مسعود وعلى ابن اسحاق صاحب
المغازى ان مروان سأل ابا هريرة هل راى محمد ربه قال نعم وعلى النفاش عن احمد ابن
حنبل انه قال انا قول بحديث ابن عباس لعينه راه حتى انقطع نفسه اى نفس احمد وعلى
عبد الله ابن احمد ابن حنبل عن ابيه انه قال راه وعن عطارد فى قوله الم نشرح لك صدرك
قال شرح صدره للروية وشرح صدر موسى للكلام وقال الشيخ ابو الحسن الاشعري
وجامعين صحابه انه اى النبي صلى الله عليه وسلم راى الله بصره وعينى راسه وقال اى الشيخ
الاشعري كل آية اوتيا بنى من الانبياء عليهم السلام فتداوى مثلها نبينا صلى الله عليه وسلم
وخص من منهم تفضيل الروية وفي حديث الاسرار انه صلى الله عليه وسلم راى موسى فى
السماء السابعة ثم على صلى الله عليه وسلم فوق ذلك بالاعيان الا الله فقال لم اظن ان يرفع
على احد وفى الصحيحين فى حديث الاسرار من رواية مالك بن صعصعة عن صلى الله عليه
وسلم قال فلما جاء وزته يعنى موسى بكى فودى ما ليك قال رب هذا غلام بعثته بعدى
يدخل من امته الجنة اكثر مما يدخل من امتى وفى احاديث الشفاعة عن ابن عباس
رضي الله عنه صلى الله عليه وسلم يوضع ملائكة ياربنا برجله يمشون عليها ويعتق منى لا اجلس

عليه قايماين يدي ربي متصبا فيقول الله تبارك وتعالى ما تريدان اجنعت باسك فاقول
يا رب عجل حسابهم فيدعي بهم فيجاسبون منهم من يدخل الجنة برحمته ومنهم من يدخل الجنة
بشفاعتي ولا ازال اشفع حتى اعطى سكاكا رجال قد امر بهم الى النار حتى ان غازي الناب
ليقول يا محمد ما تركت لغضب ربك في اسك من نعمة وعن انس ان رسول الله صلى الله
عليه وسلم قال انا اول من تعلق الارض عن جمجمة ولا فخر وانا سيد الناس يوم القيمة ولا
فخر وسمى لوار الحمد يوم القيمة انا اول من يفتح له الجنة ولا فخر فاتي فاخذ بحلقه الجنة فيقال
من هذا فاقول محمد فيفتح لي فيسقط الجبار تعالى فاخر له ساجدا وعن حذيفة بن اليمان
والاخرى محمد فيشفع فيضرب الصراط فيمرون اولهم كالبقر ثم كالرعي واليطرشد الرجال
ويتم على الصراط يقول اللهم سلم سلم حتى يحاذوا الناس وذكر اخرهم جوازوني رواية ابى هريرة
فاكون اول من يخرج عن ابن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اني لقايم المقام المحمود فيل وما هو قال ذلك يوم ينزل الله تبارك وتعالى على كرسيه
فيخط كما يخط الرجل المجدي من تغالبه به وبوسعة بين السماء والارض ويجاركم حفاة عراة
عزلا فيكون اول من يسي ابراهيم يقول الله تعالى اكسويلي فيوتي برطين بيضاوين من رباط
الجنة ثم اكسى على اثره ثم اقوم عن يمين الله مقاما يغبطني فيه الاولون والاخرون وعن ابى هريرة
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال فاكسى حلة من حلل الجنة ثم اقوم عن يمين العرش
ليس احد من الخلايق يقوم ذلك المقام غيري وعن ابن مسعود رضي الله عنه صلى الله عليه
وسلم انه اى المقام المحمود فيسار عن يمين العرش مقاما لا يقوم غيره يغبطه فيه الاولون والاخرون
وعن عبد الله بن عمرو بن العاص انه سمع النبي صلى الله عليه وسلم يقول اذا سمعتم الموزون
فقولوا مثل ما يقول ثم صلوا على فانه من صلى على مرة صلى الله عليه عشر اثم سلوا الله لي
الوسيلة فانما منزلة لا يغني الا لعبد من عباده وارجوا ان اكون انا هو وعن ابى هريرة
عنه صلى الله عليه وسلم قال سلوا الله لي الوسيلة قالوا يا رسول الله ما الوسيلة قال

بقلمه روى لقي ابن عباس كعبا فساله عن شئ فذكر حتى جاوية الجبال فقال ابن عباس اننا نؤتم
نقول ان محمداى ربه فقال كعب ان الله قسم رويته وكلامه من محمد وموسى فكلم موسى
مزمين وراه محمد مزمين وعن معاذ عن النبي صلى الله عليه وسلم قال رايت ربى وذكر كلمه
فقال يا محمد قم تحيىهم الملاء الاعلى قلت انت اعلم يا رب مزمين قال فوضع كفه وفى
روايه يده بين كتفى فوجدت برد ما بين شمرى وفى روايته قد وجدت بردا ناطله بين شمرى
فعلقت ما فى السماء والارض وفى الروايه الثانيه فتجلى لى كل شئ وعرفت ما فى السموات
والارض ثم تلا هذه الايه وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض الحديث
وحكى عبد الرزاق ان الحسن اى البصرى كان يحلف بالله لقد راى محمدا ربه وحكاه
ابو عمر عن عكرمة وحكى بعض المتكلمين هذا المذهب عن ابن مسعود وحكى ابن اسحاق صاحب
المغازى ان مروان سأل ابا هريرة بل راى محمدا ربه قال نعم وحكى النفاش عن احمد ابن
حنبل انه قال انا اقول بحديث ابن عباس بحينه راه رآه حتى انقطع نفسه لى النفس احمد وحكى
عبد الله ابن احمد ابن حنبل عن ابيه انه قال راه وعن عطاء بن قولة الم نشرح لك صدرك
قال شرح صدره للرويه وشرح صدر موسى للكلام وقال الشيخ ابو الحسن الاشعري
وجماهير صحابه انه اى النبي صلى الله عليه وسلم راى الله بصره وعينى راسه وقال لى الشيخ
الاشعري كل آية اوتيا بنى من الانبياء عليهم السلام فقد اوتى مثلها نبينا صلى الله عليه وسلم
وخص من منهم بفضيل الرويه وفى حديث الاسرار انه صلى الله عليه وسلم راى موسى فى
السماء السابعة ثم على صلى الله عليه وسلم فوق ذلك بما لا يعلم الا الله فقال لم اظن ان يرفع
على احد وفى الصحيحين فى حديث الاسرار من روايه مالك ابن صعصعه عنه صلى الله عليه
وسلم قال فلما جاوزه لى موسى لى فنودى ما ليك قال رب هذا ظلام بعثته بعدى
يدخل من امته الجنة اكثر مما يدخل من امتى وفى احاديث الشفاعه عن ابن عباس
رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم يوضع ملائسيا رما برجله يسون عليها ويصلى منزى لاجلاس

لما في الترمذي والدارمي انا اكرم الاولين والاخرين ولا فخر لكذا ذكره الديلمي وكانه ذهب همه
 الى ان اللام في الاولين والاخرين بنفس الامر اكرم البشر والاطهار ان اللام للاستغراق
 وانه اكرم المحلاليين بالاتفاق ولا عبرة بخلاف المغترة وارباب الشقاق وسيد ولد
 آدم بحديث الترمذي انا سيد ولد آدم يوم القيمة وبسدي لوا الحمد ولا فخر وامن نبى
 يومئذ آدم فمن دونه الا تحت لوائى وانا اول من ينشق عنه الارض ولا فخر وفضل الناس
 منزلة عند الله اى مرتبة ومكانته واعلاهم درجة وارفعهم قرينة واقربهم زلفى اى تقربا واكثرهم
 حبا لكونه جيب رب العالمين انتهى واما انك مساوى مشارك استخفاف خلايق باب
 در درجة قرب و ثواب متلغ بالذات است فاولا اني نوجه كه اگر مساوى و مشارك كبر
 ممكن باشد بعد فرض وجودش يا اول من ينشق الارض عن حجة باشد يانه اگر باشد
 مساوى نباشد پس مساوى باشد و نباشد فهو مصداق اجتماع النقيضين و اگر
 باشد آنحضرت صلى الله عليه وسلم اول من ينشق الارض عن حجة نباشد پس بالزوم خلا
 مفروض سلم آنحضرت مساوى او نباشد پس او مساوى باشد و مساوى نباشد
 فهو مصداق اجتماع النقيضين و وجودش بمر تقيد مستلزم عدم اوست فهو محال
 بالذات و ثانيا انيكه اول بعد فرض وجودش اگر سيد الناس باشد آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم و عموم الناس داخل باشند و سيد الناس نباشند العياذ بالله پس
 مساوى او نباشد پس آن مساوى مساوى نباشد فهو مصداق
 اجتماع النقيضين و اگر سيد الناس نباشد مساوى نباشد پس مساوى
 باشد و مساوى نباشد فهو مصداق اجتماع النقيضين و على التقديرين وجوده مستلزم
 لعدم فهو محال بالذات و ثالثا انيكه اگر او حامل لوا الحمد يوم القيمة نباشد مساوى
 نباشد و اگر باشد آنحضرت صلى الله عليه وسلم تحت لوائى او باشند و داخل عموم
 فمن سواه و من دونه باشد پس با وجود لزوم خلاف مسلم مفروض مساوى او نباشد

اعلى درجة في الجنة لاينا لها الا رجل واحد رجوان انا هو وقال صلى الله عليه وسلم انا
 اكثر الناس تجاؤم القيمة انا اول من يقرع باب الجنة وقال صلى الله عليه وسلم انا سيد
 ولد آدم يوم القيمة ولا فخر ويسدي لوار الحمد ولا فخر ناس بنى آدم فمن سواه الا تحت لوائي
 وانا اول من ينشق عنه الارض ولا فخر وانا اول شافع واول مشفع وقال صلى الله
 عليه وسلم الا وانا جيب الله ولا فخر وانا حامل لوار الحمد يوم القيمة تحت آدم من دونه ولا
 فخر وانا اول شافع واول مشفع يوم القيمة ولا فخر وانا اول من يحرك خلق الجنة فيفتح الله
 لي فيدخلني ومعي فقرار المؤمنين ولا فخر وانا اكرم الاولين والآخرين على الله ولا فخر وقال
 صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة كنت امام انبيس وخطيبهم وصاحب شفاعتهم
 غير فخر وقال صلى الله عليه وسلم انا اول الناس خروجوا اذا بعثوا وانا قايدهم اذا وقدا
 وانا خطيبهم اذا نصتوا وانا شفيعهم اذا حبسوا وانا مبشرهم اذا بسوا الكرامته والمفاتيح
 يسدي لوار الحمد يوم يسدي وقال صلى الله عليه وسلم اتي باب الجنة يوم القيمة فاشققت
 فيقول الخازن من انت فاقول محمد فيقول بك امرت لا افتح لاحد قبلك فتال
 صلى الله عليه وسلم انا سيد الناس يوم القيمة وتدررون لم ذلك فقال كجع الله الاولين
 والآخرين وذكر حديث الشفاعة على ما ياتي ان شاء الله تعالى قال في الشفاعة يسديهم
 في الدنيا ويوم القيمة لكن اشاء عليه السلام لانفراد بالسود والشفاعة دون غيره
 اذ تجار الناس اليه في ذلك فلم يجده واسواه والسيد هو الذي لجار الناس اليه في
 حوائجهم فكان حينئذ سيد منفردا من بين البشر لم يراهم احد في ذلك الا ادعاه وبذا
 منه صلى الله عليه وسلم كما قال تعالى لمن الملك اليوم بعد الواحد القهار والمملك له
 تعالى في الدنيا والآخرة لكن في الاخرة انقطعت دعوى المدعين لذلك في الدنيا
 وكذلك لجار الى محمد جميع الناس في الشفاعة فكان سيدهم في الاخرى ودونهم
 انتهى وقال في الشفاعة وشرحه لاختلاف في انه صلى الله عليه وسلم اكرم البشر

در درجات قرب و ثواب نتواند بود و مساوی و درین مساوی و الا علی و الا علی
 با علی فما مصداقا اجتماع النقیضین و وجودهما مستلزم لعدما فاما محالان بالذات
 و بوجه آخر اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب و ثواب ممکن
 باشد بر تقدیر وجودش با مغبوط اولین و آخرین در مقام قرب و ثواب باشد یا نه
 علی الثانی مساوی مساوی و اعلی اعلی نتواند بود و فما مصداقا اجتماع النقیضین
 وجودهما مستلزم لعدما فاما محالان بالذات و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم و عموم اولین و آخرین داخل و از جمله غایبین او باشند العیاذ بالله پس مغبوط
 سایر اولین و آخرین نباشند فیلزم خلاف المفروض المسلم فی الشق ایضا محال
 بالذات چه بر این شق عدم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت بر تقدیر
 انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین صفت لازم است و عدم اشئی علی تقدیر
 وجوده محال بالذات و بوجه آخر آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بقیام عن
 یمن العرش بمقام لیس احد من الخلق یقوم ذلک المقام غیره کما رواه ابو هریره
 رضی الله عنه پس اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات قرب
 و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش یا موصوف بقیام آن مقام باشد یا نه علی التام
 مساوی مساوی و اعلی اعلی نتواند بود و فما محالان بالذات و علی الاول لایکون
 ذلک المقام الذی لیس احد من الخلق یقومه غیره صلی الله علیه و سلم ذلک المقام
 الذی لیس احد من الخلق یقومه غیره صلی الله علیه و سلم و هذا سلب اشئی عن نفی
 فهو محال بالذات مگر شاید آن مساوی و اعلی بر تقدیر وجودش داخل عموم احد
 من الخلق نزد این نا فهم بی ایمان نباشد و ثانیاً از نیکه آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم صاحب منزلتی اند که نمی سازد مگر برای یک بنده از بندگان خدا تعالی
 کما رواه عبد الله بن عمر و ابن العاص رضی الله عنهما پس اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت

صلی الله علیه وسلم ممکن باشد بر تقدیر وجودش آن منزلت که جز یک بنده بدگیری نمی
یاسزا و برای آنحضرت صلی الله علیه وسلم است نه برای آن مساوی یا اعلی بر این تقدیر آن
مساوی مساوی و آن اعلی اعلی تواند بود و موصداق اجتماع النقیضین و وجوده مستلزم
لعدمه فهو محال بالذات یا سزاوار برای آن مساوی یا اعلی است برای آنحضرت صلی
الله علیه وسلم العیاذ بالله و هذا خلف چه کلام بعد وضع و تسلیم بود آنحضرت صلی الله
علیه وسلم صاحب آن منزلت است و اگر این قایل این را مسلم نمی دارد و ازین انکار
می آرد در این مقام با او کلام نیست در مقام کلام بانصاری و یهود با او هم گفتگو خواهد
بود و باینهمه بر این تقدیر هم امکان مساوات که مدعای این قایل صورت نمی تواند
بست و بوجه آخر وسیله برترین درجات جنت است که بر ابران یا بر تر ازان هیچیک
درجه در جنت نیست کما قال صلی الله علیه وسلم فی وصفها اعلی درجه فی الجنة و اعلی نفل
لتفضیل است و مضاف است سوی نکره و نکره که نفل لتفضیل سوی آن مضاف
باشد عام مستغرق می باشد و آن نفل لتفضیل با فاده تفضیل موصوفش بر جمیع
ما عداها مما احینف الیه می کند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم یا اعلی
در درجات قرب و ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش درجه او در قرب و ثواب یا
مساوی وسیله باشد یا اعلی ازان و این هر دو احتمال باطل است چه وسیله اعلی از
سایر درجات است یا کمتر از وسیله باشد پس نایل آن درجه کمتر مساوی نایل وسیله
که آنحضرت اند صلی الله علیه وسلم یا اعلی ازان تواند بود پس مساوی مساوی و اعلی اعلی
نتواند بود و حاصل که ثبوت نیل درجه اعلی بدگیری بی سلب نیل آن از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم ممکن نیست و بوجه آخر چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم نائل آن درجه علیا هستند
که نائل آن نیست مگر کیم و اگر مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و
ثواب ممکن باشد بر تقدیر وجودش اگر نائل آن درجه بتا مساوی مساوی و اعلی

اعلیٰ نتواند بود و اگر نایل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نایل اندر چه باشد
فیلم خلاف المسلم المفروض و معذرا بر این تقدیریم مساوات ممکن نیست با جمله اشتراک
آن درجه اعلیٰ که نمی‌سزد مگر برای یک بنده و نایل آن نیست مگر کمر میان دو کس
و تساوی دو کس در آن درجه ممکن نیست این قایل تساوی و تشارک جمله مؤمنین در آن
درجه و شیخ او تساوی کرده و در آن درجه که نمی‌سزد مگر برای یک بنده و نایل آن نیست
مگر یک مرد که آن بنده و آخر متعین است یعنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم تجویز میکنند این
بهست فهم اینان و همین است عقیده این بیدینان و تا سعا از نیک پوشیده نیست که قرب
و ثواب کیسکه بطیفیل او دیگران فایز بقرب و ثواب شوند نسبت بقرب و ثواب کیسکه
چنین نباشد زاید و افزون است و قرب کیسکه بطیفیل او اکثر کسان مقرب و مثاب
شوند از قرب و ثواب کیسکه کمتر از بطیفیل او بقرب و ثواب رسند ازید و اکثر است
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم اکثر الناس تبعایوم القيمة اند که سابق و کما قال صلی الله
علیه و سلم ما من نبی من الانبیاء الا قد اعطی ما مثله امن علیه البشر و اما کان الذی
اوتیت وحیا اوحی الله الی فارحان اکثرهم تا بغایوم القيمة قال صلی الله علیه و سلم
انا اول شفیع فی الجنة لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت و ان من الانبیاء نبیا
ما صدقه من امته الا جعل و احد پس ظاهر است که ثواب و قرب آنحضرت صلی الله
علیه و سلم از قرب و ثواب من عداه افزون تر است و لهذا قال صلی الله علیه و سلم اطمع ان
اكون اعظم الانبیاء اجر ایوم القيمة پس اگر مساوی آنحضرت در قرب و ثواب یا اعلیٰ
ممكن باشد بر تقدیر وجودش یا او اکثر الناس تبعایوم القيمة باشد یا نه علی الشانی
مساوی مساوی و اعلیٰ اعلیٰ نتواند بود و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
اکثر الناس تبعایوم القيمة خواهند بود فیلم خلاف المسلم المفروض حاصل اینست که
وصف اکثر الناس تبعایوم و صف اکثر الناس قریبا و ثوابا است صالح اکثر

بین نین نیست کالاً و صفات المذكوره سابقاً و عاشر ازینکه اوصاف مختصه آنحضرت
صلی الله علیه وسلم از باب قرب و ثواب که مصدر باول اند همچو اول من یثیق عنه الارض
و اول شافع و اول شفیع و اول من یحرک خلق الجنة و اول من یقرع باب الجنة و اول
من یفتح له الجنة صلح اشتراک بین نین نیست پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه
وسلم در این اوصاف محال است و هرگاه مساوی محال است اعلی اولی بالاعتنا
است چه این قابل اعتراف دارد که مفضل نسبت بمفضل علیه مرتبه مساوات را
جایز شده بمرتبه زیادت فایز می باشد و حاوی عشر ازینکه سید ولد آدم و صاحب
لوار الحمد و بودن آدم علیه السلام من سواه تحت لوا به و امام النبیین و اکرم الاولین
و الآخرین علی الله که اوصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم اند صاحب اشتراک بین
آشنین نیست پس مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف مختصه متمنع
بالذات است و اعلی اولی بالاستیلاء است تجوزاً اینکه کرور با کسان مساوی
و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این اوصاف باشند چنانکه شیخ بخدی
گفته و تجوزاً اینکه جمیع مؤمنین در این اوصاف که مراتب قرب و ثواب اند مساوی
آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم باشند بی جنون
مطبق یا الحاد و مطلق از کسی ممکن نیست این گول جهول اینقدر نتوانست فهمید که جمله
مؤمنین سید الناس یوم القيمة قائم مقامی که در آن جز یک کس قائم نخواهد بود و اول
و آخر و غبطه آنکس خواهند کرد و نایل درجه اعلی که بجز یک کس برای دیگر نمی رسد
و بجز یک کس دیگری نایل آن نخواهد بود و اکثر الناس تبعاً یوم القيمة اول من یقرع
باب الجنة و حامل لوائی که آدم و من سواه تحت آن باشند و اول من یثیق عنه الارض
و اول شافع و اول شفیع و اول من یحرک خلق الجنة و امام النبیین و حصه و صاحب
شفاعت اول الناس خروجا اذا بعثوا و قادم اذا و قد و خطیبهم اذا انصتوا و اذیعهم

اذا جئوا بغيرهم اذا اطلبوا فاطلبوا فان جنت بدین خطاب یک مرت لا استج
لاحد قبلك واکرم الاولین والآخرین علی الله چنان توان شد بهیستی که اول تصویران
بیان می کرد بعد از ان در پی اثبات اسکان آن می افتاد ان شاء الله العزیز و فی نظر تفضله
در اقوالش زیاده ازین کشف مضاج و فطایح او نموده می شود و هر چند در بیان این
مطالب تکرار عمل بوقوع آمد لکن راقم را در تکریر تقریر میزد ورتوان داشت که کار
با بلیدی ناهمی بیدینی افتاده لهذا تسبیحا علی غیاوته و الحاده و قطعاً لفساد و لاداه
اظناب و تکریر رو داده - وجه ثالث اینکه از جمله درجات قرب و ثواب که اوج خانه
بفضل عظیم خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بان اختصاص بخشیده است شفاعت
کبری است قال حذیقه صنی الله عنی حجج الله الناس فی تصیید واحد حیث لیسیم الداعی
یفدیم البصر حفاة عراة کما خلقوا سکوتا لا حکم نفس الا باذنه فینادی محمد الحدیث و فی
روایة انس و ابی هريرة رضی الله عنهما و غیره کجج الله الاولین والآخرین یوم الیقمة
فتقولون لواء استشفعنا الی ربنا و تدنوا ثم یصلع الناس من الغم ما لا یطیقون
ولا یحتملون فیقولون الا ننظرون من شفیع کلم فیا تون آدم فیقولون انت ابو البشر فک
الله یدیه وفتح فیک من روحه و اسکنک جنة و اسجدک للائکة و ملک اسما کل شی
اشفع لنا عند ربک حتی یرحمننا من مکاننا الا ترى ما نحن فیه فیقول ان ربی غضب الیوم غضبا لم
یفضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله و نانی عن الشجرة فصیبت نفسی نفسی اذ جئوا الی
غیری اذ جئوا الی نوح فیا تون نوحا فیقولون انت اول الرسل الی اهل الارض و سماک
عبد اسکوا الا ترى ما نحن فیه الا ترى ما بلغنا الا تشفع لنا الی ربک فیقول ان ربی غضب
الیوم غضبا لم یغضب قبله مثله و لا یغضب بعده مثله نفسی نفسی قال فی روایة انس
و دیگر حکایتی التي اصاب سوا له رب بعیز علم و فی روایة ابی هريرة و قد کانت لی قوة و قوتها
علی قومی اذ جئوا الی غیری اذ جئوا الی ابراهیم فسانه خلیل الله تعالی فیا تون ابراهیم

فيقولون انت نبي الله وخليفه من اهل الارض اشفع لنا الى ربك الاترى ما نحن فيه فيقول
ان ربي غضب اليوم غضبا فذكر شمله ويذكر ثلث كلمات كذب نفسي نفسي است لما وليكن
عليكم موسى فانه تكليم الله وفي رواية فانه عبد اتاه الله التوريه وكلمه وقربه بخيا قال
فيا تون موسى فيقول كست لما ويذكر خطيئته التي اصاب وقتله النفس نفسي نفسي ليكن
عليكم يعيسى فانه روح الله وكلمته فيا تون عيسى فيقول است لما وليكن عليكم محمد عبد الله
له ما تقدم وما تخر فاو لي فاقول انا لما فانطلق فاستاذن على ربي فيوزن لي فاذا
رايته وقعت ساجدا وفي رواية فاتي تحت العرش فاخر ساجدا وفي رواية فاقوم بين
يديه فاحمده بحامدا لا اقدر عليها الا ان لم يسنها الله تعالى وفي رواية فيصيح الله
علي من محامده وحسن الثناء عليه شيئا لم يفتح على احد قبلي وقال في رواية ابني هرة
فيقال يا محمد ارفع راسك لتضع فاعرف راسك فاقول يا رب امتي امي
فيقول اوخل من امك من الاحساب طيع من الباب الايمن من الابواب الجنة ومن شر كاهن
الناس فيما سوى ذلك من الابواب ولم يذكر في رواية النس في الفصل وقال
مكاهنه ثم اخر ساجدا فيقال لي يا محمد ارفع راسك وقل سمع لك واشفع تشفع واسأل
تعطه فاقول يا رب امتي امي فيقال اطلق من كان في قلبه شئ من برة او عترة
من يمان فانخرجه فانطلق فافضل ثم ارجع الى ربي فاحمده بمك الحمد وذكر مثل الاول وقال فيه
شئ من برة من خردل قال فافضل ثم ارجع وذكر مثل ما تقدم وقال فيه من كان في قلبه دنى او دنى من
شئ من برة من خردل فافضل ثم ارجع في المرة الرابعة فيقال ارفع راسك قل سمع تشفع واسأل
تعطه فاقول يا رب يذن لي فيمن قال لا اله الا الله قال ليس لك ليكن عتري وكبريائي و
عظمتي وجبريائي لاخر من النار من قال لا اله الا الله ومن رواية الى قتادة عنه قال
فلما ادري قال في الثالثة والرابعة فاقول يا رب ما بقي في النار الا من جسد القرآن اى
وجب عليه الخلود ومن رواية انس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم

يقول لا شفعين يوم القيمة الاكثرهما في الارض من حجر وشجر وفي الصحيحين عن انس بن مالك
المؤمنون يوم القيمة حتى يهبوا بذلك فيقولون لو استشفعنا الى ربنا فيرجحنا من مكاننا
فيا تون آدم فيقولون انت آدم ابو الناس الحديث وفيها عنه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم اذا كان يوم القيمة ماج الناس بعضهم في بعض فياتون آدم
فيقولون اشفع الى ربك فيقول لست بما الحديث حضرت شيخ عبد الحق محدث دهلوى
قدس سره وكميل الايمان خلاصه اين احاديث را بزبان فارسى بيان نموده اند
يراد عبارت كميل الايمان برائى افاده كسانيكه سواد عربيت ندارند مناسب
مى نمايد قال قدس سره اول كسيكه فتحياب شفاعت كند محمد رسول الله
صلى الله عليه وسلم خواهد بود و فردا ظاهر شود كه او را در درگاه خداوندى چه قدر
جاه و عزت بوده است روز روز او است و جاه جاه او است اللهم بجاه
محمد اغفر لنا و تمامه عالميان چون از شدت هول موقف بجان آيند و حيران
شوند و بطلب شفيع بر آيند تا دوايشان را در مان كنند نزد آدم صفى الله
روند و گويند كه توان آدمى كه پدر تمام اوميايى و پرورگار ت بدست خود
پيد اگرد و در بهشت برى نت جا داد و سجود ملائكه گردانيد و اسماء تمامه اشيا
ترا بخوت شفاعت كن كه ما ساخت روزى در پيش آمده است آدم صفى الله
عليه السلام گويد كه ايستادن درين مقام و دم زدن در اين حضرت حد من
نست از من بهتر آن شرمندگى كه اكل شجره كرده بودم و در فرمان الهى براه خطا
رفتم از خاطر من رفته است اين كار كر از نوح بر آيد پس آدم عليه السلام حواله بنوح
عليه السلام كند و ايشان نزد نوح عليه السلام برونند و لوح بابر ايم عليه السلام
و ابراهيم موسى عليه السلام و موسى جيسى عليه السلام تمام اين رسل اولوا العزم صلوات
الله و سلامه عليهم جميعين شرمنده زلات خود باشند و بچسبند از بهشت اين مقام

قدم پیش نواند نهاد و تا در خاتمه حضرت محمدیه که سید رسل و شفیع روز محشر و مکرم بخطاب
لیغفرک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر است بآیند و عرض حال خود نمایند پس
وی بر خیزد و در سر پرده جلال در آید و در مقام محمود که در دنیاش وعده کرده
بود منی ان بعثک ربک مقاماً محموداً و خبر او را ایستادن در این مقام ممکن نباشد
بایستد و سجده در رود و حکم شود که سر از سجده بردارد و هر چه خواهی بخواند و هر چه
گویی بگو پس سر از سجده بردارد و بربانیکه در آنوقت آموزندش پروردگار خود را
حمد و ثنا گوید قسمی از عاصیان را به بخشاید باز سجده رود و قسمی دیگر را شفاعت
کند و از سجده نالشی که سر بردارد تمامه گنهگاران را به بخشاید پس چکس باقی نماند الا
آنکه قرآن بخود او حکم کرده است یعنی کافران و منکران این مضمون حدیثی است که
در صحیح بخاری و مسلم مذکور است و از اینجا ظاهر شد که گناهان همه را وی در خواهد
و احتیاج شفاعت دیگری نماند مگر آنکه گویند که این مخصوص بامت وی باشد
یا دیگران را شفاعت در حضرت وی بود و ویرا در حضرت حق و الله اعلم و در حدیثی
دیگر آمده است که بعد شفاعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کسی نماند جز
کسانی که در ایشان خبر لا اله الا الله ذره نیکی نبود و سراسر معصیت و گناه باشد
پس اذن شفاعت ایشان در خواهد از درگاه رب العزت حکم آید که ای محمد اینها
خاصگان من اند ایشان من خود بخود شفاعت کنم و از آتش دوزخ ایشان را
برآورم و بالجمله روز روز محمد است و جای جای اوست و مقام مقام اوست
و سخن سخن اوست و همان است و دیگران به طیفلی اند که در قرآن خطاب می رود
و لسوف یعطیک ربک فترضی ترا ای محب من و ای محبوب من و ای مطلوب من
و ای بنده خاص من چندان نعمت و بهم و رحمت کنم که رهنمی شوی ازین تا هیچ آرزو
در دل تو نه نشیند ای محمد به کس رضائی من می طلبند و من رضائی تو نخواهم کلام

قدسی کلهم المطلبون رضائی وانا اطلب رضاک یا محمد و صلی الله علیه وسلم گوید که من رضای
 نشوم تا یک یک را از امت من نیاموزی و نه بخشی انتی بالفاظه قال فی الشفا بعد ذکر
 احادیث الشفاعة فقد اجمع من اختلاف هذه الاثار ان شفاعته صلی الله علیه وسلم
 و مقامه المحمود من اول الشفاعات الی آخرها من حين یجتمع الناس للمحشر و تصفون بهم الخباير
 یرسل منهم العرق و الشمس و الوقوف مبلغة و ذلك قبل الحساب فیشفع حیة لا اراه الا ان
 من الموقف ثم یضع الصراط و یحاسب الناس کما جاز فی الحديث عن ابی هريرة و قد
 و هذا الحديث التقن فی شفیع فی تعجیل من لا حساب علیه من امته الی الجنة کما تقدم فی الحديث
 ثم یشفع فیمن وجب علیه العذاب و دخل النار ثم حسب فی فیضه الاحادیث الصیحة
 ثم یمن قال لا اله الا الله و یریس هذا السواء انتی و یریس شفاعت کبری
 که او سبحانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بفضل خود از جهت محبوبیت و جاهد و وجات
 تمامه بآن اختصاص بخشیده است مبین شد حالایکوم که آیا این بخدی نبی و این بلید
 پلید که مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه وسلم بلکه اعلی شدن جملة مومنین
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در قرب و ثواب تجویز میکنند باختصاص مضمون این اقوال
 با آنحضرت صلی الله علیه وسلم ایمان دارد یا نه علی الثانی در اینجا با گفتگو نیست جائیه
 بیهود و نصاری و غیرهم از منکران نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم گفتگو خواهد شد
 باین بخدی هم گفتگو در میان خواهد آمد و علی الاول اگر این بخدی این شفاعات را اعلی
 درجات قرب و ثواب نمیدانند استحقاق مخاطبت و اہمیت مجاہدت ندارد و الا این
 شفاعات را اعلی درجات قرب و ثواب میداند صورت حصول ترتبه این شفاعات
 جملة مومنین را اول تصویر کنند و میان نماید که بر تقدیر حصول این شفاعات بجملة مومنین
 مجوس کدام کس خواهد شد چنانکه در حدیث حسن المومنون آمده و مضمون هر یک از صادق
 خواهد آمد فیبلغ الناس من الغم بالاطیقون و لا یحملون را چه معنی خواهد بود و استشفاع

کدام کس خواهد کرد و کدام کس شفیع کدام کس خواهد شد و کس اینکه بر آنها حساب است
 کدام کسان خواهند بود چه ظاهر است که بر این تقدیر جمله مومنین خود صاحب شفاعت
 کبری برای تعجیل ادخال آنان در جنت شفاعت خواهند کرد کافران خواهند بود و
 همچنان کس اینکه شفاعت از عذاب وارهند و از دوزخ بیرون آیند کفار خواهند بود
 و نیز بر این تقدیر جمله مومنین ملاذ و لمجا محتاج الیه و جمله مومنین ملحق و محتاج و مستشفع خواهند
 بود چه مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در درجات شفاعت بی آنکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجائی سایر مومنین بلکه سایر اولین و آخرین اند و سایر
 مومنین و سایر اولین و آخرین در سنگاری خود با از شداید موقوف محتاج با استشفاع از آنحضرت صلی
 الله علیه و سلم ملاذ و لمجا جمله مومنین بلکه جمله اولین و آخرین در سنگاری خودشان
 از شداید موقوف باشند و چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم برای تعجیل من لا حسنا
 علیه الی الجنة و عضومن و حب علیه العذاب و اخراج من دخل النار شفاعت خواهند
 فرمود و شفاعت با جناب صلی الله علیه و سلم در باب مقبول خواهد شد جمله مومنین
 شافع جمله مومنین در اینهمه باشند و شفاعت جمله مومنین در حق جمله مومنین مقبول باشد
 متصور نیست این بخدی را بعد بیان صورت حصول درجه شفاعت کبری بجمعه مومنین
 که تجلیل آنهم از کسی بجهنم طبق متصور نیست باید که اسکان آن با ثبات رسانند
 بلکه مع تسلیم انصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشفاعت کبری قول با اسکان انصاف
 یک کس دیگر هم بشفاعت کبری از کسی که ادنی فهم دارد متصور نیست چه اگر کسی دیگر
 از اولین و آخرین متصف بشفاعت کبری شود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ملاذ و لمجا
 سایر مومنین و سایر اولین و آخرین اول تسلیم فتح با شفاعت کند باشند و سایر مومنین و سایر
 اولین و آخرین در سنگاری از شداید موقوف دخول جنت دلائمی از عذاب استحق و خروج از دوزخ محتاج
 با استشفاع از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشند فیلزم خلاف مسلم المفروض هم بطلان مساوات لازم آمد چه

براین تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم متصف باین صفات تواند بود چه جای آنکه مع
مساوی متصف باین صفات باشند ظاهراً این بخدی باین احادیث ایمان نبرد
معقدا و همان است که شیخ بخدی سه صورت اختراع کرده یک صورت را شفاعت
و جاهت و صورت دوم را شفاعت محبت و صورت سیوم را شفاعت بالاذن
نام نهاده است و آن هر سه صورت در حقیقت شفاعت نیست در حقیقت آن
تلبیس یا قضای الحاد است چنانکه استاد در تحقیق الفتوی تفصیل مذکور نموده
وجه رابع اینکه مصطفی و برگزیدن خدای عز و جل بنده را بنسبت و رسالت بی آنکه
او سبحانه آن بنده را بمنزله قرب و جاهت و درجه رفیع ثبوت از دیگر بندگان
خود امتیاز و اختصاص بخشد ممکن نیست و از اجل بدیسیات است که غیر نبی و غیر رسول
در قرب و ثواب برابر نبی و رسول یا برتر از نبی و رسول نمی تواند بود و الا نبوت عدم
نبوت رسالت عدم رسالت یکسان و برابر باشد و نبوت و رسالت محض لغو و بیکار
و اختصاص بنده نبوت و اختصاص بنده رسالت سق و عبث باشد محض فرمودن
او سبحانه آن بنده را بنسبت محض فرمودن او سبحانه آن بنده را بدرجه خاص از
قرب و ثواب است و محض فرمودن او سبحانه آن بنده را بر رسالت محض فرمودن
او سبحانه آن بنده را بمنزله از قرب و درجه از ثواب است که آن منزلت و آن
درجه غیر نبی و رسول حاصل نتواند شد پس غیر نبی یا نبی و غیر رسول یا رسول و رسل
غیر الوالعزم یا رسل الوالعزم در درجه قرب و ثواب برابر نتواند شد فضل رسل
الوالعزم بر غیر الوالعزم و فضل مرسلین بر غیر مرسلین و فضل نبی بر غیر نبی در قرب و
ثواب از ضروریات آن مناسب است و سلب آن فضل در قوت سلب آن
منصب است تجویز مساوات جمله یومنین کوفساق و نجار
باشند با انبیاء مرسلین و رسل الوالعزم خصوصاً با فضل رسل الوالعزم یا تجویز

افضالیت جمله مومنین از آنحضرت علیهم السلام در قرب و ثواب غایت غزابت و
عظالت است و منشأ آن فرط جهالت بجلالت منصب نبوت و رسالت است
بر تقدیر تجویز قول بعصمت انبیا علیهم السلام و نفی عصمت از غیر انبیا لغو و لا طائل
و چون او سبحانه بفضل و رحمت خود بفرمانی دکان فضل الله علیه عظیماً و تم نعمته علیک
و انا اطلب رضاک یا محمد و لسوف یعطیک ربک فترضی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را
از جمله مکانات برگزیده بر سایر انبیا و رسل و سایر مکانات فضل کلی بخشیده نبوت و
رسالت را که اعلی درجات فضایل ممکنه مکانات است بوجود و باحوال آنحضرت صلی الله
علیه وسلم با تمام و اکمال رسانیده و قصر نبوت را بذات کامل بالصفات آن فضل
مکانات علیه فضل الصلوات تام و کامل گردانیده که قال صلی الله علیه و سلم شئ مثل
الانبیا رکشل قصر آسن بنیانه ترک منه موضع لبنة الحديث و بعثت و ارسل آن
حضرت صلی الله علیه و سلم اکمال دین نموده و اتمام نعمت فرموده که قال عز من قائل
اليوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و آنحضرت را بار رسالت الی الخلق کافه
که قال غر محمده لیكون للعالمین نذیراً و ما قال صلی الله علیه و سلم و ارسلت الی
الخلق کافه بر سایر انبیا و رسل و ملائکه و من سواهم و ما سواهم جمیعاً فضل کلی کرامت
فرموده چنانچه حضرت امام جعفر صادق رضی الله عنه بعد روایت حدیث اسیر میفرماید
اکمل الله الحمد الشرف علی اهل السموات الارض و علی بن عباس رضی الله عنه ان الله فضل محمداً
صلی الله علیه و سلم علی اهل اسما و علی الانبیا و صلوات الله علیهم و سبحانه بعثت ان حضرت صلعم مکرم
اخلاق و محاسن الافعال را تکمیل و اتمام رسانیده که قال صلی الله علیه و سلم ان الله بعثنی لتکمال
مکرم الاخلاق و کمال محاسن الافعال و قال صلی الله علیه و سلم طمع ان اکون عظم الانبیا و اجرا
یوم البقیة و یعنی ظاهر است که اختصاص و سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بار رسالت الی الخلق
کافه و فضل بر ملائکه انبیا علیهم السلام و غیرهم و اما نبوت و رسالت و اکمال دین

و اتمام نعمت بوجود فایض الوجود آن حضرت صلی الله علیه وسلم و بدون آنحضرت صلی الله علیه وسلم اکثر الناس اتباعا و اعظم الانبياء اجر و يوم القيمة در قوت اختصاص او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم با علی درجات قرب و اقصى مراتب ثواب است و اگر مساوات جمله فساق و فجار و مبین در عین انصاف باشد تا نحای فسق و غلظ وجهه غوریان آن حضرت صلی الله علیه وسلم یا افضل بودن آنها از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در قرب ثواب جایز باشد چنانکه عقیده این قایل است رسالت عامه الی الخلق كافة و ختم و اکمال نبوت و رسالت و اکمال دین اتمام نعمت و تمیم مکارم اخلاق و تکمیل محاسن افعال بهشت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کثرت اتباع و اعطیت اجر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نسبت با جوار انبیاء علیهم السلام و اشرف و افضل گردانیدن او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم بر سایر اهل سموات و ارض محض لغو و سفه و عبث باشد العیاذ بالله من ذلك و تجوز این قایل کمال رسالت با کمال تجوز بر هر یک کمال تجوز

از کمال رسالت تبرئه شد این زندقه و الحاد ناشی از غایت فساد اعتقاد است و عند ان قریب من مخزقات قول باسکان اجتماع منافیات و متضادات است وجه خامس آنکه در شرح عقاید نسبی می گوید و لا یبلغ ولی درجه الانبیاء معصومون مامونون من خوف الخاتمة مکرمون بالوحی و مشاهدة الملک مامورون بتلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد الاقصاف بکلمات الاولیاء فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من انبی کفر و ضلال الحاد و جهالة انتهى و در شرح فقه اکبری گوید و منها ان الولی لا یبلغ درجه النبی لان الانبیاء معصومون مامونون عن خوف الخاتمة مکرمون بالوحی حتی فی المنام و بمشاهدة الملائكة و الکرام مامورون بتلیغ الاحکام و ارشاد الانام بعد الاقصاف بکلمات الاولیاء العظام فما نقل عن بعض الکرامیة من جواز کون الولی افضل من النبی کفر و ضلاله و الحاد و جهالة انتهى این قایل با مقتضای وسعت ظرف و فرخی حوصله

بران چنانچه بعضی کرامیه از تجویز ملوغ ولی بدرجه نبی و تجویز فضل ولی بر نبی کمال برده اند
 قناعت و الکفا نکرده تجویز مساوات جمله فساق و فجار مومنین گویند تنهایی فی الفسق
 و الفجور باشند در عین اتصاف بکمال فسق و فجور با افضل الانبیاء و المرسلین
 صلوات الله علیه وعلیهم بلکه تجویز افضل بودن بر فساق و فجار از مومنین از آنجناب
 در درجات قرب و ثواب اعتقاد می کنند و این را کمال دین و ایمان می پسنداد
 همچو اعتقاد از دوستی نیست چه این مدقق با مکان اتصاف او سبحانه بحسب
 نقایض و قبلیج و فواحش و همه صفات حوادث قایل شده بتدقیق نظر بران دلایل
 آورده است که از ان اتصاف او سبحانه بحسب نقایض و قبلیج و فواحش و اتحاش
 او بحسب ماعداه من الممكنات و المستغنیات در مرتبه ذات احدیه مقدسه و امکان
 عدم او سبحانه و امکان وجودش هر یک الباری لازم می آید که امر سابقا پس از
 قول بخوان فضیلت هر فساق و هر فاجر بر افضل الرسل علیه فضل الصلوات
 او را چه باک تواند بود و وجه سادس آنکه این قایل و خواجه تا شان او که اتباع
 شیخ نجدی اند و خود شیخ نجدی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم را متصف بفوز اعلی درجات
 قرب و ثواب میدانند یا نه علی الاول مساوی یا اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب
 ثواب ممکن تواند بود چه بر این تقدیر درجه قرب و ثواب آنحضرت صلی الله علیه و سلم از دیگر
 همه درجات قرب و ثواب اعلی است و در صورت بودن که این درجه دیگر مساوی آن
 یا اعلی از آن اعلی درجات تواند بود و بد اخلف و علی الثانی لازم است که این بخیران
 اعتقاد کنند که درجه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب از درجات غیر متناهیست
 فراتر است و او سبحانه باینکه فرموده است و کان فضل الله علیک عظیما و یم نعمت
 علیک و لسوف یعطیک ربک فخرضی و کلم یطلبون رضائی و انا اطلب رضاک یا
 محمد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم با وجود غایت محبوبیت از فضل عظیم تمام نعمت و عطا

مرضی که کرامت فرمودن دیگر درجات علی که از درجه آنحضرت صلی الله علیه وسلم برتر اند باشد
 محروم داشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب تنگ ظرفی و پست پستی بدرجه که از درجات
 غیر مقناهیة فروترست می راضی شده از اعلی درجه که اغفل التفصیل مضاف سوی نموده عامه
 است با آنکه آن درجه از درجات غیر مقناهیة فروترست دل خود را خوش کرد بر این تقدیر
 این بخدیایان را ازین اعتقاد گزینمست این اعتقاد محض الحاد و بیدینی است العیاذ بالله من
 ذلک وجه سابع آنکه این بخدیایان با مقتضای سوء اعتقاد و جنبش باطن بقصد غرضی که
 انشاء الله العزیز در نظر تفصیل در این قول ایسائی بآن خواهد رفت در پی اثبات امکان
 مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اوصاف کمال افتاده حیل اجزائی خود را تمسک
 بعوم قدرت الهی قرار داده اند چون این قایل بر این معنی متنبه شد که بعض اوصاف کمال
 بچون خاتم النبیین صالح اشتراک بین این نیست تا مساوات در آن ممکن باشد اول
 برای تحریت معنی خاتم النبیین دست و پا زده حرکات مذبحی کرد چون از آن دست و
 پا زدنش بجز دست بر سر زدنش کاری بر ناسد از دعوی امکان مساوات در جمیع
 اوصاف در گذشته بدعوی امکان مساوات در قرب و ثواب که درجات آن از
 جنس ملائعین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر است تشبیه کرده همان
 حیل یعنی عموم قدرت الهی را تمسک گردانیده چون بدلائل قاطعه بر این ساطعه متنعاع
 ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم در درجات
 قرب و ثواب هم بهرین شد این گمراهان سوی این سیرا بهر روی نتوانند رفت و حیل
 اینها را سا منقطع و مساوس اینها یکس مندفع است چه خود این قایل بعد هم شمول
 قدرت الهی بعض ملکات را بچو صفات الهی معترف شده است چه جای متنععات
 ذاتیه و اندرین صورت ضرورت بیان دیگر برای تکلیف اینها نبوده است الا برای
 افحام مکابیرین و افحام ناظرین میگویم که آیا در اعتقاد این بخدیایان حضرت باری جلوت

قدرته قادر است بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و درجا قرب و ثواب افضل ممکنات
 و اعلی از سایر مساوی الله گردانید و در اجتماع اینان بر این قادر نیست علی الثانی نفی قدرت
 او سبحانه بر اینان لازم آمد و اینان را از التزام نفی قدرت او بر این شق گزینست
 فیلزمه انقراض علی ماعنه القرار و علی الاول چون او سبحانه قادر است بر اینکه یک ممکن را
 افضل ممکنات گرداند گردانیدن ممکنی دیگر مساوی آن ممکن مفروض افضل ممکنات
 یا اعلی از آن ممکن مفروض افضل ممکنات مقدور نتواند بود چه معنی قادر بودن او سبحانه
 بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و درجا قرب و ثواب این است
 که او سبحانه قادر است بر اینکه ممکنی را اوصاف کمالیه بخشد که برابر آن اوصاف کمالیه
 و افضل از آن ممکن نبود و بآن ممکن درجه از قرب و ثواب کرامت فرماید که مساوی
 آن درجه و اعلی از آن امکان نداشته باشد زیرا که اگر مساوی آن اوصاف کمالیه
 و آن درجه و اعلی از آنها ممکن باشند آن ممکن مفروض افضل ممکنات در اوصاف
 کمال و درجه قرب و ثواب نتواند شد بلکه بعضی ممکنات مساوی او و بعضی ممکنات
 اعلی از او در اوصاف کمال و قرب و ثواب تواند شد پس در این صورت بودن
 ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و در قرب و ثواب ممکن نتواند بود پس او سبحانه
 بر گردانیدن ممکنی افضل ممکنات در اوصاف کمال و در قرب و ثواب قادر نتواند بود
 لان المصحح المقدره هو الاسکان پس خلقت لازم آمد زیرا که شق اول این است که او سبحانه
 قادر است بر اینکه یک ممکن را در اوصاف کمال و در قرب و ثواب افضل ممکنات گرداند
 حاصل اینکه این بخدیان را گزینست از احد الامرین یا بگویند که او سبحانه بر گردانیدن ممکنی
 افضل ممکنات قادر نیست و علی التقدیرین این بخدیان را از محذور یک آنرا حسیله
 بیابا کی گردانیده اند غیر نیست فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین حالا
 را قوال این قایل نظر تفصیله باید تا تفصیل ضلالت و جهالت او انکشاف یابد قوال

چون مساوی جناب شان تسخیر نباشد مفضل نخواهند بود بلکه افضل و اکمل از سایر
انبیا علیهم السلام اند ناشی از نافی و بیدینی است چه اگر مساوی آنجناب در جمیع کمالات
ممکن باشد از فرض وقوع آن نظراتی ذاته محالی لازم خواهد آمد پس بر فرض وجود آن
مساوی اگرچه مفضل نخواهند شد مگر افضل و اکمل از سایر انبیا خواهند شد چه آن
مساوی مفروض الوجود از جمله انبیا است پس وجودش مستلزم نفی این صفت کمال یعنی
افضل الانبیا از آنحضرت صلی الله علیه وسلم است پس مشارکت او با آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در جمیع کمالات که این صفت هم از جمله است مستلزم سلب مشارکت در جمیع
کمالات است و آنچه مستلزم نقیض خود است محال بالذات است پس مشارکت
و مساوات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات محال بالذات است چون مساوات
حال بالذات است افضلیت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع کمالات اولی بالاتفاق
است چه این قابل خودی گوید که اتفاق عرف و اهل لایحه بر این است که مفضل
نسبت به فضل علیه مرتبه مساوات را جایز شده بر مرتبه زیادت فلازمی باشد حال آنکه
ستقدیر این بخدی و شیخ او و کیم ایشان اولین است که اعلی از آن حضرت صلی الله علیه
وسلم در جمیع کمالات ممکن است و ظاهر است که بر تقدیر امکان آن و فرض وجودش آن
حضرت صلی الله علیه وسلم مفضل خواهند بود بلکه این قابل بجز این افضلیت جمله مومنین
گو فاسق و فجار با حفظ انحای فسق و فجور باشند بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم در قرب
ثواب است پس او مفضل بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از هر فاسق و فاجر با احتیاط
با تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر صفت خاتم النبیین و سایر اوصاف کمالیه مختصه
آنحضرت صلی الله علیه وسلم و کمالات مخصوصه بانبیا علیهم السلام در عین حال انصاف
با مومنین و عین حال تصدیق فساد و فجور مومنین با انحای فسق و فجور نمیکنند و با اینهمه دعای اسلام
نیکند و انبیا و بالقد من ذلک قول او و اتفاق عرب و لغت بر این است انی قولی سایر

می باشد با سودی نمی دهد بلکه هیچ بخدیت را برمی کند چه آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع
 جمیع کمالات سایر انبیاء علیهم السلام اند و بر سایر انبیاء و رسل در قرب و ثواب و فضایل
 دینی و دنیوی و محاسن صوری و معنوی فضل و مزیت دارند که مسیاتی عنقریب بسکون
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و صفات کمال بحال بالذات است چه آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم اول النبیین خلقا اند و اول ما خلق الله نوری آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و اول النبیین خلقا و اول ما خلق الله صلح اکثر اک بین ثنن نیست و متاخر در
 خلق مساوی اول تواند شد و آنحضرت صلی الله علیه وسلم برای تمام مکارم اخلاق
 و کمال محاسن افعال سبعوث اند پس اگر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در صفات
 کمال ممکن باشد با تمام مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال با و منوط باشد یا نه علی
 الثانی این مساوی تواند شد و علی الاول چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 متمم مکارم اخلاق و کمال محاسن افعال اند بودن آن مساوی متمم مکارم اخلاق و کمال
 محاسن افعال بحال بالذات است زیرا که متمم تکمیل محال بالذات است و هرگاه که
 مساوات محال است افضلیت اولی بالاعتبار است چه این قابل اعتراف میکنند
 باینکه فضل مرتبه مساوات را بجا نرفته بمرتبه زیادت فایز می باشد هر چند برای اثبات
 امتناع ذاتی اعلی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم حاجت باین بیان نیست چه متاخر
 افضل از اول نمی تواند بود و غیر متمم مکارم اخلاق از متمم آن و غیر تکمیل محاسن افعال
 از تکمیل آن افضل تواند شد مگر این بیان برای تبکیت این قابل آورده شد و قول
 او در اینم شک نیست الی آخره بچند وجه بر غایت جمالت و ضلالت او دلالت
 دارد و اول اینکه فضیلتی که در نبی من الانبیاء بوده است بوجه اکمل در آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم موجود است قال فی الشفا بعد ذکر قوله تعالی ملک الرسول فضلتنا بعضهم علی بعض
 الاية قال اهل التفسیر فی قوله سبحانه و رفع بعضهم درجات اراد محمد صلی الله علیه وسلم

لانه بعث الى الاحمر والاسود واعلمت له لغنايم وظهرت على يديه المعجزات وليس احد
 من الانبياء اعطى فضيلة او كرامته الا وقد اعطى محمد صلى الله عليه وسلم مثلاً انتهى وقت ال
 الشيخ ابو الحسن الاشعري رحمه كل آية او تمناهي من الانبياء عليهم السلام فقد اوتي مثلاً
 نبينا صلى الله عليه وسلم وخص من بينهم بتفضيل الروية وفي مواهب اللدنية في التفسير
 الرابع من المقصد الرابع اخص نبى لستى من المعجزات والكرامات الا ولنبينا صلى الله
 عليه وسلم مثله كما الفوا عليه انتهى وقال في شرح الشفا قال التمساني روى ان النبى
 صلى الله عليه وسلم جاز فضال الانبياء كلها واجتمعت فيه اذ هو مصرى وسبعها فاعطى
 خلق آدم ومعرفة عيسى وشجاعة نوح وخطبة ابراهيم ولسان اسمعيل ورضي اتيقاق وفضاً
 صلح وكملة لوط وبشرى يعقوب وجمال يوسف وشدة موسى وصبر ايوب وطاعة
 نونس وعبادتيو شع وصورت داود وحب داود والياس وعصمة يحيى وزهر
 عيسى وأمرس صلى الله عليه وسلم في جميع اخلاق الانبياء ليتبسوا منه صلوات الله
 عليهم جميعين وقد افضح بذلك البصري حيث قال لكل آى اتي الرسل الكلام بها فانما
 اتصلت من لوزه بهم وقال الامام البغوي رحمه ما اوتي نبى آية الا اوتي نبينا صلى الله
 عليه وسلم مثل تلك الآية وفضل على غيره يابا مثل الشقاق القربا بشاراة وحسين الجوع
 على مفارقة تسليم الحجر واشجر عليه كلام البهايم والشهادة برسالة ونزع المار من بين
 اصابعه وغير ذلك من المعجزات والايات التي لا يحصى وانظرها القرآن الذي عجز
 اهل اسما والارض عن الاتيان بمثله ثم روى بسند دعمن الى هريرة رضى الله عنه
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا من نبى الا وقد اعطى من الايات
 فان على مثله البشر وانما كان الذي اوتيته وحيا او جاه الله تعالى الى فارجو
 ان الكون اكثرهم تابعا لوم القيمة متفق عليه بالجملة درجك نبى از انبياء عليهم السلام
 فضيلة وكرامتي وآتى بنود كمثل ان فضيلت وان كرامت وان آيت

بر ائمه و جود و آن حضرت صلی الله علیه و سلم نباشد و ازین مبرهن شد که هیچک بنی
 از انبیا و هیچک رسول از رسل باعتبار خصوصیات فضایل هم فضلی بر آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم ندارد پس قول این قایل که با وجود تفاضل فیما بین انبیا و رسل علیهم السلام
 اختصاص بعضی بخصایص و بعضی دیگر بخواص دیگر مستحق است ناشی از سوء اعتقاد است
 چه میان هیچک بنی و میان آن حضرت صلی الله علیه و سلم تفاضل نیست معنی تفاضل این است
 که آن حضرت صلی الله علیه و سلم از دیگر انبیا و رسل من وجه افضل باشند و دیگر انبیا و رسل
 از آن حضرت صلی الله علیه و سلم من وجه اخر افضل باشند حال آنکه هیچک بنی و رسول
 بوجه من الوجوه از آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل نیست آن حضرت من کل الوجوه
 از همه انبیا و رسل افضل اند و آن حضرت را بنمایر غلایق کافه فضل علی است چه هیچک بنی
 و هیچک بنی از انبیا و رسل نیست که مثل آن با کمال وجوه در آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم موجود نباشد پس هیچک بنی را هیچک وجه بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم افضل نیست
 و از اینجا بطلان قول این قایل پس اگر خصوص اسباب فضیلت در مساوات شرط
 باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواهد آمد لعدم الاشتراک لوجود الحصاصیص
 الموجبه للفضیله انکشاف یافت چه بنمای این قول بر این است که در بعض انبیا علیهم
 السلام بعض فضایل و رسل و آن فضایل که خصایص آن انبیا شمرده می شوند نسبت با آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم خواص آن انبیا نیستند آن خواص اضافیه به نسبت دیگر انبیا
 هستند مثلاً اول البشیر فضیلت خاصه حضرت آدم علیه السلام است لیکن این فضیلت
 خاصه حضرت آدم علیه السلام نسبت با آن حضرت صلی الله علیه و سلم نیست چه آن حضرت صلی
 الله علیه و سلم اول النبیین خلقاً است پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت آدم
 علیه السلام و اولیت آن حضرت صلی الله علیه و سلم است محتاج بیان نیست و علی بذالقیام

در خصوص اول آن حضرت صلی الله علیه و سلم از حضرت آدم علیه السلام

دیگر خصایص دیگر حضرات انبیاء علیهم السلام چنانچه مبنی از آن عنقریب می آید صالح آنحضرت
صلی الله علیه و سلم جامع جمیع اجناس انواع فضایل اند که در دیگر انبیاء علیهم السلام فرو می راند
بوده اند صریح آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری . بلکه جمیع فضایل خاصه و عامه
و جمیع کمالات کلیه و جزئی که در حضرات سایر انبیاء علیهم السلام بوده اند از آنحضرت
صلی الله علیه و سلم عقبتر بودند و هم اینکه بعضی فضایل کسی از انبیاء علیهم السلام در آن
حضرت نبود ناشی از تجذیت و بی ایمانی است وجه دوم اینکه آنچه این قابل از آیه
تمکک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض فهمیده است که هر یک از رسل علیهم السلام
نیز من خدا من الرسل بعض وجه فضل دارد تا اذن لازم آید که هر واحد از دیگر رسل
علیهم السلام در بعضی وجه فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل باشد محض
غلط فہمی اوست معنی این آیه کریمه همین قدر است که او سبحانه بعضی رسل را بر بعضی دیگر
از رسل فضل بخشیده است چنانکه او سبحانه رسل الواعزم بر رسل غیر الواعزم
و در رسل الواعزم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر رسل الواعزم فضل و کرامت
فرموده و چنان او سبحانه بعضی انبیاء را بر بعضی دیگر از انبیاء علیهم السلام فضل داده
که اقل سبحانه و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض و ازین مفهوم نمی شود که هر یک نبی افضل
است از جمیع من عدا من الانبیاء چنانکه این قابل از آیه تمکک الرسل فضلنا بعضهم
علی بعض فهمیده است فی الشفا و شرحه قال الله تعالی و لقد فضلنا بعض النبیین علی
بعض فالتفضیل ثابت قطوع به فی الجماعه من از باب النبوة و کنایه من اصحاب الرساله
لقولہ و قال ای ہر یک از رسل فضلنا بعضهم علی بعض قال بعض اہل العلم و التفضیل المراد ہم
ہمنا فی الدنیا ای غیر مقصور فی العقبی لانہ غیر موجود فی الاخری و ذلک ای سبب تفضیلہم فی
الدنیا بثلثہ احوال ان کیون آیاتہ و معجزاتہ بہر و کثرت و لا شک ان معجزات نبینا صلی
الله علیه و سلم کثر و کثرت و لو لم یکن الا القرآن کفی باللہ وکیل البرہان او کیون امتہ از کی

و اکثری ازین من غیر ہم کیفیت و کیفیت اما کیفیت فقد قال تعالیٰ بکنتم خیر امتہ و اما الکمیۃ فقد
 ثبت انہ صلی اللہ علیہ وسلم قال صفوف المؤمنین مائۃ و عشرون و امتی منہم ثمانون
 او یون ای البنی الفضل فی ذاتہ الفضل و اظهر ثم ما یدل علی افضلیۃ بنینا صلی اللہ
 علیہ وسلم فی ذاتہ انہ سبحانہ خلقہ قبل جمیع موجوداتہ بل جملہ کالعدۃ الخائباتہ فی مراتب مخلوقاتہ
 و جملہ اولاد احسانی مقامات کائناتہ و جملہ نور شکوایتہ محل فیوض الواز ذاتہ و اسرار صفاتہ
 و معدن ظهور تجلیاتہ و فضله ای فضل کل نبی فی ذاتہ راجع الی ما حصہ اللہ بہ بن کر امتہ
 اختصاصہ من کلام ای کما وقع لموسیٰ فی الطور و لنینا فی مقام و ما یدل ادنی فی موضع الظهور
 او غلہ ای کما ثبت للخلیل و لنینا الجلیل مع زیادۃ المحبة الخاصة و المحالة الجامعة بین المحبة
 و المحبة بتبل الوسیلة لكل محب و محبوب فی المرتبة المطلوبة و المحذوبہ و روتہ ای بصریہ
 کما اختص بنینا صلی اللہ علیہ وسلم علی ما تقدم اوروتہ بصریہ وہی مقام المشاہدہ برفع
 الحب الجسمانیۃ کما یحصل لكل من الافراد الانسانیۃ و اما اشار اللہ من الطافہ تحف ثلاثہ
 و اختصاصہ انتہی این قابل معنی آیت و اذ کونہ فمئیدہ تفضیل ہر یک نبی بر آن حضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم من وجہ قابل شدہ این آیت راستند میگرددانہ و همچنان شیخ او معانی
 آیات قرآنی و احادیث نبوی غلط فمئیدہ بندگان خدا تعالیٰ را گمراہ میگردد شاید منشأ
 غلط فہمی این قابل آنست کہ او از تفسیر مظہری فیما سبق منہ نقل کردہ است افضل
 ہو زیادۃ احد الشیخین علی الآخر فی وصف مشترک بینہما و فی العرف و الاصطلاح یختص
 ذلک بالکمال و ہو ما یقتضی مدح فی الدنیا و ثوابا فی الآخرة فالتحان احدہما مختصا بوصف
 کمال و الآخر بوصف کمال آخر فکل واحد منہما فضل جزئی علی الآخر فی مطلق الکمال اعنی
 فی تحاق المدح و الثواب انتہی این قابل از جملہ شرطیۃ فالتحان الی آخرہ گمان برد کہ
 بر نی از رسل علیہم السلام بر جمیع من مداح من الرسل فضل جزئی وارد و این گمان او را ردین
 ضلالت انداخت کہ گمان برد کہ ہر یک رسول را بر آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از جہت

بعض فضایل فضل خبری است و نه انست که این جمله شرطیه است و در هیچک بنی از انبیاء
در هیچک رسول از رسل علیهم السلام فضیلتی و کمائی و کرامتی آنگنان نبود که در آنحضرت
صلی الله علیه و سلم مثل آن بوجه اکمل موجود نباشد کما سبق و این جمله شرطیه معنی آیه کریمه
نیست و صاحب تفسیر منطهری در معنی این آیه نگفته است که هر یک رسول را بر جمیع من عدا
فضل جزئی است بلکه اوی گوید در تفسیر آیه در رفع بعضی درجات علی بعضی علی کلام المرفع در جات
بعضی علی بعضی نفی کثیر من الانبیاء و الرسل حیث فضل الرسل علی الانبیاء و الرسل العزم
من الرسل علی غیرهم و نحو ذلک و اما رفع درجات بعضی علی کلام مذکور تخصیص بیننا صلی الله علیه
و سلم نسبت ذلک لوی غیر متلو و انعقد علیه الاجماع انتهى و این کلام صریح است در خلاف
مزموم این قایل باقی مانده شده در کلام صاحب تفسیر منطهری بدو وجه یکی اینکه مدلول کلامش
این است که ضمیر هم فی بعضی در قول او سبحانه و رفع بعضی راجع است سوئی انبیاء که مایل
علیه قوله اما رفع درجات بعضی علی بعضی نفی کثیر من الانبیاء و الرسل حیث فضل الرسل علی
الانبیاء حال آنکه مرجع مذکور قیام قبل تکلم الرسل و تفضیل رسل بر انبیاء مدلول این آیت
نیست مدلول این آیت تفضیل بعضی رسل بر بعضی آخرا از رسل است و ویم اینکه تفضیل او
رفع بعضی را بقوله اما رفع درجات بعضی علی بعضی الی آخره مبنی است بر اینکه مراد از بعضی
فی قوله و رفع بعضی درجات بعضی مبهم است حال آنکه دیگر اهل تفسیر گفته اند که مراد از آن
حضرت صلی الله علیه و سلم و این ابهام برای تفخیم شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است اعتماد
اعلی الله لایقبادر منه الا الافراد الا کمال الافضل درجات من عدا من الرسل و این کلام
استطراذ مذکور شده پس معلوم شد که قول این قایل لهذا حضرت مالک و معطی فضایل
جل شان بعد ذکر تفضیل مذکور وجه مختلف در رسل متفاضل علیهم السلام در کریمه تکلم الرسل
تخصیص فرموده و تمییزها علی ذلک اگر مرادش این است که او سبحانه بعضی رسل را بر بعضی
دیگر فضل بخشیده بعضی وجه و فضل بیان فرموده است مفید طلب اوست چه از نقد

لازم نمی آید که کسی را از رسل آنحضرت صلی الله علیه وسلم من وجه فضل باشد. و اگر مرادش از این است که او سبحانه هر یکی را از رسل بر جمیع من عده من الرسل فضل بخشیده بذکر وجوه مختلف در هر یک رسل متفاضلین تفصیل فرموده است این غلط فہمی او است او سبحانه هر یکی را از رسل بر جمیع من عده من الرسل فضل نہ بخشیده است و ازین کریمہ ہمین قدر فہمیدہ میشود کہ او سبحانه بعض رسل را بچو رسل اولو العزم بر بعض دیگر از رسل بچو رسل غیر اولو العزم فضل داده است و بعض رسل اولو العزم را بر بعضی دیگر از رسل اولو العزم بچو آنحضرت راضی الله علیه وسلم بر سایر رسل اولو العزم فضل بخشیده است و آنچه او سبحانه وجہ فضل ذکر فرمودہ است و ہو قوله سبحانه من کلم الله وقوله تعالی و آتینا عیسی ابن مریم البینات و ایدناہ بروح القدس چنین نیست کہ ازان تفصیل کسی از سایر رسل اولو العزم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم متفاو شود در من کلم الله آنحضرت صلی الله علیه وسلم داخل اند چنانچہ تفسیر آن کلمہ اند کہ ہو موسی علیه السلام و محمد صلی الله علیه وسلم فکلم موسی لیلۃ الحرة و فی الطور و محمد لیلۃ المعراج حین قابت سین او ادنی و بر تقدیر اینکه مراد از من کلم الله موسی علیه السلام باشد نفی این صفت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمیتوان کرد چہ کلم او سبحانه با آنحضرت صلی الله علیه وسلم لیلۃ المعراج ثابت است و بچنان او سبحانه بنیات با آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرمودہ و آنحضرت صلی الله علیه وسلم را بروح القدس موبد گردانید پس ازین وجہ تفصیل حضرت موسی یا حضرت عیسی علیہما السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم لازم نتواند آمد چنانکہ معلوم این قایل است و ازینجا معلوم شد کہ قول این قایل اگر خصوص سہاب فضیلت و مساوات شرط باشد نفی فضیلت از افضل لازم خواهد بود و لعدم الاشتراک بینی است بر جمل او باینکہ آنحضرت صلی الله علیه وسلم جامع جمیع کمالات اند کہ در حضرت انبیاء علیہم السلام بودند و قوال او و اللازم باطل اثبوت التفاضل منہم بالنص یعنی است

بر نفییدن معنی آیت کریمه چه معنی آیت کریمه تفضیل بعضی رسل بر بعضی است نه تفضیل هر دو
از رسل بر جمیع من عداه من الرسل كما عرفت وجه ثالث اینکه انواع و اجناس فضایل
با هم متفاوت اند بعضی فضایل از بعضی دیگر از فضایل افضل اند و بعضی کمالات نسبت
ببعضی دیگر از کمالات مفضول اند مثلاً رسالت از نبوت بی رسالت افضل است
و ولایت بی نبوت از نبوت مفضول است و از اعلیٰ برهات است که کسیکه با
متصف باشد بفضیلتی که افضل است از فضیلتی دیگر افضل است از کسیکه متصف باشد
بآن فضیلت دیگر مفضول بلکه بعضی فضایل نسبت ببعضی اشخاص فضایل اند و نسبت
ببعضی اشخاص دیگر فضایل نیستند مثلاً نبوت بی رسالت نسبت بانبیاء غیر مرسل
از کمالات است و نسبت بر سلیمان از کمالات نیست بلکه دون درجه آنحضرات است
و اینهم ظاهر و ضروری است که شخصی که واسطه افاضله کمالاتی شخص دیگر باشد از آن شخص
دیگر افضل است چه تفاوت میان مستفیض کمال و مفیض آن گویان مفیض علت
مستقله نباشد ضروری است و اینهم از اعلیٰ ضروریات است که همه کمالات و فضایل
و سایر اوصاف هر گونه که باشد توابع وجود موصوفات اند لا شکی محض که هیچگونه بهره
از وجود ندارد و متصف بکمالی و فضیلتی نتواند شد پس کسیکه بطیفیل دیگری وجود آمده
باشد هر حال از آن دیگر مفضول است و توهم افضل بودنش از آن دیگر غیر معقول
و در این مقدمات کسی را که عقل و ایمان نداشته باشد جای کلام نیست بعد تمهید
این مقدمات می گویم که ادبجانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنچنان فضایل فاضله
بفضل عظیم خود کرامت فرموده است که هیچکس را از سایر انبیاء و رسل علیه السلام
ادراک فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوات و مشارکت نیست چه جای
آنکه کسی را از انبیاء و رسل بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجه من الوجوه فضل باشد
یعنی از آنجمله این است که خلق و ایجاد همه ممکنات بطفیل آنحضرت است و اولیٰ ما خلق الله

نور آنحضرت صلی الله علیه وسلم هست اگر نبودی آنحضرت صلی الله علیه وسلم نه آدم بودی
و نه بنی آدم بلکه نه عالم و نه اجزای عالم نشانه آنکه لولاه کمین فلک ولاد و نه ولازمین
ولا حولانه ولا آدم ولا ولدانه ولا ادیس ولا نبوته و حکمت و لا سلطانه ولا جنة و خلما و لا علما
ولا سکانه و لا نوح و لا طوفانه بل و لا مار و لا طغیان و لا من حمل معه لافلکهم و لا قومه و لا
عرقم و ملکهم و لا ابرایم و لا آکه و لا ملکهم نعم و لا داود و لا سلیمان و لا موسی و لا ثعبانه و لا
فرعون و لا هارمانه و لا عیسی و لا حواریوه و لا ربیانه و لا دنیا و لا احوالها و لا الارض و لا
زلزالها و لا یقیمه و لا احوالها و لا جنة و لا رضوانها و لا جهم و لا نیرانها کما قال فی شرح
الشفایان من المعلوم انه لولا نور وجوده و ظهور کرمه وجوده لما خلق الافلاک و لا وجد
الاملاک فهو مظهر للرحمة الالهیة التي وسعت کل شی من الخلق الکوئیة المتحاجة الی نعمة
الایجاد ثم الی نعمة الامداد الی آخر ما قال و قد سبق نقله پس هر چه بوجود آمده است
از فضایل و احباب فضایل بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم از کس عدم بمنصه
شود و آمده است تعجب نیکه کسی از انبیا و رسل علیهم السلام که بطیفیل آنحضرت صلی الله علیه
وسلم بوجود آمده اند از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوجه من الوجه افضل اند
بدان مانند که بعض غلاة بیدین گویند که حضرت حسین رضی الله عنهما از آنحضرت
صلی الله علیه وسلم افضل اند و بران استدلال می کنند که مادر حضرت حسین
رضی الله عنهما از مادر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و پدر حسین رضی الله عنهما از پدر
آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل اند و نمی دانند که فضل پدر و مادر حضرت حسین
رضی الله عنهما از جهت کدام کس و بطیفیل کدام کس بود و وی از انجمله این است
که او سبحانه میفرماید و اذا اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمت
ثم جازکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به و لتقررنه قال اقرتم و اخذتم علی ذلکم
اصحی قالوا اقرنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین قال امیر المؤمنین علی ابن

ابي طالب رضي الله عنه لم يبعث الله نبيا من آدم فمن بعده الا اخذ عليه العهد في محبة صلى الله عليه
 وسلم لمن بعث ويوحى اليه من به ولي نصرته وياخذ العهد بذلك على قومه ونحوه عن السدي
 وقمادة قال ابو الحسن القالبى اخص الله محمد صلى الله عليه وسلم بفضل لم يوت به غيره ابانه
 وهو ما ذكره في هذه الاية قال المفسرون اخذ الله الميثاق بالوحى فلم يبعث نبيا الا وكره
 محمدا ونعمته واخذ عليه اى على كل نبي ميثاقه وهو ان ادركه يومن به وقيل ان ميثاقه
 لقومه ياخذ ميثاقهم ان يثبتوه لمن بعدهم وهكذا الى ان يبعث فيؤمنوا به وقال الله سبحانه
 واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح وابراهيم وموسى وعيسى ابن مريم واخذنا
 ميثاقا غليظا قال امير المؤمنين عمر بن الخطاب رضي الله عنه في كلامه كى به النبي صلى الله عليه
 وسلم بالى انت وامى يا رسول الله لقد بلغ من فضيلتك عند الله ان بعثك آخر الانبياء
 وذكرك في اولهم فقال واذا اخذنا من النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح الاية وقال
 قمادة ان النبي صلى الله عليه وسلم قال كنت اول الانبياء فى المخلوق وآخرهم فى
 البعث فلذلك وقع ذكره مقدما بهنا قبل نوح وغيره وقال الامام ابو الليث السمقاني
 فى هذا تفضيل نبينا صلى الله عليه وسلم تخصيصه بالذكر قبلهم وهو آخرهم والمعنى اخذ الله عليهم
 الميثاق افاخرهم من ظهر آدم كذا قال فى شرح الشفاء والمعنى ان للانبياء ميثاقا
 خاصا بعد دخولهم فى الميثاق العام المعنى به قوله است بركم قالوا لى تبليغ الرسالة
 واخص من هذا الميثاق ميثاق الانبياء اصالة وامهم تبعوا الله صلى الله عليه وسلم وفرض
 انه وجد فى اى زمان من الازمنة لتبعه جميع الانبياء وجميع امهم من الاولياء والعلماء
 والاصفياء فكانهم تابعون له بالقوة وعلى فرض وقوعه بالفعل انتهى ثم قال وفى كتاب
 القصص لريشة ابن الفرات برفعه الى ابي موسى الاشعري انه قال لما خلق الله سبحانه آدم
 عليه السلام قال له آدم عليه السلام فقال نعم يا رب قال من خلقتك فقال انت يا رب
 خلقتنى قال فمن ربك قال انت لا اله الا انت قال فاخذ عليك الميثاق بهذا قال نعم

فانج الله سبحانه الحجر الاسود من الجنة وهو اذ ذاك بعين اولو الامسوده المشركون
 بمسهم اياه لما شتقى به ذوعابه الا شفى به فقال الله سبحانه اسح يدك على الحجر
 بالوفاء ففعل ذلك فامره بالسجود وسجد الله سبحانه ثم اخرج من نظره ذريته فبدأ
 بالانبياء منهم ويدار من الانبياء بحمد صلى الله عليه وسلم فاخذ عليه العهد كما اخذه على
 آدم ثم اخذ العهد على الانبياء والرسل كذلك ان يؤمنوا بحمد صلى الله عليه وسلم
 وان يضره ان ادركم زمانه فالتمسوا ذلك وشهد بعضهم على بعض وشهد الله
 سبحانه بذلك على جميعهم اخذ بعد ذلك العهد على سائر بني آدم فسجدوا وكلموا الا الكافرين
 والمنافقين لم يطيقوا ذلك اعياص خلقت في اصلاهم الحديث وقال صلى الله عليه وسلم
 بعثت الى الخلق كافة وقال صلى الله عليه وسلم وارسلت الى الخلق كافة فهو صلى الله
 عليه وسلم مبعوث الى كافة العالمين من السابقين واللاحقين پس آنحضرت صلى الله عليه
 وسلم در حقيقت بنی الانبياء اراند و از اینجا است که فرموده اند لو كان موسى حيا لما سمعه
 الا اتباعي وحضرت ابراهيم وحضرت عيسى عليهما السلام که از رسل اولو العزم اند در روز
 قیامت در امت آنحضرت صلى الله عليه وسلم خواهند بود و همه انبياء از حضرت آدم و بن
 سواه زیر لواي آنحضرت صلى الله عليه وسلم در آن روز خواهند بود و افاضه کمالات و
 کرامات بر ارواح حضرات انبياء عليهم السلام بوساطت روح مقدس آنحضرت
 صلى الله عليه وسلم شده است و نسبت سایر انبياء عليهم السلام سوى آنحضرت صلى الله
 عليه وسلم نسبت امت سوى رسولان است و نسبت استفيض سوى مفيض
 پس توهم اينکه هر يك بنی و رسول بوجه من الوجوه از آنحضرت صلى الله عليه وسلم افضل
 است توهم اين است که افراد است از رسول خود افضل اند و مستفيض از مفيض افضل
 است اينچنين توهم باطل در دلی که ایمانی دارد و تواند گنجید سیومی از جمله اين است
 که آنحضرت صلى الله عليه وسلم اکرم الاولين والآخرين علی الله اند و در عموم مضاف اليها

همه انبیا و رسل علیهم السلام داخل اند و نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم خیر صحاب الیمین
 و غیر السابقین اند که ردی عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و سلم ان الله قسم الخلق تسعین فجعلنی من خیرهم قسما فذلک قوله اصحاب الیمین و اصحاب
 الشمال فانما من اصحاب الیمین و انما غیر اصحاب الیمین ثم جعل القسین ثلاثا فجعلنی من خیرها
 ثلثا و ذلک قوله فاصحاب الیمین و اصحاب الشمال و السابقون السابقون فانما من
 السابقین و انما غیر السابقین ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی من خیرها قبيلة و ذلک قوله
 و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا الآية فانما التقی ولد آدم و اکرمهم علی الله و لا فخر ثم جعل
 القبایل بیوتا فجعلنی من خیرها بیتا فذلک قوله انما یرید الله لیزهیب عنکم الرجس اهل
 البیت لیزهیبکم تطهیرا و ظاهر است که در عموم اصحاب الیمین و عموم دیگر صفات الیه خیر
 در این حدیث رسل و انبیا داخل اند و نیز ارشاد شده است انما سید الناس یوم
 القيمة و در عموم الناس حضرت آدم من سواه داخل اند توهم افضل بودن هر یکی از انبیا
 و رسل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم بوجه من الوجوه ناشی است از سوء فهم و سوء عقیدت
 چهارم از آنجمله این است که در حدیث اسرا است فقال تبارک و تعالی له ای للنبی
 علیه السلام سل فقال انک اتخذت ابراهیم خلیلا و عطیتہ ملکا عظیما و کلمت موسی کلیمًا و
 اعطیت داود ملکا عظیما و انزلت له الحدید و سخرت له الجبال و اعطیت سلیمان ملکا عظیما
 و سخرت له الجن و الانس و الشیاطین و عطیتہ ملکا لا ینبغی لاحد من بعده و علمت عسی التورۃ
 و الانجیل و جعلتہ یمربی الاکمه و الابرص و اعذتہ و اسه من الشیطان الرجیم فلم یکن له
 علیه ما سبیل فقال له ربہ تعالی قد اتخذتک حبیبہ افهو مکتوب فی التورۃ محمد حبیب
 الرحمن و ارسلتک الی الناس کافہ و جعلت انک بهم الاولون و هم الآخرون و جعلتک
 انک لا یجوز لکم خطیئة حتی تشہدوا انک عبدی و رسولی و جعلتک اول نبیین خلقا
 و آخرهم یجتا و عطیتک سبعا من المثانی و لم اعطها احدا فیک و عطیتک تیرة سوة حقیرة

من کنه تحت عرشى لم اعطها نبيا قبلک و جعلتک فاتحا و خاتما پس از فرموده اوستحانه حمره
بين است که فضائلى که اوستحانه با حضرت صلى الله عليه وسلم است فرموده افضل اند از
فضائلى که اوستحانه ب حضرت ابراهيم و حضرت موسی و حضرت داود و حضرت سليمان و حضرت
عيسى عليهم السلام بخشیده و اوستحانه آنحضرت را صلى الله عليه وسلم بهمان فضائلى که
آنحضرت را صلى الله عليه وسلم بآن اختصاص بخشیده از سایر انبيا و مرسلين افضل گردانیده
و بخصوص خاتمیت و فاتحیت و اعطای خاتم سوره بقره و سبع مثانی و اولیت در خلق
و آخریت در بعثت و تشریع است با ولایت و آخریت که فرع اولیت و آخریت آنحضرت
صلى الله عليه وسلم است و ارسال الى الناس كافة که از لوازم ختم نبوت است و محبوبیت
خاصه آنحضرت صلى الله عليه وسلم را بر دیگران تفضیل داده و چون فضائلى آنحضرت عليهم
السلام نسبت بفضائلى آنحضرت صلى الله عليه وسلم مفضول اند لا محاله آنحضرات عليهم
السلام نسبت با آنحضرت مفضول اند تفضیل دیگرى از انبيا و مرسلين عليهم
السلام بوجه من الوجوه از آنحضرت صلى الله عليه وسلم تحمیل خالى از تحمیل معنى تفضیل
و مبنی بر ضلالت و تضلیل است و از اینجا منکشف شد که قول این قایل پست
شد که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر ذهول
از قاعده تفضیل است و مبنی از تضلیل محضى سوى تحمیل رب حلیل از قاعده تفضیل
و از موجبات کفر این جاهل ضلیل است اگر وصف خاتمیت و آخریت در بعثت
و ارسال الى الناس كافة که از لوازم خاتمیت است مفید فضل آنحضرت صلى الله
عليه وسلم بر دیگر انبيا و مرسل و مفید نفی مساوات دیگران با آنحضرت صلى الله عليه وسلم
نمی بود این کلام قدسی و جوی نداشت حال آنکه این کلام سوق است برائى تبیین تفضیل
آنحضرت صلى الله عليه وسلم بران رسل که در کلام آنحضرت صلى الله عليه وسلم مذکور است
این جاهل میباید چه در دلش می آمد بیوده می سراید خجسته از انجمله این است که در

حدیث اسرار وایت ایہر رقی رضی اللہ عنہ آمدہ ثم لقوا ای انسبی جبریل و منہ
من الملائکۃ ارواح الانبیاء فاتوا علی ربہم و ذکر کلام کل واحد منہم و ہم ابراہیم و موسیٰ
عیسیٰ و داؤد و سلیمان ثم ذکر کلام انسبی صلی اللہ علیہ وسلم فقال ای ابو ہریرہ و ان
محمد اثنی علی ربہ فقال کلکم اثنی علی ربہ و انا اثنی علی ربی فقال الحمد للہ الذی ارسلنی
رحمۃ للعالمین و کافۃ للناس بپیشرو و نذیرا و انزل علی الفرقان فیتبیان کلامی و جاتی
خیر امۃ جعل امتی امۃ وسطا و جعل امتی ہم الاولون و ہم الآخرون و شرح لی صدری
و وضع عینی و زری و رفع لی ذکری و جعلنی فاتحا و خاتما فقال ابراہیم بہذا فضلكم محمد
ازین حدیث ثابت است کہ حضرت ابراہیم علیہ السلام از بہت و صفت خاتمیت
و دیگر فضایل خاصہ آنحضرت راضی اللہ علیہ وسلم بردیگر انبیاء و رسل علیہم السلام
تفضیل دادند و فرمودند بہذا فضلكم محمد اگر بدانست این قایل نفی مساوی
بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت مبنی بر ذہنول از قاعدہ تفضیل مبنی از
تذلیل است باری این قول ابراہیم علیہ السلام کہ بخصوص خاتمیت و خصوص باب
تذلیل آنحضرت راضی اللہ علیہ وسلم بر رسل و انبیاء علیہم السلام تفضیل دادند
و نفی مساوات کردند بر کدام قاعدہ مبنی و از کدام چیز مبنی است شاید در اعتقاد
این جہول حضرت ابراہیم علیہ السلام را ہم از قاعدہ تفضیل ذہول و تذلیل مامول و معمول
بود البیاض باللہ کچھ کلمات این قایل مخفی بکفر او است شش شش از انجملہ این است کہ در شرح
شفاف مذکور است کہ روی عن ابن عباس جنی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم نزل علی جبریل فسلم علی فقال فی سلامہ السلام علیک یا اولی السلام علیک یا آخر
السلام علیک یا ظاہر السلام علیک یا باطن فاکمرت ذلک علیہ و قلت یا جبریل کیف
یکون ہذہ الصفۃ لمخلوق مثلی و انا ہذہ صفۃ الخالق الذی لا یمیت الا بہ فقال یا محمد علم
ان اللہ امرنی ان اسلم بہا علیک لانه قد فضلك بہذہ الصفۃ و خصک بہا علی جمیع

که مستنبط از آیه قرآنی است تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت رسالت عامه
بر سایر رسل و انبیاء ثابت است و از ان ظاهر است که هیچ نبی و رسول را بر آن
حضرت صلی الله علیه و سلم بوجهی فضل نیست چه اعلی فضایل آنحضرت علیه السلام رسالت
است و نبوت و رسالت آنحضرت نسبت بر رسالت عامه تمامه آنحضرت صلی الله علیه
و سلم که خاتمه رسالات و منبع سایر کمالات است مفضل است پس لا محاله اهل آن
رسالات نسبت بصاحب این رسالت کامله مفضل اند حضرت ابن عباس از جهت
خصوص سبب فضیلت یعنی عموم رسالت که یکی از شعب ختم نبوت است تفضیل آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیاء قایل اند شاید در اعتقاد این جاهل حضرت ابن عباس هم
از قاعده تفضیل ذاهل و تفصیل مخاطبین مایل اند چون از قول این جاهل ضلیل جمیل رب
جلیل و آنحضرت و حضرت ابراهیم خلیل و حضرت جبریل از قاعده تفضیل و انتساب این
حضرات بتفصیل لازم است این لباس تجلیل ابن عباس چرا به رسالات خواهد کرد و برای
کشف عوار این نابینا و وجه بسیار اند و فیما ذکرناه کفایت اولی الالبصار و وجه رابع
اینکه فضیلت برد و گونه است یکی آنکه موصوف آن بوجو و آن فی نفسه کامل باشد و کمال
او متعدی بغیر او نشود و از نوعی دیگری نرسد و کمال او دیگری سودی نه بخشد و دیگری
آنکه فضل و کمال موصوف آن متعدی بغیر باشد و دیگران بقبض فضل و کمال موصوف
آن از فضایل و کمالات متمتع و بهره اند و زشوند و این قسم بحسب مراتب عموم فیض
و مدارج تقدیه افضال متفاوت بحسب المراتب است و در این شک و اشتباه نیست
که قسم ثانی از قسم اول افضل و اعلی است و فضل متعدی نسبت بفضل غیر متعدی
باسم فضل احق و اولی است و از اینجا است که خیر الناس من نیفعا الناس و ظاهر است
که بادی از متعدی و مجدی از محبتی و در فضل برتر و فضل کامل بر کامل و بخی بر ناجی
اجلی و اظهر است و چنانکه در کمالات ظاهرة و باطنه و فضایل دنیوی و دنیویه سیانه

متعدی و غیر متعدی تفاوت است و متعدی ازان کمالات و فضایل از غیر متعدی افضل
 است همچنان در باب قرب و ثواب کسی که قرب و ثواب او ذریعه قرب و ثواب دیگران
 نباشد و قرب و ثواب اول افضل است از قرب و ثواب ثانی و علی هذا القیاس
 مراتب قسم ثانی در فضیلت متفاوت اندان فضیلت متعدیه که تعدیه ان اکثر و عموم
 آن بیشتر است افضل است ازان فضیلت متعدیه که تعدیه آن کمتر و افاضه ان
 اقل و اندر است چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم رحمه للعالمین و بعوث الی کافه
 الخلق الی یوم الدین اند افاضه آن رحمت تمام عالم و عالمیان را عام و افاده آن
 هر گونه کمالات دینی و دنیوی و صورتیه و معنوی و جمیع فضایل اولوی و اخروی را بجمیع
 عوالم و عالمیان تمام و مستدام است تجلیل اینکه کسی را از انبیاء و رسل بوجهی من الوجوه
 بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل است ناشی از غایت غواست و بی ایمانی است
 و باقتضای جهالت و نادانی است همچو تجلیل بدان مانند کسی که کسی یک فلس دهد
 و بادشاهی هزاران هزار کسان صره بای ز بخشش ایمنی آنکس را که یک فلس به یک گدا
 داده است بران بادشاه تفضیل دهد باین وجه که صفت دادن یک فلس بیک
 گدا در بادشاه یافته نشد همچو ابله را چه توان گفت وجه خامس آنکه تفضیل آدم سجود
 ملائک و وجوب تولد و ابوت بشر و حضرت ادریس باجماع نبوت و حکمت و سلطنت
 و دخول جنت و حضرت نوح تحمل ایذای است تا نصد و پنجاه سال در تبلیغ احکام الهی
 و غرق تمام روی زمین در انتقام آغخاب و ابقار نسل آدم متوسط ایشان و حضرت
 ابراهیم بقصه نار و ذبح و ولد بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم باقتضای غایت سفاکت است
 اما جمالا فلما روی عن ابن عباس رضی الله عنهما ان ابی صلی الله علیه و سلم کانت روحه
 بین یدی الله قبل ان یخلق آدم بالفی عام سبع ذلک النور و یسبح الملائکة تسبیحاً فلما خلق
 الله آدم القی ذلک النور فی صلبه فاهبط فی الارض فی صلب آدم و جعل فی صلب

فوج فی السفینة وقدفنی فی صلب ابراهیم ثم لم یزل یثقلنی من الاصلاب لکرمیة والارحام الطاهرة
 حتی اخرجنی من ابوی لم یلتقی علی سفاح قط قال القاضی فی الشفاء وشرع بصحبة بذ الخیر
 شعر العباس المشهور فی مع النبی صلی اللہ علیہ وسلم وروی الیض عن ابن عباس عنه علیہ
 السلام لما خلق اللہ آدم یطحن فی صلبه الی الارض وحملی فی صلب نوح فی السفینة
 وقدفنی فی النار فی صلب ابراهیم ثم لم یزل یثقلنی فی الاصلاب لکرمیة الی الارحام
 الطاهرة حتی اخرجنی من ابوی لم یلتقی علی سفاح قط قال فی الشفاء والی هذا اشار العباس ابن
 عبد المطلب رضی اللہ عنہ بقوله شعر من قبلها طیت فی الظلال ولی ۞ مستودع حیث
 یخفف الورق ۞ ثم سبطت البلاد لا بشر ۞ انت ولا مضعة ولا علق ۞ بل
 نطقه یرکب السفین وقد ۞ الحکم بسرا واطم الفرق ۞ تنقل بصالب الی رحم ۞
 اذا مضی عالم ہد طبق ۞ ثم احتوی بتینک المہمین من ۞ خذ علیہ
 تحتہا النطق ۞ پس خلق آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از علی حضرت آدم علیہ السلام مقدم
 است اگر حضرت آدم اول البشر اند حضرت اول المخلوق اند اول البشر را بر اول المخلوق
 فضنی تواند بود و ہر گاہ کہ وجو حضرت آدم علیہ السلام وصفات شان بطیفیل آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم است حضرت آدم علیہ السلام را بیچگونہ فضل بر آن حضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم نتواند بود و بچنان وجو حضرت ادریس علیہ السلام و کمالات شان و نجات حضرت
 نوح علیہ السلام از غرق و حضرت ابراہیم علیہ السلام از حرق بطیفیل آنحضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم بودہ است و معذرا برای البطل بچو تحفیل حدیث و بییدی لوار الحمد ولا فخرنا من نبی
 یومئذ آدم فمن دونه الا تحت لوائی کافی ہست و اما تفصیلا فلما روی عن ابی ہریرہ
 رضی اللہ عنہ قال قالوا یا رسول اللہ سی وجہ تک النبوة قال و آدم بین الروح
 والجسد وعن الرباض ابن ساریہ رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم یقول انی عبد اللہ و خاتم النبیین وان آدم لم یجد فی طینتہ و کل کئی الاما

و انت لما ولدت اشرقت
 یا برنار الخلیل یا سبب
 ۞ الاض و غارت نبوک الاض
 ۞ الصخرة اذا انفارکت

ابو الیث اسمرقندی و غیره ما ان آدم عند مصیبه قال اللهم بحق محمد اغفر خطیته ویرودی تقبل
 توبتی فقال له الله من این عرفتم محمد ا قال رایت فی کل موضع من الجنة مکتوبا لا اکه
 الا الله محمد رسول الله ویرودی محمد عبدي ورسولي فعلت انه اكرم خلقك عليك فتاب
 عليه وغفر له وفي رواية فقال آدم لما خلقتني رفعت راسي الى عرشك فاذا فيه مکتوب
 لا اکه الا الله محمد رسول الله فعلت انه ليس احد اعظم قدر عندك ممن جعلت اسمي مع اسمك
 فاجي الله اليه وعزتي وعلالي انه لا اخر انبيیین من ذریک ولولا لما خلقتک قال
 فی شرح الشفاء وتقرب منه ماروی لولاک لما خلقت لافلاک وروای البیهقی عن علی
 کرم الله وجهه انه کان آدم یبکی بانی محمد ووجه تخصیصه کونه صلی الله علیه وسلم افضل اولاده
 وانشرف باستناده بالجملة یون اهل فضایل حضرت آدم علیه السلام تشریف شان
 با بولت آنحضرت است تفخیم حضرت آدم علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 بوجه من الوجوه باقتضای اهل دینی ایمانی است چنانکه بعضی علامه حضرت حسین رضی الله عنهما
 از جهت نبوت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم تفضیل میدهند و آنچه
 این قایل از فضل حضرت ادریس علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت اجتماع
 نبوت حکمت و سلطنت و دخول جنت دریات ذکر کرده است منشأ آن نیز بحسب
 بنیادانی و الحاد و بی ایمانی است چه ظاهر است که نبوت حضرت ادریس علیه السلام از
 نبوت و رسالت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر ارب مفضول است و حکمت آنحضرت صلی
 الله علیه وسلم از حکمت ادریس علیه السلام بر ارب زاید است قال سبحانه وانزل الله
 علیک الکتاب الحکیمه وعلیک ما لم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما و قال سبحانه
 هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یلوه علیهم آیاته وعلیمه الکتاب والحکیمه و قال صلی
 الله علیه وسلم فی حدیث مشروح صدره صلی الله علیه وسلم ثم تناول احد بهای ارج
 المسکین الذین شربوا صدره صلی الله علیه وسلم شیئا فاذا انما تم فی یار ذین نور بخار الله

دونه ففتحتم بقلبي فاستلار ايماناً وحكمة ثم اعاده مكانه وأمر الآخريه على مفارق صدرى فالتام
وفي رواية قال قلب دكع اى شديد الحينان تبصران واذنان سمعان ومعنى شديد
متين فى العلم وحكم فى الفهم ومعنى تبصران يدركان الامور العقلية ومعنى اذنان سمعان
انهما تعيان العلوم العقلية وفى حديث ابى ذر رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم فها هو الا ان
وليا اى الملكان فكانما ارى الامر معانيه وعن معاذ عن النبى صلى الله عليه وسلم قال صلى
رسول الله صلى الله عليه وسلم صلوة الغداة ثم اقبل علينا فقال انى ساعدكم فى قمت
من الليل فصليت ما قدرلى ففنت وفى رواية فوضعت جنى فاذا انما برى فى حسن صورة
فقال يا محمد قم يختم الملار الاعلى قلت انت اعلم يا رب مرتين قال فوضع كفه وفى
رواية يده بين كفتى فوجدت برداً بين شديتى وفى رواية قد وجدت برداً ناطقاً بين شديتى
فعلمت ما فى السماء والارض وفى رواية الثانية فتجلى لى كل شئ وعرفت ما فى السموات والارض
ثم تلا هذه الآية وكذا لك رضى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من المؤمنين وقال
وهب ابن منبه قرأت فى احد وسبعين كتاباً فوجدت فى جميعها ان النبى صلى الله عليه وسلم
سلم ارجح الناس عقلاً وافضلهم راياء وفى رواية اخرى فوجدت فى جميعها ان الله لم
يوطع جميع الناس من بدر الدنيا الى الفضاها فى جنب عقله صلى الله عليه وسلم الا كجبة
رمل من رمال الدنيا قال فى الشفاء ومن بحراته البابرة ما جمعه ما من المعارف
والعلوم وخصته من الاطلاع على جميع مصالح الدنيا والدين ومعرفة باور شر ايعم
وقوانين دينه وسياسة عاده ومصلح امته وما كان فى الامم قبله وقصص الانبياء
وارسل والنجابة والقرون الماضية من لدن آدم الى زمنه وحفظ شر ايعم
وكتبتهم ودعى سيرهم وسرد انبائهم وايام الله فيهم وصفات اعيانهم واختلاف
آرائهم والمعرفة بحدودهم واعمارهم وحكم كلامهم ومحااجة كل امتهن الكفرة ومعارضه كل
فرقة من الملكتين بما فى كتبهم واعلامهم باسباباً ومجئيات علومهم واخبارهم الى الاحقار

على لغات العرب غريب الفاظ فرقا والاماطة بظروب فصاحتها والحفظ لا يامسا وانشالها
وعلمها ومعاني اشعارها وان تخصص بجوامع كلها الى المعرفة بظروب الانشال لصحتها والحكم ابيته
لتقريب تفهيم لغامض وتبيين للشكل الى تهديد قواعد الشرع الذي لا تناقض فيه ولا
تخاذل مع اشتغال شريعته على محاسن الاخلاق ومجاء الاداب وكل شئ يستحسن بمفصل
لم يكر منه لمجد وعقل سليم شيئا الا من جهة التخذلان بل كل جاحد له وكافر من الجاهلية به اذا
سمع ما يدعوا اليه صوبه واتحسنه دون طلب اقامته برهان عليه ثم ما احل لهم من الطيبات
وحرم عليهم من الخباياث وصان به انفسهم واعراضهم واموالهم من المعاقبات والحدود
عاجلا واتخويف بالنار اجلا مما لا يعلم ولا يقوم به لاجبضه الا من مارس الدرس في الكون
على الكتب ومشافهة بعض هذا الى الاختوار على خروب العلم وفنون المعارف كالطب
والعبارة والفرائض والحساب النسب غير ذلك من العلوم مما اتخذ اهل هذه المعارف
كل امرئ صلى الله عليه وسلم قدوة واحول لاني علمت انتهى وقد سبق انه صلى الله عليه وسلم قال
يعني الله لتام مكارم الاخلاق وكما لم يحسن الافعال ليس مبهر من شدته هر وقسم حكمت
يعني حكمت في تفسيره حكمت عليه بانواعها واصنافها در ذات ان العلم تمكينات عليه افضل
الصلوات باكمل مراتب رسيده وحكمت ادر ليس عليه السلام ذره ازان ضياء قطره
اذان دريا بود وچچنان سلطنت حضرت ادر ليس عليه السلام باسلطنت آن شاه
رسل كرام كه در مشارق ومغارب ارض با اشاعت دين اسلام تا قيام قياست باقى
على الدوام است نسبتى معتد به اندارد فنى صحيح مسلم عن ثوبان عنه صلى الله عليه وسلم ان
الله زدى لى الارض فرايت مشارقها ومغاربها وسلم ملك استى ما زدنى لى منها قال فى
الشفار ولذلك استندت اى ملته وامته صلى الله عليه وسلم فى المشارق والمغارب بامين
ارض الهند قضى المشرق الى بحر طنج وهى بلدة عظيمة بساحل بحر المغرب حيث العمارة وداره
وذلك تالم ملكه امه من الامم وايضى صحيح مسلم عن سعد بن ابى وقاص رضى الله عنه صلى الله

عليه السلام لا يزال اهل الغرب ظاهرين على الخلق حتى تقوم الساعة وروى احمد والطبراني
عن ابى امامه رضى الله عنه صلى الله عليه وسلم لا تزال طائفة من ائمة ظاهرين على الخلق
ظاهرين لعهدهم حتى يقيم امر الله بهم كذا كذا قيل يا رسول الله واين هم قال بيت المقدس
واما دخول جنت وحيات دنيا كه از خصايص حضرت ادریس علیه السلام فرو ترست از دخول
مقام قباب قوسین او ادنی و نیز وسیله که خاص بانحضرت صلی الله علیه وسلم است از درجه
که در جنت برای حضرت ادریس علیه السلام است ارفع و اعلى است حاصل که فضایل
حضرت ادریس علیه السلام نسبت فضایل آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمراتب مفضول اند و فضل
اهل فضایل مفضول بر اهل فضایل فاضله معنی ندارد و آنچه این قایل از فضل حضرت نوح علیه
السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم از جهت تحمل ایذاى است تانصد و پنجاه سال
در تبلیغ احکام الهی و غرق تمام روی زمین در انتقام آنجناب و ابقای نسل آن دم توسط
ایشان علیه السلام گمان می کند از نا فهمی او ناشی است چه فضایل مذکوره نسبت
بفضایل آن سید الا و اخر والا و اهل مفضول اند حضرت امیر المومنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه در کلامیکه بآن بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم میگریست میفرماید بابی انت
وامی یا رسول الله لقد دعا نوح علی قومه فقال رب لا تذری علی الارض من الکافرین
دیارا و لدعوت علینا لعلکنا من عند آخرنا فلقد وطی ظهرک و امی و جبک و کسرت رباعیک
فایمت ان تقول الاخیر و قلت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون بابی انت و امی یا رسول
الله لقد اتبعک فی قله سینک و قصر عمرک ما لم تبع نوحا فی کثره سینه و طول عمره فلقد
آمن بک اکثر و ما هن مع الا قلیل بابی انت و امی یا رسول الله لولم تجالس الا الکفار
ما جالسنا و لولم تلج الا الی الکفار ما نکت الینا و لولم توکل الا الکفار ما واکلتنا
لبست الصوف و کرست الحمار و وضعت طعامک بالارض تو اضعنا منک صلی الله علیک
تفاوتی که میان دعای اغراق و دعای آمرزش و انجاست و فرقی که مابین مراتب بیت

که مقصود و مراد از بعثت زل و انبیا است بقلب اهدا و کثرت اهدا و میان هر دو ادبی
رہنما است ظاہر و آشکار است و بہین تفاوت و فرق در کلام حضرت فاروق اعظم مراد مدعا
است و فی الصحیحین انما کذبہ کفار قریش من کفار مکہ اما جبریل فقال لہ ان اللہ قد سمع
قول قومک لک ما رد و اعلیک و قد امرتک الجبال تامرہ باشت فہم فداۃ لک الجبال
و سلم علیہ قال منی باشت انشت فداۃ لک الجبال سلم علیہ قال منی باشت انشت اطہق
علیہ الاشبہین فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم بل ارجوان یخرج الدمن اصلاہم من یعبد اللہ وحدہ
ولا یشرک بشیئا و ردی ان جبریل علیہ السلام قال للنبی صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ المرہار
والارض والجبال ان اطیعنک فربما شیت فقال واخرعن امتی لعل الدمان یتوب علیہم
و در روایت ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ در حدیث شفاعت آمده کہ چون مردمان از نزد
آدم علیہ السلام نزد حضرت نوح علیہ السلام آمدہ است شفاعت کنند حضرت نوح علیہ السلام
فرماید و قد کانت لی دعوة تتعالی قومی ازہو الی غیری و از آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم صحیحین مرئیست لکل نبی دعوة یدعو بہا و اختبأت دعوتی شفاعۃ لاسمعی قال فی الشفاء
قال اہل العلم معناه لکل منہم دعوة اعلم انہا تسجاب لہم و یبلغ فیہا مرغوبہم و الا فکرم
لکل نبی منہم دعوة مستجابہ لنینا صلی اللہ علیہ وسلم منہا لا یعد لکن حالہم عند الدعا رہا
بین الرجا و الخوف و ضمننت لہم اجابۃ دعوة فہما شاؤا یدعون بہا علی یقین من الاجابة
و قد قال محمد ابن زیاد و ابو صالح عن ابی ہریرۃ و عائشۃ فی الحدیث لکل نبی دعوة دعا بہا فی امتہ
فاستجب لہ انما ارید ان ادر دعوتی شفاعۃ لاسمعی یوم القیمۃ و فی روایت ابی صالح عن ابی
ہریرۃ لکل نبی دعوة مستجابۃ ففعل لکل نبی دعوتہ و انی اوحزت شفاعتی لاسمعی کذا فی الصحیحین
و زاد فی صحیح مسلم فی ناکلہ ای واصلہ و شاملہ انشاء اللہ من مات لا یشرک باللہ شیئا ثم
قال فی الشفاء عن انس مثل روایت ابن زیاد عن ابی ہریرۃ فیکون بذہ الدعوة المذكورۃ
خصوصۃ بالامۃ ضمنہ و الاجابۃ و الا فقد اجر علی اللہ علیہ وسلم انہ سال لامتہ بشیء من

اسمعده الدین والدنیا ایشی بفضله و منع بعضها و ادخلهم بدار الذوق لیوم القیامه و خاتمہ الحن
 و عظم السؤل و الرغبه جنزاه السد حسن باجزی بیاعن امته و علی الله علیه سلم کثیر انتہی پس
 از تفاوتی که میان دعوت مستجاب مضمونه الاجابہ حضرت نوح علیه السلام که از ان است ایشان
 غریق طوفان شده داخل در کات نمران خواہ شد و دعوت مضمونه الاجابہ آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم که از ان است آنحضرت صلی الله علیه وسلم با وجود عصیان غریق حمت در ریاض ضول
 خواہ شد پی بتفاوتی که مابین صاحبین دعوتین است تو آن بر و آری دعوت مضمونه الاجابہ
 حضرت رحمۃ للعالمین یحییٰ باید که عالمیان را غریق رحمت نماید و بشان حضرت فتح یمن
 شاید کہ ابواب حمت بر ادنی و سب تکان خود کشاید سفینه حضرت نوح علیه السلام تنی چند را
 از طوفان رها بند و سفینه اہلبیت اطہار حضرت سید الابرار ہزاران ہزار گندگار و غاصیان
 افزون از شمار با از عذاب نارجات دادہ بجات تجری تحتہ الانہار خواہد رسانید و بقای
 نسل آدم علیہ السلام تو سبط حضرت نوح علیہ السلام از جہۃ آن سید الاجا دکہ محبوب مطلوب
 انیجا دانند بودہ است کما مر را و اما تفضیل حضرت ابراہیم علیہ السلام بر آن حضرت صلی الله
 علیہ وسلم بقصہ نار و فون و ولد نشاء آن نیز جہل این قابل است حال قصہ نار از شعر حضرت
 عباس ابن عبد المطلب جنی السعدہ و لغت آنحضرت صلی الله علیه وسلم کہ سیف را باید
 یبروز نار الخلیل یا سبب العصمہ اذا الفار حرق روشن است و حال قصہ نار و بنج ولد این است
 کہ لہم از فروع و آثار مرتبہ غلت کہ او سجا نہ بحضرت ابراہیم علیہ السلام کرامت فرمودہ
 بود ابتلائی حضرت ابراہیم علیہ السلام بالقادر نار و بنج ولد امتحان خلعت بود و گردانیدن
 نار بر دسلام و فدائی ولد بنج عظیم از حمت بودن آنحضرت علیہ الصلوٰۃ و التسلیم در
 صلب حضرت ابراہیم و حضرت ذبیح علیہما السلام بودہ است معنی غلیل منقطع الی الدیا
 مختص بنجد است مہولی یا مختص بصد اکت و محبت یا برگزیدہ یا فقیر و محتاج منقطع عن الاخوان
 و الاخوان است و حضرت ابراہیم علیہ السلام باین صفات بر وجہ کمال اتصاف شد

که بود منقطع الی الله و محض بعبادت و محبت او و برگزیده او سبحانه و متعلق او سبحانه بدینان
که حاجت خود را و سبحانه مقصور داشت چنانچه مردی است که چون او علیه السلام در آتش
می انداختند جبرئیل علیه السلام از او علیه السلام پرسید الکی حاجته او علیه السلام فرمود انا الکی
فلا حضرت جبرئیل علیه السلام گفت فاسال ربک حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود حسبی من هو الی
علمه بحالی و محبت الهی و حضرت ابراهیم علیه السلام باقتضای مرتبه غلت بجدی بود که بوحی رو یاب
ذوق ولد اقدام فرمود و چنانکه او سبحانه بحضرت ابراهیم علیه السلام درجه غلت بخشیده بود و با حضرت
صلی الله علیه وسلم نیز درجه غلت کرامت فرمود در احادیث اسرار حدیث ابی هریره رضی
عنه مروی است که او سبحانه با حضرت صلی الله علیه وسلم فرمودانی اخذتک غیلا و قال صلی الله علیه
وسلم کنت متخذا غیلا غیر ربی لا تخذت ابابکر غیلا و فی روایة لیکن انی و صاحبی و قد اخذ الله
صاحبکم غیلا و فی حدیث آخر و ان صاحبکم غلیل الله و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
بدرجه محبوبیت فرید فضل بخشید و از رتبه محبوبیت بخواهتا بفرمود و از رتبه است که گفته اند که صلی
غلیل بود سبطه است او سبحانه میفرماید و کذلک فری ابراهیم ملکوت السموات الارض و صول
حبیب بلا واسطه چنانچه میفرماید فکان قاب قوسین او ادنی و مغفرت غلیل که مرید و طالب
است در حد طمع است چنانکه او سبحانه حکایت عن الخلیل علیه السلام میفرماید و انی طمع
ان یغفر لی حیثیتی یوم الدین و مغفرت حبیب که مراد و مطلوب است در حد یقین است
چنانچه میفرماید لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک ما تاخر و غلیل گفت و لا تخزنی
یوم یبعثون و حبیب را پیش از سوال خود فرمود یوم لا یخزی الله البنی و غلیل
بوقت ابتلا گفت حسبی الله و حبیب را خود فرمود یا ایها البنی حسبک الله و
غلیل دعا کرد و گفت و اجعل لی لسان صدق فی الاخرین و حبیب را بی سوال فرمود
و غفلنا لک ذکرک و غلیل بدعا خواست و اجنبی و بنی ان نبعث الاصلنا و البیت
حبیب را بی سوال فرمودند انما یرید الله لیزهب عنکم اربس اهل البیت و طهرهم

تطهیر حاصل که بیک مخلوق را بوجه من الوجوه بر آن حضرت صلی الله علیه وسلم فصل است
 اگر کدامین فضیلت مفضوله در دیگری آن چنان باشد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 از جهت علو و جت و سمو نزلت متصف بآن فضیلت مفضوله نباشد صاحب آن فضیلت
 مفضوله فضل از آن حضرت صلی الله علیه وسلم نتواند بود مثلاً در احادیث است آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم فضیلت بودن از خیر امة و امة وسط موجود است و این فضیلت در آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم نیست نتوان گفت که احادیث آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل اندازین چیه که در احادیث فضلی است که در آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم نیست یا مثلاً در احادیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم فضیلت
 خوش نویسی یافته میشود که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نبود نتوان گفت که خوش نویس
 بفضیلت خوش نویسی از آن حضرت صلی الله علیه وسلم افضل است چه امی بود و فضیلت
 و مجزه آن حضرت صلی الله علیه وسلم است خوش نویسی بکرات و لاجسی از این مفضول است
 صاحب فضیلت مفضوله افضل از صاحب فضیلت فاضله نمیتواند بود بلکه صاحب
 فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله قطعاً افضل است که در صاحب فضیلت
 فاضله آن فضیلت مفضوله یافته نشود چنانچه در روایت ابن وهب در حدیث اسرار
 آمده قال قال الله تعالی سل یا محمد فقلت ما اسأل یا رب اتخذت ابراهیم خلیلاً
 وکلمت موسی تکلیماً و صطفیت نوحاً و اعطیت سلیمان ملکاً لا ینبغی لاحد من عبده
 فقال الله تعالی ما اعطیتک خیر من ذلک اعطیتک الکثرة و جعلت اسمک مع اسمی
 ینادی برنی چون اسماء و جعلت الارض طهوراً لک و لا تنک و غفرت لک ما تقدم
 من ذنبک و ما تاخر فانت تمشی فی الناس مغفوراً لک لم اصنع ذلک لاحد قبلك و جعلت
 قلوب اصحابها و خباتک شفاعتک لم اجباها بالنبی یوحى از حدیث فضل
 بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت نوح و حضرت

سیمان علیهم السلام ازجهت بودن آنچه او سبحانه باحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده
 افضل از آنچه باحضرت علیهم السلام بخشیده و بذاتاً قال سبحانه ما اعطیتک خیر من لک
 پس مبرین شد که حاجت فضیلت فاضله از صاحب فضیلت مفضوله افضل است
 ازجهت فضیلت فضیلت او از فضیلت مفضوله و روی عن ابن عباس رضی الله
 عنهما قال جلس ناس من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم ینتظرونه فخرج حتی اذا دنا منهم
 سمعهم یتذکرون فسمع حدیثهم فقال بعضهم عجبا ان الله اتخذ من خلقه خلیلاً قال آخر اذا باع
 من کلام موسی کلمه الله کلیماً و قال آخر نسی کلمه الله و روحه و قال آخر آدم صطفاه الله
 فخرج علیهم و قال قد سمعت کلامکم و عجبکم بان الله اتخذ ابراهیم خلیلاً و هو کذلک و موسی نجی
 الله و هو کذلک و عیسی روح الله و هو کذلک الا دانا حبیب الله و لا نخر و انا حاصل
 لواء الحمد یوم القيمة و لا نخر و انا اول شافع و اول مشفع و لا نخر و انا اول من یرک خلق الجنة
 فیفتح الله فی ذلک لها و محی فقرار المؤمنین و لا نخر و انا اکریم الاولین و الاخرین و لا نخر
 از حدیث متحقق است که باحضرت صلی الله علیه وسلم از حضرت ابراهیم و حضرت موسی
 و حضرت عیسی و حضرت آدم علیهم السلام افضل اند ازجهت افضل بودن صفات آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم از صفات آنحضرات علیهم السلام و در حدیث آخر آمده
 اما رمنون ان یکون ابراهیم و عیسی نیکم یوم القيمة ثم قال انهما فی استی یوم القيمة اما ابراهیم
 فیقول انت دعوتی و ذریتی و اما عیسی قال انبیاء اخوة بنو علات امهاتم شتی و ان
 عیسی اخي لیس بنی و یمینه بنی و انا اولی به و کل السمر قندی عن الکلبی فی قوله تعالی و ان
 من شیعته لابراهیم ان البهار عانده الی محمد صلی الله علیه وسلم ای ان من شیعته محمد لابراهیم
 ای بنی رینه و نهاده و آخره الفراء و کلی عنک بالجملة بک و از رسول انبیاء آنحضرت ختم فضیلت
 و فضایل سایر رسل و انبیاء علیهم السلام نسبت بفضائل آنحضرت صلعم مفضول اند و آنحضرت
 صلعم من جمیع الوجوه از سایر انبیاء و رسل علیهم السلام و از سایر خلائق و امامان جمیع الوجوه افضل اند

وجه سادس آنکه چون ظاهر و بین و متحقق و مبرهن است که بعضی فضائل افضل از بعضی دیگر است
 و درجه بعضی فضائل نسبت به درجه بعضی دیگر فروتر و مثلاً فضیلت نبوت نسبت به صحابت
 نبی که انهم فضیلتی است افضل و درجه صحابت نبی نسبت به درجه نبوت اسفل است
 و کسیکه موصوف باشد بفضیلتی که افضل است افضل است از کسیکه موصوف باشد بفضیلت
 مفضوله که در آن افضل این فضیلت مفضوله یافته نشود مثلاً نبی از صحابی نبی افضل است
 که در نبی صحابت نبی یافته نشود پس در فضیلت جایز شدن مرتبه مساوات مفضول
 بمعنی اتصاف افضل بفضیلتی مفضوله که مفضول بآن متصف باشد ضرورت نیست بودن
 افضل متصف بفضیلتی که افضل باشد از فضیلتی که در مفضول است برای فضیلت
 افضل پس است و چون وصف خاتم النبیین از جمیع اوصاف و فضائل که در سایر
 انبیاء و رسل بوده اند افضل است کسیکه متصف بوصف خاتم النبیین است افضل
 است از سایر انبیاء و رسل لما مر فی المقدمة الممهدة اما اینکه وصف خاتم النبیین
 از جمیع اوصاف و فضائل سایر انبیاء و رسل افضل است ظاهر و باهر است که اعلی
 فضائل انسانی اصطفاً ربانی و برگزیدگی یزدانی است که نبوت و رسالت عبارت از آن
 است و هر کمالی و فضیلتی که در هر یکی از انبیاء و رسل علیم السلام بوده است بحسب درجه نبوت
 و رسالت او بوده است و همچنانکه هر کمالی و بفضیلتی را که شایان شان مرتبه نبوت
 هر یک نبی و رسول بوده است بهر یکی از انبیاء و رسل که است فرموده است و همچنان آیات
 و معجزات هر یک نبی و رسول با اندازه مرتبه نبوت و رسالت بحسب حال عهد نبوت و رسالت
 او بر دست او منصوب نموده چنانچه بر دست حضرت موسی علیه السلام که در عهد ایشان
 سحر یاج و غالب بود آیت ید بیضا و قلب العصا تیه تسمی و بر دست حضرت عیسی
 علیه السلام که در عهد ایشان رواج طب بیشتر بود آیت ابرائی که و ابرص حیاتی
 موتی پیدا کرد و علی هذا القیاس و چون او سبحانه نبوت و رسالت را بوجود فایض الجود

حضرت خاتم النبیین رحمة للعالمین بغایت کمال آن رسانید آنحضرت صلی الله علیه وسلم را
مبعوت الی الخلق کافه و دین آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ناسخ اویان و شرعیات و ملت
ایشان را موبد تا آخر انجیان و فیض رحمت و هدایت ایشان در عالم و عالمیان دایم
الفیضان گردانید و معجزات آنحضرت صلی الله علیه وسلم از هر قسم زاید از اصناف معجزات
نسبت بمعجزات سائر رسل و انبیاء بر دست مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم و برست
اولیائی است آنحضرت صلی الله علیه وسلم که کرامات آنان بمعجزات آنحضرت صلی الله علیه
وسلم اند همچو اجابت دعوات و تکلم جمادات و احیای اموات و نطق حیوانات عجم و اسماع
احجار و جوشیدن آب از اصابع فیض مناجع و تکثیر قلیل و شق قمر و شمس و قلب
اعیان چنانکه روز به بعضا تنوع بر آن شد و چنین جذع و اطمار بر حییات و سایه کردن
ابر بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و شفای اسقام و ابرائی الآم و ظهور دین بر سایر ادیان
و مشارق و مغارب الی غیر ذلک مما لا تعد ولا تحصى و تا قیام قیامت باقی خواب و دشت
و عمده آن معجزات باقیه قرآن مجید است که وجوه اعجاز آن از بودن آن در وجه اعلی
از فصاحت و بلاغت که خارج از طوق بشر است و نظم عجیب و اسلوب غریب و حسن
تألیف و تناسب کلمات و جزالت و وجازت الفاظ و کثرت و غزارت معانی
و حسن مطلع و مقاطع که همه فصحا و بلغای عرب با وجود براعت و دعوائی بلاغت و افراط
حمیت و شدت جاہلیت از معارضه آن باز ماندند و تن بجز در دادند و اشتغال آن
بر اخبار بغیبات ماضیه آتیه و مشرایی سابقه و قرون لائقه و اسرار منافقین و اهل
کتاب و جوہس نفسانی مؤمنین و اسرار بخوانی کفار مشرکین و احتوائی آن بمصالح
عباد در معاش و معاد و حکم بالغه و احکام محکم و علوم بعارف ظاهره و باطنه و اسباب
اجابت دعوات و نسل سعادات و دفع آفات و عاهات و شفای امراض روحانی
و جسمانی الی غیر ذلک مما ہو مذکور فی مقام غیر محصور و نامتناهی است چون خاتم النبیین

و آخر الانبیا را مبدء بودن دین او و بقای شریعت او الی آخر الدنیا ضرورت است لاجرم
 می بایست که معجزات او و کتاب شریعت او تا آخر این جهان باقی باشد بنا بر آن اوستحانه
 قرآن مجید را که عدد آیات آن شش هزار سیصد و شصت و شش است و اقصر سوره
 ازان که بمقدار سه آیت است معجزه بالاستقلال بوجه غیر محصوره است و بدین
 حساب این کتاب یکم برد و هزار دو و صد و بست و دو معجزه مستقل شتم است
 و نظیر بوجه اعجاز حادی معجزات نامحصور است در مصاحف و تفاسیر و صدور
 حفاظ در امصار و اقطار اقلیم از عهد سعادت مهد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 بر مرور اعوام و ظهور و انقضا ی اعصار و وهور محفوظ داشته چنانکه فرموده انانحن نزلنا
 الذکر و اناله کما فطون و محفوظ ماندن آن تا این مدت مدید بدین گونه که در آن در متون
 مصاحف و صدور حفاظ فرقی و تفاوتی و اختلافی بیک حرف و یک لفظ و یک اعراب
 با وصف غایت جد و جهد ملایحه و قرامطه و سطله و دیگر اعدای دین در تحریف و تغیر آن
 رو نداده از اعظم معجزات است این چنین حفظ از غیر اوستحانه اسکان نداشت
 وقوع مصداق آیه کریمه انانحن نزلنا الذکر و اناله کما فطون از اجل معجزات بینات است
 و چون ادیان و شرائع انبیا و رسل سابقین مبدء نبود بلکه آنهم بدین دین متین منسوخ شدند
 حفظ زبر اولین سچو تورا و انجیل از تحریف تبدیل ضرورت نداشت بالجمله بابت عامه
 و نبوت تمام ملت دایمه و شریعت قایمه و معجزات باقیه و ثبوتات متوالیه تالیه اجور
 غیر متناهیة از لوازم ضروریه و صف قائم النبیین است انصاف آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم باین وصف جمیل جمیل برای تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیا و مرسلین
 من جمیع الوجوه کافی و وافی است چه موصوف را باین صفت ضرور است که نبوت
 و رسالت او از سایر نبوات و رسالات اعم و اشمل و دین و شریعت او از سایر
 ادیان و شرائع اتم و اکمل و ملکات اخلاق او از اخلاق سایر خلق انک و اعذل

و شیم و شمایل او از سایر شیخ و شمایل اسنی و اجل و ملت او قایم و اقوام و مجرات او از
 مجرات سایر انبیا و مرسلین اظهر و ابر و اودوم و طریق او از سایر طرق اهدی و اسهل
 و امت او از سایر ائمه اکثر و افضل باشد پس این وصف جامع فضیلتی است که
 بر فضیلتی را از ان فضایل بر همه فضایل سایر انبیا و مرسلین علیهم السلام فضل کلی است
 و از اینجا است که اوسبحانه و تفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر دیگر انبیا و مرسلین
 فرمود و جعلتک فاتحا و خاتما و حضرت ابراهیم علیه السلام فرمود بهذا انفضلکم محمد و حضرت
 جبرئیل علیه السلام آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت لانه فضلک بهذه الصفة و خصک بها
 علی جمیع النبیین و المرسلین و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود الحمد لله الذی فضلی علی جمیع
 النبیین حتی فی اسمی و صفتی و حضرت ابن عباس رضی الله عنهما بعوم رسالت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم که شعبه از شعب و صف خاتم النبیین است بر تفضیل آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بر جمیع انبیا و مرسلین استدلال فرموده و از اینجا تحقق شد که از امتناع اشتراک
 در خصوص خاتمیت انبیا امتناع مساوات آنحضرت صلی الله علیه و سلم تحقق و مبرهن است
 پس قول این قایل که نفی امکان مساوی بسبب عدم اشتراک در خصوص خاتمیت
 بنی بزرگوار از قاعده تفضیل است و بنی از تفضیل ناشی از فرط جهالت و ضلالت
 این ضلیل ذلیل است و از جهت تضمن آن تجمل حضرت رب علیل و منی نیل و ابراهیم غلیل
 و روح امین جبرئیل علیهم السلام را بر الحاد و قائل آن دلیل است وجه سابع اینکه قاعده
 تفضیل کسی بر دیگری این است که اگر مفضل و مفضل علیه در فضیلتی خاص مشارک باشند
 باید که آن فضیلت در مفضل بوجه اکمل زیادت بر آن مرتبه فضیلت که در مفضل علیه وجود
 باشد یافته شود و اگر مفضل و مفضل علیه در فضیلتی خاص مشارک نباشند باید که فضیلتی که
 در مفضل باشد افضل باشد از فضیلتی که در مفضل علیه است مثلا بودن زید افضل از عمرو
 بدو وجه می تواند شد یکی آنکه زید و عمرو در فضیلتی مثلا علم مشارک باشند و علوم این

نسبت به علوم غریبه و زاید باشد و دیگر این که در فضیلتی یافته شود و که از فضیلتی که در علم و
است افضل باشد و آن هر دو نیست از هر یک جنس نباشند مثلاً در زید فضیلت علم
و غیر فضیلت کتابت یافته شود در این صورت هم زید افضل است از عمرو زیرا که فضیلت
زید یعنی علم افضل است از فضیلت عمرو یعنی کتابت و فیما بین فی این قاعده تفصیل تحقیق است
چه وصف عام انبیین که مختص بآن حضرت صلی الله علیه و سلم از جمیع اوصاف کمال که در سایر
انبیا و مرسلین علیهم السلام بوده اند افضل است پس لامحاله موصوف و صف عام انبیین
از سایر انبیا و مرسلین افضل است این قایل بیان کند که آن قاعده کدام است که این فضیلت
و نفی مساوات بر ذہول ائمان مبنی است و آن قاعده کدام کس مقرر کرده است و در کدام
علم آن قاعده مقرر شده است و در کدام کتاب از کتب معتبره تصریح بآن قاعده و تصریح
باینکه از عدم اشتراک و فضیلتی که افضل فضایل باشد نفی مساوات لازم نمی آید مرقوم است
غالباً مشایخ اهل سنت این قول را قبول دارند که اهل سنت و شیعه با هم اختلاف کردند در این که
افضل اصحاب آن حضرت صلی الله علیه و سلم حضرت ابوبکر صدیق اند یا حضرت علی مرتضی رضی الله
عنهما اهل سنت گفتند که افضل اصحاب حضرت صدیق اند و شیعه گفتند که افضل اصحاب
حضرت مرتضی اند چون شیعه استدلال کردند باین که حضرت مرتضی اشجع و اقوی و اعلم و
اقصی و کثرت و اقرب الی الرسول و ابوالحسنین و بعلم حضرت سیدہ بنتول احمد الی
غیر ذلک من فضائله التي لا تحصى و مناقبه التي لا تستقصى اهل سنت جواب دادند که
مراد ما از فضیلت فضیلت من حیث الثواب و اگر امتیاز خدا الله است نه فضیلت
من حیث آحاد و الفضایل او من حیث مجموع الفضایل از این جواب این قول فهمید که
این قاعده فضیلت است و بنا بر این فهم نفی مساوات را از جهت عدم اشتراک
و خصوص غایت مبنی بر ذہول از قاعده تفصیل احکامات و احق و ایمان است
برداشت حال آنکه این جواب بیان قاعده نیست بیان مراد از دعوی فضیلت است

و این جواب را دو محل است یکی آنچه محقق و دانی در حاشیه جدید شرح تجرید جدید تفصیلا
و در شرح فقاہت معصنیه اجمالا بیان کرده قال فی شرح العقائد فان حصیة الفضل موضوعه
لزيادة فی معنی المصدر بوجه ما اتم من ان يكون من جمیع الوجوه اجماع صفات الفضائل
من حیث المجموع والذي وقع الخلاف فيه هو الرجحان بهذا الوجه ای من حیث الثواب
لا الرجحان من الوجوه الآخر فلان فی ذلك رجحان الغیر فی احاد الفضائل الآخر ولا فی مجموع
الفضائل من حیث المجموع انتهى و یحیی آنکه فضل کثرت ثواب از دیگر همه فضائل افضل
است و حضرت صدیق معنی الله عنه موصوف است بفضیلت کثرت ثواب که افضل
است از دیگر فضائل و کسی که موصوف است بافضل فضائل افضل است از من عداد
کو موصوف باشد بجمیع فضائل مفضولة این جواب این محل بنی است بر قاعده که ما بیان کرده
ایم و بنا بر آن قاعده از عدم اشتراک در ضعف قائم النبیین نفی مساوات لازم است
کما ینا و بعد تحقیق و تدقیق نظر تفصیل حضرت شیخین یعنی صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله
عنهما بر همه بشر بعد الانبیا علیهم السلام که همه اهل سنت از اسلام و اخلاق و اخلاص
بر آن اتفاق دارند بنی است بر انضیلت و ضعف خاتم النبیین بر جمیع فضائل و کمالات
تفصیل این احوال و توضیح این مقام این است که سئله تفصیل حضرت شیخین رضی الله
عنهما بر همه بشر بعد الانبیا از مسایل اعتقادی است و در مسایل اعتقادی جزم اعتقاد
می باید در اعتقادات ثلث بکار نمی آید و انضیلت حضرت شیخین رضی الله عنهما بر جناب
مرتضوی رضی الله عنه من حیث کثرت الثواب با عترت علمای اهل سنت امر ظنی
است فی المواقف و شرعا علم ان سئله الافضلیة لا طلع فیها فی الجرم والیقین
اذ لا ولا یلحق بطریق الاستقلال علی الافضلیة بمعنی الاکثریة فی الثواب بل سئله با
النقل و یست بذه السئله مسئلة تتعلق بها عمل فیکتفی فیها بالطن الذی هو کانت فی
الاحکام العلمیة بل فی سئله علمیة یتطلب فیها الیقین و المنصوص المذکور من الطرفين بعد

تعارضها لاینبه القطع علی ما لا یخفی علی منصف لانها باسرها اما اسناد اذنیته الدلالة
مع كونها متعارضة وليس الاختصاص بكثر اسباب الثواب موجبا لزیادته
قطعا بل ظننا لان الثواب یفضل من الصدقة كما عرفت فیا سلف فله ان لا یشب لمطیع ویشب
غیره ونبوت الامامة وان كان قطعیا لاینبه القطع بالافضلية بل غایة الظن کیف
ولا قطع بان امامة المفضول لا تصح مع وجود الفاضل لكننا وجدنا السلف قالوا
بان الافضل ابو بكر ثم عمر ثم عثمان ثم علی حسن ظننا بهم یقضي بانهم لو لم یعرفوا ذلك
لما اطبقوا علیه فوجب علینا اتباعهم فی ذلك القول وتفویض ما هو الحق الی الصد
ق علی انتهى واین اعتراف است باینکه بافضلیت من حیث الثواب جزم نیست
وقول بافضلیت که بتقلید اسلاف است بنی حسن ظن است وپیدا است که در اعتقادات
نحن بکار نیست ثم قال فی شرح قال الامدی قدیرا و با تفضیل اختصاص احد الشخنین عن
الآخر اما بافضل فضیلة وجوده ولبانی الاخر كما لعالم والمجاہل واما زیادة فیها لكونه اعلم مثلاً
وذلك غیر مقطوع باینکه بین الصحابة اذ ما من فضیلة بین اختصاصها بواحد منهم الا ان
مشاركتهم لیه وبتقدیر عدم المشاركة فقد یکن بیان اختصاص الآخر بفضیلة اخرى
ولاسیما الی الترجم بكثر الفضائل لاحتمال ان یكون الفضیلة الواحدة ارجح من
فضائل كثيرة اما زیادة شرفها فی نفسها او زیادة کمیتها فلا جزم بالافضلیة بهذا
المعنی ایضا انتهى ازینجا ظاهراً شد که در سلسله تفضیل حضرت شیخین رضی الله عنهما
بیان مراد باینکه مراد افضلیت من حیث الثواب است بکار نمی آید برای آن وجهی
قاطع باید که موجب جزم باین سلسله اعتقادیه متفق علیها باشد و آن وجه قاطع این
است که چون کمال نبوت ورسالت که ختم نبوت عبارت ازان است وکمال التلمیذ
این دین الی یوم الدین وعلوم وودوام هدایت ودعوت الی الخلق وبقای آن تا آخر
الزمان وشیوع عبادات وایمان در هر مکان در همه اعصار وازمان واقامت

عدل و حدود و اجرای احکام شرعی و ایصال حقوق و کف از مظالم و امر بالمعروف
 و نهی عن المنکر الی غیر ذلک از آثار مرتبه بران است افضل فضایل همه خلائق است و معروف
 بوصف خاتم النبیین با تصافات باین افضل فضایل از همه آخرین و اوایل افضل است
 کما حقنا فیما سبق و مکین این دین و اعلا کلمته الله و مکرر سواد مسلمین و تابد و اشاعت
 آن و هدایت کافه انام سونی اسلام و تطهیر عباد در اقطار و بلاد از عبادات اصنام
 و اهلای اهل کتاب و مشرکین و الطغای فرغ آتش پرستان و فتح بلاد و امصار
 و قهر جبار و کفار اقطار و اقامت حدود الله بر فسقه و فجار و انتظام ممالک بر وفق
 احکام شرعی که این همه وجوه اظهار دین است افضل فضایل افضل الائم است چه این همه
 اظهار دین شین علی الادیان و اکمال آثار ختم نبوت و ابقای آن تا آخر زمان است ظاهر
 و باهر است که این همه قسمیکه از دست حضرت شیخین رضی الله عنهما حسن انجام یافت است
 دیگر کسی صورت نه نسبت حضرت صدیق اکبر اول من اهل من الرجال الصالحین بلا خلاف
 است و بدعوت او حضرت عثمان بن عفان و حضرت زبیر ابن العوام و حضرت عبد الرحمن
 ابن عوف و حضرت سعد ابن ابی وقاص و حضرت طلحه ابن عبید الله رضی الله عنهم
 ایمان آوردند و او از بدو اسلام در حضرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بذل نفس
 و مال دقیقه فرو نگذاشت و در صحیح بخاری از عبد الله ابن عمر و ابن العاص مروی است
 قال منما النبی صلی الله علیه و سلم یصلی فی حجر الکعبه اذا اقبل عقبه ابن ابی معیط فوضعه
 ثوبی عنقه فحنقه خفاشید افا قبل ابو بکر حتی اخذ بمبکیه فذعه عن النبی صلی الله علیه و سلم
 و قال القتلون رجلا ان یقول ربی الله الایه و از علی مرتضی رضی الله عنه مروی است
 که او را حضرت صدیق اکبر را بدین وجه بر موس آل فرعون تفضیل داد و فرمود که موس
 آل فرعون کتمان ایمان کرده گفت اقتلوا رجلا ان یقول ربی الله و صدیق رضی الله
 عنہ اعلان ایمان نمود و گفت اقتلوا رجلا ان یقول ربی الله و رفاقت حضرت صدیق

الکبر رضى الله عنه بأخضرته صلى الله عليه وسلم در هجرت که مقدمه ظهور دين و بعد از ظهور
 قوت مسلمين است و صحابت او با آن حضرت صلى الله عليه وسلم در غار که مخصوص کتاب
 مبین است و صبر و تحمل و استقامت و ثبات بعد وفات حضرت سرور کائنات علیه افضل
 الصلوات و جزم عنم قال اهل ردة و ما الغین زکوة و قتل مسلمیه کذاب و دیگر مدعیان
 نبوت که از حضرت صدیق الکبر رضى الله عنه بوقوع آمده موجب قوام و دوام و شیوع دين
 اسلام شد فضیلتی است که بچک فضیلت از فضایل این است معاوّل آن نمی تواند شد
 مروی الترمذی عن ابی هريرة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما لاحد
 عندنا يد الا و قد كاشناه ما خلا ابا بكر فان لم يزل يد اياك فيه لشد بيا يوم القيمة و ما غنى مال احد ما غنى
 مال ابی بكر و لو كنت تخذ اخليلا لا اخذت ابا بكر الا و ان صاحبكم خليل الله و روى عن عمر رضى
 الله عنه ذكر عنده ابو بكر فبكى و قال و دوست ان على كلمة مثل علمه يوما و احده من ايامه ليلة واحدة
 من لياليه ما لي ليلة فليس مع رسول الله صلى الله عليه وسلم الى الفار فقل انتهي اليه
 قال و السلامه فخله حتى ادخل قبلك فالك ان فيه شي اصابني و دونك فضل فكمسحه و وجد
 في جانيه ثقبان فشق ازاره فسد به و بقي منها اثنان فالقبا عليه ثم قال رسول الله صلى الله
 عليه وسلم ادخل فدخل رسول الله صلى الله عليه وسلم و وضع راسه بين حجره و نام فمسك ابو بكر
 في رجله من الكبر و لم تحرك مخافة ان يتنبه رسول الله صلى الله عليه وسلم فحطت و موعه
 على وجه رسول الله فقال مالك يا ابا بكر قال لدغت ذاك ابني و امي فقتل رسول الله
 صلى الله عليه وسلم فذهب ما يجد ثم اتقضى عليه و كان سبب موته و اما يومه فقل استبص
 رسول الله صلى الله عليه وسلم ارتدت العرب و قالوا لا نودى ذكوة فقال لو سئوني فقالا
 لجا بهم عليه فقلت يا خليفه رسول الله تالفت الناس و ارفق بهم فقال لي اجبار
 في الجارية و نحو اني الاسلام انه قد انقطع الوجي و تم الدين ان ينقص و انما
 اجابات و فتوحات فاروقية که باعث شیوع دين اسلام در کافرانام و در آمدن

۵۱
ممالک سیمه اقطاعیہ از فارس و روم و شام در حوزه تصرف مسلمین بغایت تساط
و انتظام و انہدام تشکده با و معابد احسانم و ابقنائی مساجد با استحکام و جریان
حد و احکام و سیاست و جبرگیری رعایا و اعمال و حکام و درآمدن اکثر بدکیشان در
دین و باز ماندن انما انا از کتاب مظالم و ماتم و قوت گرفتن مسلمانان از یافتن انغال
و مغنم الی غیر ذلک مما شارع من الخیرت فی الممالک از غایت اشتہار کاشمش فی رابع
النبہا رستغنی از بیان و اظهار است با بجمہ انجا از مواعیدیکہ اکسجانه بحضرت حسام
النبیین از اطہار دین اسلام برہر دین و تسلط و استخلاف و تمکین یونین و اغنای
آنان از مغنم و انظار رجا بدین بر مرتدین و دیگر کافریں و اجلائی ہو و در مرتبہ ثانیہ از
جزیرہ عرب در آیات کتاب میں بقولہ سبحانہ ہو الذی ارسل رسولہ بالہدی
و دین الحق لظہرہ علی الدین کلہ و قولہ وعد اللہ الذین امنوا انکم و علوا الصالحات
لیستخلفن فی الارض استخلف الذین من قبلہم و لیکنفہم و نہم الذی ارضی لہم و لیسجد لہم
من بعدہم انما یعبودنی لا یشرکون بی شیئا و قولہ تعالی یا ایہا الذین آمنوا من یرتد عنکم
عن و یرہ نفوت یا ای اللہ بقوم حکیم و محبوبہ اذک علی المؤمنین اعزہ علی الکافریں یحب اہدون
فی سبیل اللہ ولا یخافون لو متہ لائم ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل
العظیم و قولہ تعالی ولقد کتبنا فی الزبور بعد الذکر ان بالارض یرثہا عبادي الصالحون
و قولہ سبحانہ و عندکم اللہ مغنم کثیرہ فجعل لکم ہذہ و قولہ تعالی ہو الذی اخرج الذین کفروا
من اہل الکتاب من ديارہم لا اول اشرکہ منی است بحشر ثانی و طای اہل کتاب مرتہ
ثانیہ فرمودہ بود بر دست حضرت شیخین و بجد جہد حسن و سعی و تدبیر حضرتین رضی اللہ
عنہما جلوه نمود گرفت و شیوع الکمال دین و اتمام نعمت الہی بر مسلمین بجا ہدات و مشاق
حضرت شیخین رضی اللہ عنہما حسن انجام پذیرفت و تا کہ بر سیرت شیخین عمل رفت اختلالی
راہ نیافت و فساد قیرونا نشد با بجمہ انجا در بارہ اشاعت دین قائم النبیین علی اللہ

علیه السلام از دست شیخین رضی الله عنهما سرانجام یافت از دست دیگری سر نشد
و بوقوع نامد سبب آن هر چه باشد و این عظیم نفع فی الاسلام که حضرت شیخین رضی الله عنهما
بفضل الهی میسر شد نسبت بسیار احاد و فضائل عظامی این است فضل کلی است میان
این فضیلت کلیه و دیگر فضایل افاضل این است نسبتی است که خلل و خلعت آن نسبت
است که فیما بین فضیلت ختم نبوت و دیگر نبوات است پس چنانکه فضیلت ختم نبوت بالای
سائر نبوات است چنان این فضیلت شیخین رضی الله عنهما بالای سائر فضایل است چنانکه
اجورایمان و اسلام و اعمال صالحات جمیع احاد این است الی یوم القيمة بآن حضرت
صلی الله علیه و سلم خواهند رسید چنان اجورایمان و اسلام و اعمال صالحات اهل یار که
حسن شیخین رضی الله عنهما دران و یار دین اسلام شیوع یافته الی یوم القيمة بشیخین
رضی الله عنهما خواهد رسید و این فضلیت شیخین رضی الله عنهما قطعی یقینی است ارجاب در آن
مکاره و میرینی است که ام کس تواند گفت که دفعه یازدهم و قتال اهل رودة از عیدقی الکبر
رضی الله عنهما دو قانع قاصد سیه و یرموک و فتح بلاد از فاروق اعظم رضی الله عنهما بوقوع
تمامه و شیوع اسلام و طوایف انام کرب سب حضرت شیخین رضی الله عنهما بظهور رسیده
افضلیت حضرت شیخین رضی الله عنهما باین فضل کلی بر سائر محابه رضی الله عنهما قطعی است
پس تحقیق پوست که سبب تفضیل شیخین که از عقائد و منهیه است از مسائل قطعی تصدیقیه است
و این سبب متفرع است بر فضیلت و صفات قائم النبیین بر جمیع فضایل و کمالات سائر
انبیاء و مرسلین اما کس تفضیل حضرت شیخین رضی الله عنهما بر حضرت امیر المؤمنین عیوب الدین
علی مرتضی کرم الله وجهه و احاد و فضایل آنجناب که افزون از شمار و بیرون از حساب اند
و آنها فضایل نیز از باب ذبیر قرب و ثواب اند یعنی است بر غایت تعصب درین باب
والله الموفق للصواب ازین تفصیل بهرین شد که این قایل جابل باین قول خود که نفعی
امکان ساوی سبب عدم اشتراک در خصوص خاتمت نبی بر ذمبول از قاضیه

تفصیل است و بنی از تفصیل قطعیست تفصیل حضرت شحین رضی الله عنهما که از دایم سنت
 مجمع علیه است بر مذهب تفصیل حضرت شحین رضی الله عنهما منوط است باینکه کار آنها را آثار
 ختم نبوت و مصالح مرتبه بر آن و اشاعت آن چنانکه از دست حضرت شحین رضی الله عنهما
 برآمده از دست دیگری سر بخام نیافته و این کار فضل فضایل است است پس مصدر
 این کار فضل است است و بتقدیر نبودن ختم نبوت افضل فضایل خلق و نبودن اختصاص
 آن با حضرت صلی الله علیه وسلم سبب بود آن حضرت صلی الله علیه وسلم افضل الخلق و نبودن
 عدم امکان شرک و خصوص خاتمت دلیل نفی امکان سادای عظیم نفع در اظهار آثار خاتمت
 و اشاعت مصالح و لوازم مرتبه بر آن افضل فضایل است نتواند بود پس موصوف بآن افضل
 است نتواند بود و فضیلت باعتبار کثرت ثواب مجبول است علم بقطعیست آن نتوان کرد
 کما فی الواقع و حرفه الحق اذ کما بالتفصیل فی التفصیل الکلام و ان قضی الی التطویل
 لکنه لا یخوعن التحصیل والیه الهادی الی سواد السبیل و به نامن آنکه چون ختم نبوت و رسالت
 افضل کمالات و فضایل ممکنات است کما سبق اختصاص او سبحانه بنده را بدین فضل
 کمالات و فضایل بی اختصاص او سبحانه آن بنده را بغایت قرب و ثواب مقصور و ممکن
 نیست تجویز این که بنده که او را او سبحانه باین افضل فضایل اختصاص بخشیده است
 مانع اعلی درجات قرب و ثواب بنام شد تجویز عقابین است وجه تسمیه اینکه چون او
 سبحانه آن حضرت صلی الله علیه وسلم باینجهان درجات قرب و ثواب کرامت اختصاص
 بخشیده است که مصالح مشترک بین ایشان نیست و مشارکت دو کس با هم در آن اوصاف
 و درجات ممکن نیست بخلاف آن است اول من تطلق الارض عن حجه و اول من مشق عنه
 الارض و اول الناس خروجا ذابوا و اول من یفتق من الصعقه و اول من یحرک
 خلق الجنة و اول من یقرع باب الجنة و اول من یطعم الجنة و اول شفیع فی الجنة و اول من
 یؤذن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من یحیی علی الصراط مشترک بین اوصاف

بین اینها نیست چه اول مضاف است سوی صیغ عموم پس موصوف باین صفات
 همان است که جمیع من عداه در اشتقاق ارض از دو در خروج وقت بعثت و در تحریک
 خلق جنت و قرع باب آن و مفتوح شدن آن برای وی و در شفاعت و جنت
 و در ماذون سجود بودن و در شافع و شفیع بودن و در جوار بر صراط سابق و مقدم باشد
 اگر دو کس در این امور معیت دارند یکی ازان هر دو کس سابق علی جمیع من عداه
 در این امور نیست پس موصوف باین صفات نیست و سابق گذشته که اول تعدد
 نتواند شد و هر گامیکه دو کس در این صفات مشارک نتواند شد و بر یک کس
 ازان دو کس که مشارک در این صفات بفرض محال فرض کرده شوند صادق
 نتواند شد که اول از جمیع من عداه و سابق بر جمیع من عداه ماضی الیه الاول
 است پس تساوی جمله مومنین در این صفات اولی بالاعتناء است اذ اجماع هذا القول
 آیا این صفات از باب قرب و ثواب اند یا نه اگر بداند این قایل از باب قرب و
 ثواب اند مشارکت و مساوات کسی با حضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات که صالح
 اشتراک بین اینها نتواند شد محال بالذات است چه جائی آنکه جمله مومنین در این
 صفات ممکن التساوی باشند و اعلی از آن حضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب
 بر این تقدیر اولی بالاعتناء است زیرا که اگر اعلی ازان حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن
 باشد اول در خروج و افاقه از صحنه دو حوال جنت و جوار بر صراط و باز و نیت بسجود
 و شفاعت و مقبولیت شفاعت باشد یا نه علی الثانی اعلی ازان حضرت صلی الله
 علیه و سلم نتواند بود چه آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این امور از جمیع من عداه اول
 و مقدم است و ظاهر است که با وصف مقدم بودن آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این
 همه امور بر جمیع من عداه از جمله من عدا آن حضرت صلی الله علیه و سلم تا خاز آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم در این امور خواهد بود و اگر کسی از جمله من عدا آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این امور

از جمیع من عده اول باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این همه امور اول باشد چه بر این
 تقدیر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عوم من عده اکس مما اضعفت الیه الاول یعنی در عوم
 مفضل علیه افضل است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم اول من عده در این همه امور تواند
 بود فیلزم خلاف المفروض المسلم و علی الاول آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این همه امور اول
 از جمیع من عده نتواند بود فیلزم خلاف مفروض المسلم مع هذا چون مشارکت و مساوات
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفات ممکن نیست اعلی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در این صفات ممکن نتواند بود و چه این قائل خود اعتراف دارد که مفضل نسبت بمفضل علیه
 مرتبه مساوات را جا نکرده و مرتبه زیادت فایز می باشد پس چون مساوات
 در این همه امور ممکن نیست افضل ممکن نتواند بود و اگر این صفات بدانست
 این قائل باز باب قرب و ثواب نیستند این قائل اطمینان محاطت ندارد و این گفتگوی
 او از جمله بذایات مجاین است و چه عاشر این که شفاعت کبری و صفت سید الناس
 یوم القيمة اگر اولین و آخرین علی الله و قائم مقامیکه لا یقومه الا رجل واحد و ناکل درجه
 که لا یفنی الا بعد من عباده و الاینا لها الا رجل واحد و بدون صاحب لواهی که آدم
 من سوا حتمه و اکثر الناس تبعایوم القيمة و اعظم الانبیاء اجرا یوم القيمة از صفات آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم اند اگر این قائل انکار اتصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 باین صفات میکند از دعوی ایمان دست بردارد و هر چه خواهد بر زبان آورد و هر اگر
 این قائل را با اتصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باین اوصاف اعتراف است مشارکت
 و مساوات کسی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این اوصاف ممکن نیست چه جای تساوی
 جمله مومنین در این صفات این قائل مشارکت و مساوات دیگری را با آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم تصور کند بعد از آن امکان آن با ثبات رساند تصویر آن از کسیکه بهره از
 فهم داشته باشد متصور نیست چه جای آنکه امکان آن با ثبات رساند وجه حادی

اینکه غالباً مشاجرات این قایل بر این نهیان این است که نزد اهل سنت تشویب
 مطیع و تعذیب عامی بر خدا تعالی واجب نیست و ازین عقیده اهل سنت کار این
 قایل برنی آمد و عقیده اهل سنت خلق آنحضرت صلی الله علیه وسلم و بعث آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم و اختصاص آنحضرت صلی الله علیه وسلم بختتم نبوت و افضلیت
 بر سایر خلق عموماً و بر سایر انبیاء و رسل خصوصاً و دیگر فضایل که بالا مذکور شده اند
 و شفاعت کبری و قیام بمقامیکه لایقوم احد غیره و نزل وسیله که درجه ایست
 و جنت که لانیستی الالعبدین عباد الله و لاینا لها الا جمل واحد حضرت باری جلّت کبریا
 واجب نبود و وجوب هیچکشی بر او سبحانه بچک معنی ندارد این همه ممکن بوده
 است که او سبحانه آنحضرت را تافرییدی و بر سالت و محبوبیت نه برگزیدی و بآن
 فضایل و کمالات و بشفاعت کبری و آن درجات اختصاص نه بخشیدی اقصاف
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عدم اقصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات
 ممکن بوده است مگر چون آن صفات صلح اشتراک بین ایشان نیستند که ما غیر مرتبه
 مشارکت و مساوات و کس در آن صفات ممکن نیست و از اسکان آن صفات
 و اسکان اقصاف آنحضرت صلی الله علیه وسلم بآن صفات اسکان اشتراک تضامین
 ایشان فصاعده لازم نمی آید مثلاً زید و تشخص زید ممکن است و اشتراک تشخص زید بین
 ایشان ممکن نیست همچنان صفت اول انبیین خلقاً مثلاً ممکن است اسکان داشت که
 او سبحانه بچک بنی بنی آفرید یا دو کس با هزار کسان بایش از دیگر انبیائی میگردانید
 علی التقدیرین هیچکسی اول انبیین خلقاً نمی بود مگر اشتراک دو کس و صفت اول
 انبیین خلقاً ممکن نیست چه اگر او سبحانه دو کس را پیش از دیگر انبیائی میگردانید
 بر بچک کس از آن هر دو اول انبیین خلقاً صادق نتوانست شد که معنی اول انبیین
 خلقاً سابق بر جمیع من عداه من الانبیاء در آفرینش است و بر تقدیر مذکور بچک کس از آن

هر دو سابق بر جمیع من عدا من الانبیاء نیست بلکه بعض من عدا من الانبیاء با دو در آفرینش
معیت دارد همچنان وصف خاتم النبیین ممکن است امکان داشت که او سبحانه کسی را
نبی نگزیند یا دو کس یا چند کس را معانی گردانیده بعد از آن دو کس یا چند کس نبوت
را منقطع گردانیدی بر این هر دو تقدیر کسی خاتم النبیین نبودی چه خاتم النبیین آخرین
همه انبیا است بر تقدیر اول کسی نبی نبودی چه جای آنکه کسی آخرین همه انبیا باشد بر تقدیر
ثانی بجای از آن دو کس نبی یا چند کس نبی که بعد از آن نبوت منقطع می شد آخرین همه انبیا
نیست تا مصداق خاتم النبیین باشد بلکه بعضی انبیا با هر یکی از آن هر دو نبی باشند نبی معیت
دارد پس وجود و عدم خاتم النبیین ممکن است لیکن اشتراک خاتم النبیین در دو کس
مکن نیست تساوی و تشارك دو کس در وصف خاتم النبیین ممتنع بالذات است چه این
وصف صلاح اشتراک بین اثین نیست و بهترین قیاس دیگر صفات که او سبحانه بفضل
عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم تمام نعمت نمود آنحضرت صلوات الله علیه
اختصاص بخشیده است ممکن اند امکان داشت که آن صفات و موصوف آن صفات را آن فیه
مگر اشتراک آن صفات بین اثین ممکن نیست که آن صفات صلوح اشتراک بین اثین
ندارند که امر را در سبق ذکره تکرار پس ازین عقیده اهل سنت قول با امکان سازا
و مشارکت کسی با آنحضرت صلی الله علیه و سلم لازم نمی آید و چون آن صفات اعلی مراتب
قرب و ثواب اند و او سبحانه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بآن اعلی مراتب قرب و ثواب
اختصاص بخشیده است و آن صفات که اعلی مراتب قرب و ثواب اند صلوح اشتراک
بین اثین ندارند و اشتراک آنها بین اثین ممکن نیست بلکه ممتنع بالذات است تساوی
و مشارکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن اعلی مراتب قرب و ثواب ممکن نیست و ممتنع
بالذات است و هو المذی اما آنکه آن صفات اعلی مراتب قرب و ثواب اند ظاهر
است چه سیکه اول من فی شق عند الارض و اول من یفیع من الصعقة و اول من یجوز

۱۲۰
على الصراط واول من يقرب باب الجنة واول من يفتح للجنة واول من يؤذن له في السجود
واول شافع واول مشفع واول شفيع في الجنة وقائم عن بين العرش بمقام لا يقومه احد
غيره ونائل وسيله اى درجة لا ينفى الا العبد من عباد الله لاينا لها الا ربل واحد افضل
است ودر قرب و ثواب از كسيكه اول در رتبه نباشد و اما اينكه اين صفات صلوح
اشراك بين اثنين ندارند فلما مر مرة انچه معتقده اهل سنت لازم است و بين قدر
است كه سلب اين صفات از آنحضرت صلى الله عليه وسلم ممكن است با مكان ذاتي
و اين مسلم و معتقد مومنين است ليكن در امكان وجود آنحضرت صلى الله عليه وسلم
و امكان اتصاف آنحضرت صلى الله عليه وسلم با اين صفات و امكان سلب آن اتصاف
كلام نيست كلام در امكان اشتراك اين صفات با اين آنحضرت صلى الله عليه وسلم
و فردى ديگر از افراد انسان است و در امكان مساوى و مشارك آنحضرت صلى الله
عليه وسلم در اين صفات است و برابر اين قاطعه با ثبات رسيد كه اين صفات صلوح
اشترك بين اثنين ندارند و مساوات و مشارك ديگرى با آن حضرت صلى الله
عليه وسلم در اين صفات متنع بالذات است اين قايلى كه تساوى جميع مومنين در اين درجات
قرب و ثواب كه صلوح اشتراك بين اثنين ندارند و تشارك اثنين در انهم متنع بالذات
است تجويز ميكند بيان نمايد كه هر يكى از جمله مومنين چنان اول من فشق عنه الارض و اول
من يفتق من الصخرة و اول من يجوز على الصراط و اول من يقرب باب الجنة و اول من
يفتح له الجنة و اول من يؤذن له في السجود و اول شافع و اول مشفع و اول شفيع في الجنة
توانند شد اگر هر يكى از جمله مومنين اول باشد هر يكى از جمله مومنين در انهم جميع من عداه
من المومنين مقدم باشد و هر يكى از جمله مومنين در انهم جميع من عداه من المومنين مقدم نباشد
پس اول باشد و نباشد پس هر يكى از مومنين مصداق اجتماع النقيضين باشد
پس در اعتقاد اين قايلى معتقد و امكان مصداق اجتماع النقيضين از جمله عقائد

اهل سنت است حاشا بهم عن ذلک و علی هذا القیاس درجه شفاعت کبری اعلی درجات
 قرب و ثواب است که صاحب آن درجه آن باشد که همه اولین و آخرین بوی التجار دارند و
 بحضرت او پناه آرند و بجهت و شفاعت او از شداید موقت نجات یابند و بسفارش او
 کسانی که محاسب نباشند بزودی پریشان شتابند و گنه گاران از دوزخ برآیند
 و بخت درآیند و خلیل این جمله مؤمنین در آن درجه ممکن التساوی اند بی رسیج یا الخویا و دروغ
 از کسی ممکن نیست و همچنان در صفت سید الناس یوم القيمة و اکرم الاولین و الاخرین علی الله
 و همچنان بودن صاحب لواهی که با من بنی آدم من سواه الا تحت جمله مؤمنین ممکن التساوی
 نتواند شد مگر این قابل شفاعت کبری و این صفات را از باب قرب و ثواب نمیدانند
 و در اعتقادش صفت خاتم النبیین اتمین صفت نقاشی است که با قرب و ثواب
 تعلقی و مناسبتی ندارد و کجای خود و صفت کمال است همچو خیال که سر سر خیال است
 و بالاجل عیش و نغمه و خرم المال است و به ثانی عشر اینکه اگر این قابل بنای بنایان
 خود در زعم باطل خود در این عقیده اهل سنت که بر او سبحانه تشویب مطیع و تعذیب
 عامی واجب نیست نهاده است با وصف این که بنایان او باین عقیده مساسی
 ندارند و به تخصیص جمله مؤمنین با مکان تساوی در کثرت ثواب قرب رب الارباب
 چه باشد زیرا که نزد اهل سنت تعذیب کفار و مشرکین برخدا ایتعالی واجب نیست
 و اگر این بنایان را بمنای دیگر است بایستی که آن بنای بنایان خود را ذکر نمود
 امکان تساوی جمله مؤمنین و امتناع شرکت مشرکین و کفار در آن با شهادت میرسانید
 وجه ثالث عشر اینکه کلام او عند التامک متهافت و بمعنی است چه خلاصه کلام او این
 است که معتبر در فضیلت فضیلت من حیث کثرة الثواب و القرب است و جمله
 مؤمنین در این فضیلت ممکن التساوی اند و این کلام محض بی معنی است افتعال بودن جمله
 مؤمنین من حیث کثرة الثواب و القرب متضمن این است که هیچکس از مؤمنین فضیلت من عدا

من المومنین من حیث کثرة الثواب والقرب نباشد زیرا که هر یکی از مومنین داخل عموم مضان
 الیه افضل یعنی عموم فضل علیه است و معنی تساوی جمله مومنین در فضیلت عدم تفصیلت
 وعدم محضوئیت هر یکی از مومنین من عداة من المومنین در کثرت قرب و ثواب و عین افضل
 بودن هر یکی از مومنین من عداة من المومنین در کثرت قرب و ثواب است این کلام متبہات
 این معنی است چون این قایل جاہل سخن خود میفکند و میسند اند که معنی که از ربانش برآمده معنی
 است یا با معنی آزد امید نمیدانم دیگری چسان توان داشت وجه رابع عشر اینکه
 آیا آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اعتقاد این بجمعی افضل الخلق من حیث کثرة الثواب است
 یا نه علی الشانی قول او فیما سبق به بودن آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل و اکمل از سایر
 انبیاء علیہم السلام که در باره آن این قایل و علیه العقد الاجمل گفته است در اعتقادش
 باطل است و ایمانش نزد همه مومنین زایل است زیرا که نزد او معتبر در معنی افضل افضل
 من حیث القرب و الثواب است و نزد همه مومنین آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الخلق
 من حیث کثرت القرب و الثواب بلا ریب و ارتہات اند و انکاران کفر است و علی
 الاول مشارکت و مساوات دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این وصف محال
 است چه اگر دیگری افضل الخلق من حیث کثرة القرب و الثواب فرض کرده شود آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم در عموم مفضل علیه داخل باشد پس افضل الخلق من حیث کثرة القرب
 و الثواب نباشد بدخلف و نیز چون آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر این تقدیر افضل الخلق
 من حیث کثرة القرب و الثواب است آن دیگر در خلل عموم مفضل علیه باشد پس افضل
 الخلق من حیث کثرة القرب و الثواب نباشد بدخلف فعلی تقدیر برین مساوی مساوی
 نشد و مشارک مشارک نشد فهو صدق اجتماع النقیضین و وجوه مستلزم عدم مبرس
 مبرس نباشد که مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم در فضیلت من حیث القرب و
 الثواب نیز متعق بالذات است و هو المصدق و جمہ فاسد عشر قول این قایل پس نظر

بوقت و وسعت قدرت کامله ممکن و مقدر را یکی است که هر مفضل را که در کمالات دیگر مفضل
 است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل است و در مساوی بلکه افضل از افضل
 او گردانند صریح است در این که اگر مفضل در کثرت ثواب مفضل باشد گردانیدن
 آن مفضل مساوی کسی که از او در کثرت ثواب افضل باشد یا افضل از او در کثرت
 ثواب بدانست این قایل هم ممکن و مقدر نیست والا قول او که هر مفضل را که کمالات
 دیگر مفضل است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضل است لغو و بیجانی باشد چون
 هر واحد از سایر خلق در کثرت ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل است
 گردیدن یکی از خلق و یکی از مومنین مساوی یا افضل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در کثرت ثواب باعتراف این قایل هم ممکن و مقدر نتواند بود پس بهیچ این قایل را چنان
 رفت حق بزرگوار رفت و تحقیق پیوست که بسجانه بفضل عظیم و حرمت تامه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آفریده و از جمله کمالات برگزیده و استحقاقی و بابت قرب و اختصاص بخشیده
 که آن صفات صلح اشتراک بین ایشان نتوانند شد و وجود مشارک و مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در آن صفات مستلزم عدم آن است و مشارک و مساوی آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مصداق اجتماع اشتیاقین و محال بالذات و وجود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم و اقصاف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات و وجود آن صفات در ذات
 آن سرور کمالات علیه افضل الصلوات ممکن بالذات و تحقق باراده حضرت خالق
 الکائنات و اهب العلیات است و امکان آن صفات مستلزم امکان اشتراک
 آن صفات بین ایشان نیست امکانی دیگر و امکان اشتراک آن دیگر و اینهمه یعنی
 آفریدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و برگزیدن بسیار کمالات و اختصاص بصفات متمنه
 عن الاشتراک محض فضل عظیم او سبحانه است آن نه از جهت قابلیت و استحقاق ذاتی بود
 و نه از جهت کاری و نه از جهت عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکی کاری و اعمال

حسن و عبادات مقبوله که شایسته منجبتی که او سبحانه بفضل عظیم خود آنحضرت را صلی الله علیه
 وسلم بآن اختصاص کرامت فرموده و بدو ندیم کرامت فرموده او سبحانه بوده اند و یقین
 مدلول حدیث صحیح بخاری است که مایاتی انشاء الله تعالی باید دانست که ازین قایل
 ناین مقام چند موجبات کفر او سرزد شده اند در اثباتی الباطل اقوال او ایما بآن فیه
 است مناسبی نماید که در اینجا بطریق فذلک تعدا موجبات کفر او مذکور نموده شود اگر
 این قایل بعد متنبه شدن بر آن موجبات کفر باعلان تمام تو بوضوح نماید در دین اسلام
 باز در آید و اگر اختیار را بر عاقل کند و رویا بکتم رود و ما علینا الا البلاغ نخستین
 از موجبات کفر او این است که در او ایل خرافات تاسره خود گفته است که این کلیه بیچک
 متنع ذاتی داخل تحت قدرت الهی نیست محل کلام است پلغ تجرید دخول متنع ذاتی
 تحت قدرت الهی میکند و بر این تجرید لازم است که عدم الواجب سبحانه و شریک الباری
 و دیگر متنع ذاتی داخل تحت قدرت الهی باشند و قول باین لازم کفر است پس
 ازین قول او تجرید غلط انجای کفر بر او لازم است و غایت جهل او از ندانستن او معنی
 متنع ذاتی معنی قدرت ازین تجرید پیدا است و جهل او عذر کفر نمیتواند شد و و مایه که
 او قایل شده است با مکان اتصاف او سبحانه بنقایض و قبایح و فواحش غیر متناهی
 و قول با مکان اتصاف او سبحانه بیک فاحشه و بیک نفیض هم کفر است پس این اعتقاد
 بهشتم است بر انجای غیر متناهی غیره اعتقاد امکان اتصاف او سبحانه بیک یک
 فاحشه و بیک نفیض کفری جداگانه بالاستقلال است سیوم اینکه این
 قایل قاعده اختراع کرده است که اگر یک حصه از که این معنی مصدری ممکن ذاتی باشد
 ضرور است که جمیع حصص آن معنی مصدری ممکن باشند در اعتقاد این قاعده اصرار
 تمام دارد که سابق باین عقاید منمن و جوهر متناهی کفر است چه وجود و عدم معنی مصدریست
 و بعضی حصص آن هر دو محقق وجود انسان و عدم انسان ممکن ذاتی است پس بنا بر این

اعتقاد و اوصاف و راست که جمیع حصص وجود و عدم ممکن ذاتی باشند پس وجوب واجب
 سبحانه و هم عدم واجب سبحانه ممکن ذاتی باشد و وجود شریک الباری و هم عدم شریک
 الباری ممکن ذاتی باشد و حدوث واجب الوجود سبحانه و ترکب واجب الوجود
 و غیرهما که تلفظ آن زبان نبی الایم ممکن ذاتی باشد لی غیر ذلک من اللوازم الباطل بال غیر
 المتناهیة که قول به یک ازان لوازم کفر مستقل جدا گانه است چهارم اینست که این
 قایل بران قاعده و محترعه خود اسکان اتصاف او سبحانه بنقایص و قبلیج منصرف نموده
 است این تغریب و بجای خود و کفر است فی الاصل و الفرع و الموصل و المضارع
 و التامیل و التفریع کلماتی النار چشم اینک و گفته است که سلب اتصاف او سبحانه
 بنقایص و قبلیج و فواحش ممکن و محلول او سبحانه است و ذات واجب الوجود
 چنانکه مقتضی اتصاف خود بصفت کمال است همچنین مقتضی سلب اتصاف خود
 بمقابل آن صفت است و این را بغایت شکی و تردید بیان کرده است و این اعتقاد
 او کفر است زیرا که نفس ذات حق احدیه بر این تقدیر مصداق سلب اتصاف
 بنقایص و قبلیج و فواحش نتواند بود مصداق این سلب بر این تقدیر از نفس ذات
 احدیه مصداق ایجابات نقایص و قبلیج و فواحش غیر متناهیة باشد ضرورة استحالة
 ارتفاع صدق الموجبات و هو البها و این متضمن انجائی غیر متناهیة کفر است ششم اینک
 در اعتقاد او میان اتصاف او سبحانه بصفات نقص معیت ذاتی است این قائل
 در بیان این چند صفت به صفحه روی خود سیاه کرده است و خودش اعتراف دارد
 که صفات کمال و اتصاف بصفات کمال متاخر بالذات از ذات حق است پس او را
 از اعتراف تاخر سلب اتصاف بنقایص و فواحش و قبلیج غیر متناهیة از ذات حق
 بنا بر اعتقاد او جمعیت ذاتیه میان اتصاف بصفات کمال و سلب اتصاف
 بنقایص و فواحش و قبلیج و غیره نیست پس نفس ذات حق واجب مصداق سلب اتصاف

تا ابدیه متاخر از ذات حق و پس در محققان این قائل متاخر است که نفس ذات

بصفات کمال و سلب اتصاف بصفات کمال

نقایص فوجش قبیح غیر متناهیة حسب این اعتقاد و اعتقاد نیست پس این بنده را از اعتقاد
 نبودن نفس ذات حق مقدسه صدق ایجابات غیر متناهیة که نقایص آن این سلوب غیر
 متناهیة اند گزیر نیست و این اعتقاد او متضمن وجوه غیر متناهیة کفر است مانند این که این
 قایل اعتقاد دارد باینکه علم و قدرت و غیره صفات الهیه و هم اتصاف بآن صفات
 ممکن ذاتی و معلول او سبحانه اند و باین اعتقاد میگوید که عدم علم و قدرت از ذات
 حق مقدسه که از شان او علم و قدرت است بعینه جهل و عجز است و میگوید که چون صفت
 علم و قدرت او سبحانه ممکن بالذات است وجود و عدم این هر دو صفت ممکن خواهد
 بود و عدم هر دو صفت مذکوره از ذات مقدس که از شان او علم و قدرت است
 بعینه جهل و عجز است پس بر او لازم است اعتقاد ثبوت جهل و عجز بنفس ذات حق مقدسه
 قبل از اتصاف آن ذات حق بعلم و قدرت و این اعتقاد کفر است و متضمن انجای کفر است
 چه بین کلام او در دیگر صفات کمالیه جاریست مثلاً حیات صفت زانده است ممکنه
 پس وجود و عدم آن ممکن است و عدم حیات از ذات مقدسه که از شان آن حیات
 است موت است پس موت او سبحانه ممکن است و چون ثبوت حیات از ذات
 حق مقدسه متناهی است عدم حیات در مرتبه متقدسه و نیست و سبحانه الحی الیمی
 لا یموت عما یقول الظالمون علواً کبیراً و چون سابق و چه بطلان قول این قایل بیان کرده
 ایم در اینجا حاجت اعاده آن نیست هشتم این که او گفته است که عدم علم از
 حضرت باری جلشانه مستلزم جهل است چه سلب بسیط نزد وجود مومنوع
 مستلزم سلب عدولی است کما لا ینفی علی المنطقی انتهی و این قول او از موجبات
 کفر است زیرا که علم نزد او از صفات زانده علی الذات است پس سلب آن
 از مرتبه ذات احدیه محض و است و او خود اعتراف دارد باینکه صفات او سبحانه محتاج
 از ذات حقند و تا فی محمل از محمل آید نه وری است پس سلب بسیط علم از ذات احدیه

ضروری است و سلب بسیط نزد وجود موضوع که ذات احدیه است مستلزم سلب
 عدولی است و سلب عدولی علم نزد اجل است پس این قول و اعتراف است
 با عقاد او با تصاف او سبحانه در مرتبه ذات احدیه بچنین آن کفر است و این
 بر شکلین قائلین بزیادت صفات لازم نمی آید زیرا که چهل نزد آنان عبارت است
 از قوت استعدادیه علم نه از سلب بسیط علم و نه از سلب عدولی علم و ذات حق از
 قوت استعدادی منزله است و زعم این قایل بودن چهل سلب عدولی علم ناشی از
 چهل است چه سلب عدولی علم در جهادات موجوده تحقق است حال آنکه جهادات
 متصف بچهل نیستند و قدر تفصیل ذلک بهم اینست که این قایل در معنی خاتم النبیین
 تحریف کرده ظاهر است که معنی خاتم النبیین آخر همه انبیا بعثا است و لام النبیین برای
 استغراق و در عقاید همه مسلمانان است آن محمد اصلی الله علیه و سلم آخر الانبیاء این
 قایل معنی دیگر برای خاتم النبیین تراشیده که بسبب معنی تراشیده خود تخریب لغت و خاتم
 النبیین نمود پس از د و حال خالی نیست یا این قایل معنی خاتم النبیین نمیدانند
 و بر این تقدیر ظاهر است که او اعتقاد باینکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین اند
 ندارد چه تصدیق بوقت نبی دانستن معنی محمول ندارد و بر این تقدیر کفر او ثابت است
 و چهل در کفر عذر نمیتواند بویا این قایل دید و دانسته بغرض تفصیل جمله معنی خاتم
 النبیین را تحریف میکند بر این تقدیر این کفر او را غلط و جوه کفر است و هم اینک این قایل
 بمستثنی بودن ذات مبارک مقدس آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جمیع نبیین علیهم السلام
 در لفظ خاتم النبیین که لام برائی استغراق است قایل شده است و بر نظر هر است که
 کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمی تواند بود پس این قول او مستلزم
 قول بر نبودن آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین است و این کفر است و عذر
 اینکه این قایل ازین معنی که کسیکه از جمیع نبیین خارج است خاتم النبیین نمیتواند

جهل داشت سودی ندارد و جهل در کفر عذر نتواند بود یا زوهم اینکه این قایل بعد
 تسلیم امتناع اقصاف دیگری بوصف خاتم النبیین و استحالة اشتراک این صفت
 بین اثین ابدای احتمال بودن وصفی دیگر بهما و عدیل و صفت خاتم النبیین در مساوی
 آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نبودن آن وصف در آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود دست
 و ابدای انجین احتمال محال کفر است زیرا که وصف خاتم النبیین اعلی اوصاف گماید
 ممکنات است تجویز بودن کدامین وصف مجهول بهما و عدیل این وصف از درای شان
 کمال نبوت و رسالت است و تجویز لغو و بیکار بودن بعضی کمال نبوت و رسالت
 است و این کفر است و وجه بودن این تجویز از درای شان کمال نبوت و رسالت
 سابق ازین تفصیل تمام مذکور اند و ازوهم اینکه این قایل در نظریه تساوی آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم که مختص بوصف خاتم النبیین اند و مساوی مفروض خودش که آنرا
 مختص بوصفی که آنرا متساوی و عدیل و صفت خاتم النبیین تجویز کرده قرار داده تساوی
 زید و عمر و بن گوئد که در زید صفت تیر اندازی و در عمر و صفت بند قه اندازی بعد شتران و
 و عمر و کمالات دیگر همچو سخاوت و شجاعت یافته شود و نیز تساوی عراب برافین که در هر یکی ازین
 به منفعتی معتبره بالاختصاص یافته میشود آورده است آوردن همچو نظیرات
 در هیچ مقام موجب استخفاف و از درای شان آنحضرت صلی الله علیه وسلم و منصب آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی ختم نبوت و رسالت است پس در بودن آن از موجبات
 نظر قایل اشتباهی نیست این قایل جاهل در این تنظیر اندیشید که کدام کس را
 بجائی زید و کدام کس را بجائی عمر و کدام کس را بجائی عراب کدام کس را بجائی
 النبیین را بجائی تیر اندازی یا بجائی بند قه اندازی یا بجائی قوت هرب و طلب که در
 عراب است یا بجائی کین عطف که در برافین است قرار میدهند انجین تنظیر از غلط
 وجه و کذب است علمای اعلام آن ابیات را که در آن تشبیه مدحین شعر آنحضرت

صلی الله علیه و سلم آمده است همچو قول ابو العلامه روحی لولا انقطاع الوحي بعد نحر
 قلنا نعم ان ابیه بیدل هو مشله فی الفضل الا انه لم یأت به رساله جزیل و همچو قول حسان
 اندلسی در مدح محمد ابن عاده و وزیر ادابی بکر ابن زید و نکان ابابکر ابو بکر الرضی
 و حسان حسان و انت محمد از باب احتفان از موجبات کفر شمرده اند چه جائی تشبیه
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم بزیاده عمر و یا بعراب یا برازین و تشبیه نصب خاتم
 النبیین به تیر اندازی و بذقه اندازی یا باد صاف آن دو بهیمه اینچنین تنظیر
 کفر است و سهل انگاشتن آن کفر دیگر است سیر و هم اینکه قایل بفضول دیگر
 انبیاء علیهم السلام بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعض وجه قایل است و این کفر
 ذوق اجماع است و قد مر نزد ما همه مومنین آنحضرت را صلی الله علیه و سلم بر سایر انبیاء
 و مرسلین بر جمیع الوجوه فضل کلی است چهار دهم اینکه قول این قایل که نفی امکان
 مساوی بسبب عدم اشتراک و خصوص خاتمت یعنی بر دخول از قاعده
 تفصیل است و یعنی از تفصیل منجز تبخیر حضرت رب طویل و حضرت جبریل حضرت
 ابراهیم خلیل و آنحضرت علیه و علیهما الصلوٰۃ و التسلیم میشود که سابق مفضل است
 این قول بوجه چند از موجبات کفر است پانزدهم اینکه قول او بجزا از
 مساوات جمله مومنین با آنحضرت صلی الله علیه و سلم در قرب و ثواب بلکه بجزا از فضیلت
 جمله مومنین از آنحضرت در قرب و ثواب کفر است و اشنع است از کفر بعض
 کرامیه که بجزا از فضل بودن ولی از بنی توحیدی کنند چه این قایل بجزا از فضل
 بودن انجرفار و انساق فاسق مومنین از فضل الانبیاء و المرسلین در قرب و
 ثواب قایل شده است شانزدهم اینکه قول او پس بنظر قوت و وسعت
 قدرت کامل ممکن و مقدور الهی است که هر مفضول را که در کمالات دیگر مفضول
 است یعنی در مساوی کثرت ثواب مفضول است او را مساوی بلکه افضل از

افضل او گرداند در این مطلب بزرگ و مقصد متبرک جمله مومنین ممکن التساوی اند
 در این معنی و مقدریت قدرت کامله کو واقع نشود و صریح است در اینکه در اعتقاد
 او آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل از جمیع من عداه در قرب و ثواب نیستند و من
 عداه اگرچه در دیگر کمالات از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل باشد در قرب
 ثواب از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفضل نیستند و این اعتقاد کفر است
 بعندهم قول مذکور صریح است در اینکه جمله مومنین کوفشاق و فجار باشند
 در قرب و ثواب از آن حضرت صلی الله علیه و سلم مفضل نیستند و در کمالات
 دیگر یعنی باسوائی کثرت ثواب مفضل اند و ازین قول لازم است قول اینکه نبوت
 و رسالت محض لغو است چه در قرب و ثواب نبی و غیر نبی و رسول و غیر رسول بنا بر
 این قول برابر اند پس هیچ اعتقاد اعتقاد لغو و بیکار بودن نبوت و رسالت است
 و آن بی شبهه کفر است بجهت آنکه قول باینکه جمله مومنین در قرب و ثواب
 افضل از حضرت افضل المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم تواند شد مستحق
 استخفاف شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم است بقطع نظر از آنکه این کلام صادق
 باشد یا کاذب اشتغال کلام بر استخفاف منوط بکذب آن نیست بسا کلام
 کاذب مثل بر استخفاف نبی باشد و بسا کلام صادق متضمن استخفاف میباشد و استخفاف
 شان آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر کلامی که باشد کفر است نوزدهم آنکه این قایل
 تجویزی کند که این مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بین وجه باشد که در یک
 نماز مختص معادل و صفت خاتم النبیین که وصف مختص آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم است یافته شود و در دیگر کمالات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن مساوی
 مشارک باشد حال آنکه بسیاری از کمالات و صفات نمایه آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آن چنان هستند رسالت مشتمل بر این اشیاء استند بر برخی از ان کمالات

و لغوت در اثباتی ابطال قول این قایل سابق مذکور شده اند پس تجویز اینکه آن مساوی
 و همه کمالات و صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و سلم سوائی و صفت خاتم النبیین بشاک
 باشد بی انکار تصادف آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدان صفات کمالیه ممکن نیست
 و آن الکلامی که در زندۀ کفر است بستم اینکه تکلف اینچنین تجملات بمعنی وادی اینچنین
 احتمالات باطله کبریه برای تصحیح کلام شیخ نجفی و انداختن خود را در مهالک گفتگو و کلام
 در شان آن حضرت صلی الله علیه و سلم برای اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم فی جمیع الکلمات با و صفت اینکه مضومات غیر متناهیته آنچنان هستند که مصداق
 آنها ممکن نیستند و از عدم امکان آنها عموم قدرت الیه بر نمی شود از عدم امکان
 مصداق مفهوم مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی جمیع الکلمات چنان بر بی عموم قدرت
 الیه تصور تواند شد بدون زندۀ و سوء اعتقاد و بغیر بگشتی و بد باطنی و الحاد و تنصوت
 اینهمه از غلایات کفر است اعاذ بالله من ذلک کلام بحر حسیب و خلعه صلی الله علیه و سلم
 و صحبه قال الو سواس الخناس در بخاریست عن سالم ابن عبد الله عن ابیه انه اخبره
 انه سمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول انما بقاؤکم فیمالسف قبلکم من الایم کما بین صلوات
 العصر الی غروب الشمس ا علی اهل التوراة التوراة فعملوا بها حتی انتصف النهار ثم
 عجزوا فاعطوا قیراطاً قیراطاً ثم ا علی اهل الانجیل الانجیل فعملوا بها حتی صلوات العصر ثم عجزوا
 فاعطوا قیراطاً قیراطاً قیراطاً ثم اعطیتهم القرآن فعملتم حتی غروب الشمس فاعطیتهم قیراطین قیراطین
 فقال اهل الکتابین ای ربنا اعطیت هؤلاء قیراطین قیراطین و اعطیتنا قیراطاً قیراطاً
 ونحن اکثر عملاً قال الله بل فلتکم من اجرکم من شیء قالوا لا قال فذلک فضلی ا دینه من شاء
 و در حدیث دوم متصل این است عن ابی موسی عن ابی صلی الله علیه و سلم قال سئل
 المسلمین و الیهود و النصارى کشل رجل استاجر قوما یعملون له عملایو ما الی اللیل علی اجر
 معلوم فعملوا له الی نصف النهار فقالوا لا حاجة لنا الی اجرک الذی شرحت لنا و اعلمنا

باطل فقال لهم لا تفعلوا اكملوا بقیة تمکون وادعوا اجرکم کا ملا فابوا وتركوا فاستاجر آخرین
 بعدہم فقال املوا بقیة یومکم هذا وکم الذی شرطت لهم من الاجر فعملوا حتی اذا کان
 حين صلاوة العصر قالوا لک ما عملنا باطل وکمال الاجر الذی سجلت لنا فیہ فقال املوا
 بقیة عملکم فانما بقی من النار شیء یسیر فابوا فاستاجر قوما ان یعملوا له بقیة یومهم فعملوا له
 بقیة یومهم حتی غابت الشمس فاستكملوا اجرا لفریقین کلیمهما ۱۰۰ از حدیث ابی موسی
 رضی اللہ عنہ ثابت شد کہ حق تعالی از فضل خود طفیل حضرت خاتم النبیین صلی اللہ
 علیہ وسلم است را بر عمل ناقص و ناتمام کہ از وقت عصر تا شام است اجر عمل کامل و
 تام کہ عمل تمام روز است غایت فرموده پس چنانکہ این است را بشرف فضل
 مذکور خود سرفراز فرمود مکن است و او تعالی قادر است بر نیکی دیگر از مساوی این
 است بفضل خود گرداند کہ واقع نفرماید و در حدیث ابن عمر رضی اللہ عنہ حال این
 است بشمول ذات القدس و نفس بنفس و کثرت ثواب بسیار و اخبار بر وجه تمام و اکمل
 فرموده کہ با وجود قلت عمل نسبت بہر دو است این است را اجر عمل مضاعف
 مرحمت شدہ و چون بہر دو است عرض کردند کہ عمل ما کثیر و اجر ما لیسیر عمل این
 است اقل و اجر آن اکثر و اکمل است ارشاد شد کہ از اجر شما چیزی کم نکرده شد
 و بہر دو است تسلیم کردند باز فرمودند اینکہ زیاده از عمل عطا کردم فضل من است
 بحدہ فرمودند می بخشم ہر کرا بخوانم مومن صادق را بعد ملاحظہ معانی این حدیث شکی
 نیماند در اینکہ ہر کرا بشرف عزت و کثرت ثواب و قرب منزلت سرفراز فرمودہ
 اند محض فضل است اگر بجای او دیگری را در این نصیبت قایم و منصوب میفرمودند
 کیست کہ مانع می شد و چیست کہ مزاحم میگردد و حالا اگر مساوی ما افضل
 از او سازند مانع و مزاحم کیست چیست چنانکہ عنقریب از کلام بعض کسل اولیا
 خواہد آمد عارف رومی قدس سرہ میفرماید داد حق را قابلیت شرط نیست و

و نیز می فرماید **س** بلکه شرط قابلیت داد اوست **و** عقیده اسلام این
 است که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم را بمقام قاب قوسین او ادنی در دنیا
 و بمقام محمود وقت شفاعت و بمقام وسیله بعد دخول جنت و دیگر فضایل چون نزدی
 از تفسیر منطهری نقل شده مخصوص فرموده دیگری هم و عدیل جناب اقدس نیست
 و نخواهد شد و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است و این
 عقیده اسلام نیست که حق تعالی را قدرت بر تسویه دیگرها در آنها نیست معاذ الله
اقول سابق بیان کرده ایم که آفریدن اوسحانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و برگزیدن اوسحانه آنحضرت راضی الله علیه و سلم بر سبب بر کمالات و اختصاص بخشیدن
 آنحضرت بصفات متمنعه الاشتراک از محض فضل عظیم اوسحانه بر آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بوده است نه از جهت قابلیت و استحقاقی ذاتی و نه مزد کاری و اجر عملی
 و نه جزای عبادتی استحقاق و قابلیت و نیکو کارها و اعمال حسنه و عبادات
 مقبوله که شایسته آن منصب جلیل که اوسحانه بفضول عظیم خود آنحضرت راضی الله
 علیه و سلم بآن اختصاص کرامت فرموده بودند هم کرامت فرموده اوسحانه بوده اند
 و از بودن آنهمه محض از فضل اوسحانه صلح اشتراک بودن آن صفات کمالیه
 که اوسحانه آنحضرت راضی الله علیه و سلم بآنها شرف اختصاص بخشیده است لازم
 نمی آید همه تشخصات و تعینات و همه آن صفات که صلح اشتراک بین ایشان
 نیستند از فضل الهی پیداشده اند و از پیداشدن آنها بفضول الهی بودن آنها
 صلح اشتراک بین ایشان لازم نمی آید امکان شی دیگر و امکان اشتراک آن شی
 دیگر است و سابق مکرر بار ما مبرهن شده که وصف خاتم النبیین و اول انبیین خلاق
 و اول باخلق نوره و اول من منشق عنه الارض و اول من یخلق من الصلوة و اول من
 یجو ز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول من یؤذن له

فی الجود واول شافع واول شافع واول شافع فی الجنة وقایم بین
 احد غیره یغنیه فی الاولون والآخرین ونامل واصله ای درجه لایب علی العابدین عباد الله
 وذاینا لما الارجل واحد وشفاع بشفاعت کبری که این همه اوصاف کمالیه را اوجحانه
 بفضل عظیم خود باحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده است صلح مشترک بین
 انبیین نیست تجویز مشترک این اوصاف کمالیه بین انبیین از کسی بی تنهایی درخت
 وبلادت یا جنون مطبق ممکن نیست واز جمله اوصاف کمالیه غیر صالحة الا مشترک این
 است که است آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الامم است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم افضل الرسل اند واین نفیست است آنحضرت صلی الله علیه وسلم کرامت فرموده
 اوجحانه است که بفضل عظیم خود بوجاهست و محبوبیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم این است
 کرامت فرموده است قال الله سبحانه کنتم خیر امة اخرجت للناس فی التوریه فی
 صفاته صلی الله علیه وسلم وجعل امة خیر امة اخرجت للناس فی التوریه یفنی باب
 خیر الانبیاء وان استک خیر الامم واسمک احمد واستک الجمادون قرابتم و ما هم
 وانا جلهم صد و بهم لا یخبرون قتالا الا وجبر علیهم تحنن علیهم تحنن الطیر علی فراخه فی حدیث
 الاسرار ان محمد صلی الله علیه وسلم اتنی علی رب فقال کلکم اتنی علی رب وانا اتنی علی ربی
 الحمد لله الذی ارسلنی رحمة للعالمین وکافه للناس شیرا وخریرا و انزل علی الفرقان
 فیہ بیان کل شیء وجعل امة خیر امة وجعل امة وسطا وجعل امة هم الاولون
 و هم الآخرین بالجملة بودن امت آنحضرت صلی الله علیه وسلم خیر امة نبض قطعی ثابت
 است و غیر افضل لتفضیل مضاف الی النکره است و نکره که افضل لتفضیل سومی
 آن مضاف باشد از صیغ عموم است پس معنی خیر امة بهترین همه امم و افضل از سایر
 امم و این صفت صلح مشترک بین انبیین نیست چه اگر است دیگر خیر امة باشد و مشترک
 این است در این صفت باشد آن است دیگر یا عموم مضاف الیه و مختص الیه

داخل باشد یا نه علی الاول آن است خیر امتی تواند بود بلکه از ائم موصوله مفضل علیها است
 فیلزم خلاف المفروض و علی الثاني این است بهترین همه ائم و افضل از سایر ائم تواند بود پس
 خیر امتی تواند بود و فیلزم خلاف المفروض المسلم و نیز بر تقدیر بودن است دیگر مشارک
 این است در این صفت این است یا داخل عموم مصناف الیه و مفضل علیه باشد یا نه
 علی الاول این است خیر امتی تواند بود بلکه مفضل نسبت به بعض ائم خواهد بود و علی الثاني
 آن است بهترین ائم تواند بود پس خیر امتی تواند بود و نیز از سبب آن است آنحضرت
 راضی الله علیه و سلم صفت بهم الاولون و بهم الآخرون بطیفی آنحضرت صلی الله علیه و سلم محض
 بفضل عظیم خود است فرموده و این هر دو صفت بهم قابل اشتراک بین اثنین نیست
 چه معنی این صفت این است که امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر
 ائم اول است و در وجود و خلقت از سایر ائم متاخر است کما فی صحیح مسلم بخلاف الآخرون من

اهل الدنیا و الاولون یوم القيمة المقضی لهم قبل الخلق من اول من یدخل الجنة اگر این صفت
 در است دیگر یافته شود است آنحضرت صلی الله علیه و سلم در دخول جنت از سایر ائم اول
 باشد و در وجود و خلقت از سایر ائم متاخر نباشد و بر این تقدیر امت دیگر مشارک است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت نتواند شد بلکه بر این تقدیر این صفت نه در است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم موجود است و نه در است دیگر پس مشارکت است دیگر است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت مستلزم عدم مشارکت آن است دیگر است
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این صفت است و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن است
 محال بالذات است و نیز از سبب آنست که گفته شد که امت وسطا لکونوا شهداء علی

الناس و کما ان الرسول علیکم شهودا و نیز میفرماید لیسکون الرسول شهیداً علیکم
 و کونوا شهداء علی الناس ازین آیات برتر است که او سبب آنست آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم را بفضل خود بر سایر ائم شهود گردانیده اگر مشارکت است دیگر

با است آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت فرض کرده شود و برابر
 بر سایر اہم شہید نتواند بود و آن است دیگر ہم بر سایر اہم شہید
 تقدیر مستلزم سلب مشارکت آن است دیگر باین است در این صفت است
 و در حقیقت وجود آن مستلزم عدم آن است محال بالذات است بالجمله
 بفضل عظیم خود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم اتمام نعمت نموده آنحضرت
 سلم بفضل علی اختصاص بخشیده است که آن فضایل صلح است
 نتواند شد و همچنان بطفضیل آنحضرت صلی الله علیه وسلم است آن حضرت
 سلم را بفضل علی اختصاص بخشیده است که آن فضایل صلح است
 است ہم ندارد پس چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الانبیاء
 است آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل الائم است فضیلت این
 سبب است از فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر اہل بیت
 استدلال از فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از سایر انبیاء و
 این است بر سایر اہم استدلال علی است و استدلال از فضیلت این است
 قول او جایز نیست غیر اتم ثابت است بر فضیلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم از
 استدلال انی است و بعد و وجه استدلال واقع است حاصل این است که فضیلت
 آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر سایر انبیاء علیهم السلام و فضیلت است آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 و سلم بر سایر اہم محض از فضل الہی است نیاز جهت استحقاقی و نہ مزکا
 جلدوی عبادتی و از بودن فضیلت از محض فضل الہی لازم نیست کہ
 اشتراک بین ایشان باشد اسکان شی و بودن وجود آن بفضل الہی دیگر
 اشتراک بین ایشان او اکثر و بیشتر کسی کہ فرق میانہ ہر دو نمیتواند فہ
 پس از بودن ثریات اجر این است علی ناقص نسبت با جوارہا
 تا بین کہ علی آمان نہ یابد

بوده است که از هر دو حدیث صحیح بخاری متحقق است حسب امکان مساوات و مشارکت
 است دیگر باینست آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضل لازم نمی آید ازین هر دو حدیث همین قدر
 ثابت است که افزون ابر بر عل ناقص بفضل الهی منوط است و مایل سنت اعتقاد و ایم
 که فضل بخشیدن کسی کو عمل ناقص هم نداشته باشد منوط بغنائت الهی است سبب عمل منوط
 باستحقاق و قابلیت نیست اما اعتقاد آن ندایم که اشتراک ادعای فیکه صلح اشتراک
 بین اثین نیست ممکن است همچو اعتقاد منوط بسو قضایت است برای همچو اعتقاد شدت غیبت
 و بی ایمانی و جهل مرکب و نافی شریعت است عوام و جمله این چنین اعتقاد را باقتضای عبادات
 و غلویت از باب ایمان میدانند غافل از اینکه این اعتقاد سو قضایت است و غایت بی ایمانی
 است اعتقاد صحیح این است که وجود باجو آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نبوت و رسالت و آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم و سایر فضایل آنحضرت صلی الله علیه و سلم و درجات قرب و ثواب آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن اند توح و عدم توح آن ضرر و زیاده است او سبحانه بفضل عظیم خود
 آنحضرت را آفرید و با آنحضرت صلی الله علیه و سلم ختم نبوت و رسالت که اعلی درجات فضل ملکات
 است و دیگر فضایل لایمهی که بعضی از آنها صلح اشتراک بین اثین نیستند که است فرمود
 و است آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بفضل عظیم خود افضل امم گردانید اگر میخواهست آن
 حضرت را نمی آفرید و آن فضایل نمی بخشید و این است را با آفریدی و آنرا افضل الامم نکرد و این
 سلب اینهمه ممکن بوده است و ازین لازم نمی آید که مشارکت و مساوات در فضایل که صلح
 اشتراک بین اثین ندارند ممکن باشد و از جمله آن فضایل مختصه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 که صلح اشتراک بین اثین نیستند آن فضایل اند که سابق مذکور شده اند عدم آن
 فضایل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و عدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم ممکن است الا اشتراک
 آن فضایل بین اثین ممکن نیست و بفضیل آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبحانه این است را
 بعضی فضایل چنین گرامت فرموده است که صلح اشتراک در میان دو است نیست

که ما آنرا حال این قایل دین میوه که سرانجام از قلم و زبانش سر زده اند از این احتمالات
 قائلیم یا آن فضایل و اوصاف را که صلح اشتراک بین ایشان نیستند و سابق بار با
 نه مملوح آنها برای اشتراک بین ایشان همین مبرهن شده است صلح اشتراک بین
 ایشان می انکار و در میان اسکان صفی و اسکان اشتراک آن فرق نمیتوان دانست یا
 حصول که این فضیلت را با کسی فضل الکی مستلزم صلح اشتراک بودن آن فضیلت
 بین اکثرین می پندارد بر این تقدیر او تنهایی فی البالاده و الحماقت است امید صحت
 پذیرفتن او توان داشت **ه** لکل دار و داریه تطب به و الا الحماقة حیث
 من ید اوها و ک از حضرت سح علیه السلام روایت کنند که میفرموده ابرأت الاکمه و
 لا برص و اعیانی علاج الا حق یا او دیده و دانسته برای اخوای جمله و عوام تبلیس
 می کنند که آن بچا رگان در میان اسکان شی و اسکان اشتراک آن و در صلح و عدم
 صلوح صفات برای اشتراک تمیز نمیتوانست کرد و آنان مقتضات ذاتی و مستحیلات
 عقلی را نیز ممکن و معتد ورد اند بر این تقدیر او از شیاطین الانس است لغو ذ با باشد
 منم و من شیاطین الجن حالاً نظر فضیلتی در کلمات میوه ده این قایل باید کرد قول او
 پس چنانکه الی قوله که واقع نفرماید اگر مراد او از ان این است که او سبحانه قادر است
 بر اینکه است دیگر او فضیلتی که ممکن است اشتراک بین اکثرین اند سپا وی و مشارک درین
 است گرداند این مسلم است و با و سودی نمی بخشد که از ان اسکان مساوات و مشارکت
 است دیگر باین است و فضیلتی که صلح اشتراک بین ایشان نیست لازم نمی آید و اگر
 مراد او از ان این است که او سبحانه قادر است بر اینکه است دیگر مساوی و مشارک
 این است و تبع و مساوات و مساوی گرداند و آن اوصاف و فضایل صلح اشتراک
 نباشند و بعضی است مشارک گردانیدن کسی یا کسی در صفی که صلح اشتراک
 نیست بمساوات و مناقض است قول این قایل بدان مانده کسی گوید که چون وجود

زید و شخص از فضل الهی است اوسبجانه قادر است بر اینکه دیگر آن را در وجود و
 شخص زید مشارک زید رواند کسی بی فرط حماقت و بلا دلت یا طباق جنون تجویز آن نتواند
 کرد و قول او قبول ذات اقدس و نفس انفس جهم بالغیب است در حدیث ابن عمر رضی
 الله عنهما ذکر احوال و نصاری و ذکر اجرام است آنحضرت صلی الله علیه و سلم است دیگر احوال
 انبیای بنی اسرائیل و ذکر اجرام آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیست و قول اوسوس صادق
 را از ملاحظه معانی این حدیث مشککی نمی ماند در اینکه هر کراشرف عزت و کثرت ثواب و قرب
 برکت سرفراز فرموده اند محض فضل است درست است مؤمن صادق را که هیچ چیز بر
 خداستعالی واجب نمیداند هرگز در این معنی شک نیست که هر ممکن که بوجود آمده است از
 فیض و فضل اوسبجانه بوجود آمده است و هر کراشرف و عزت و کثرت ثواب و قرب
 منزلت حاصل شده است بفضیض وجود اوسبجانه حاصل شده است لیکن استیلا
 ذاتیه و مقتضات عقلیه که صلوح قبول فضل و فیض ندارد و چگونه واقع نمی تواند شد ازین
 کلام امکان مساوی که صدق اجتماع النقیضین و وجود آن مستلزم عدم آن است
 ثابت نتواند شد و قول او اگر بجائی او دیگر برادر این فضیلت قلم و منصوب می فرمود
 کیست که مانع میشد و چیست که مزاحم میگردد درست است لیکن باین بناس
 خناس سودی نمید بچه ممکن بوده است که اوسبجانه آنحضرت را تا فریدی یا خاتم النبیین
 مگردانیدی یا دیگر صفات مخصوصه غیر صالحه الاشراک نبخشیدی دیگری را آن صفات
 بخشیدی لیکن آن دیگر بر آن تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم نبودی و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم مساوی آن دیگر نبودی این کلام برای اثبات امکان آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در صفات مخصوصه مراتب قرب و ثواب که صالح اشتراک بین ایشان نیستند
 سودی ندارد حاصل این کلام بعد از تفریق بین قدر است که عدم این صفات از آن
 حضرت صلی الله علیه و سلم ممکن بوده است و در این کلام نیست مدعای ما این است

که مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات محال و متمنع بالذات از
 امکان عدم این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم امکان مساوی و مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در این صفات ثابت نتواند شد اما قول او و حالا اگر مساوی یا فضل
 از او سازند مانع و مزاحم کیست و حیثیت و سوشه طیفانی است چه اگر آن فضیلت و آن
 درجه قرب و منزلت حاصل اشتراک بین اینها باشد مساوات و مشارکت دیگری در
 همچو فضیلت و همچو درجه متمنع و محال نیست پس ممکن است که دیگری را مساوی یا فضل
 و همچو فضیلت و همچو درجه قرب و منزلت سازند اگر آن فضیلت و آن درجه قرب منزلت
 حاصل اشتراک بین اینها نباشد مشارکت و مساوات اینها در همچو فضیلت و همچو درجه
 متمنع ذاتی و مستحیل عقلی است اتقاع ذاتی مانع وجود مساوی و افضل است قول این
 تأیید بر آن مانده کسی گوید که چون او سبحانه زید و شخص زید را بفضل خود آفریده است اگر
 دیگران را مساوی زید و شخص زیدی کند یا دیگران را در شخص زیدی از زید افضل گرداند مانع
 کیست و مزاحم چیست سامع این بدان را جز اینکه حد و راین بدان را از قایل بر چون
 مطابق قایل محمول کند چاره نتواند بود سابق مکرر برین شده است که فضیلتی که او سبحانه
 بفضل عظیم خود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدان اختصاص بخشیده است مشارک
 اشتراک بین اینها نیستند تا مساوات و مشارکت کسی دیگر با آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در آن فضیلت ممکن و تصور باشد آری عدم وجود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عدم آن فضایل
 از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ممکن است در امکان آن کلام نیست کلام در این است که مساوی
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن فضایل ممکن و تصور نیست این قایل اول تصویر نماید
 که و کس اول بن خلق نوره و اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا و اول من خشی عن الله من
 اول بن خلق مع الصعقه و اول بن یزدن له فی السجود و اول شافع و اول شفیع و اول
 من یجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی الجنة

و قائم بمقام لا یقومه احد غیره یعنی فی الاولون و الآخرین و نایل درجه لایمینی الالبعد
 من عباد الله و لایا لیا الا جل واحد و صاحب شفاعت کبری چنان توانند شد و بعد
 تصور آن امکان مشارکت در این اوصاف ثابت نماید تا مدعایش بر آید و الا همه
 بسپرده گویند و یاده سرانیمائی اولغو و هذیان است عجب تر آن است که این کلام
 او بعد تسلیم امتناع ذاتی اشتراک و صفت خاتم النبیین بین اثنین است و ظاهر است
 که اختصاص آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین صفت محض از فضل الهی است پس ترقیه
 استلام بودن اختصاص باین صفت از فضل الهی اشتراک این صفت را بین اثنین
 او اگر تسلیم امتناع اشتراک این صفت بین اثنین چه معنی دارد این فرومایه که در ادراک
 پایه او از هر چهار پایه فروتر است کلام خود هم نفهم کلام دیگری از او چنان امید توان
 داشت و آنچه این قایل برای تبلیس گفته است که حق تعالی از فضل خود و بطیفیل حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم عمل ناقص و ناتمام که وقت عصر تا شام است اجر عمل کامل و تمام
 که عمل تمام روز است غایت فرموده خلاف عقیده باطنه است چه عقیده او همان است
 که عقیده شیخ نجفی بوده است و شیخ نجفی تفضل و توسل آنحضرت صلی الله علیه و سلم از وجه
 شرک میدنست و بچنان قول او چنانکه عنقریب از کلام بعضی کمال اولیا خواهد آمد چه شیخ نجفی
 و ثمن اولیا قدس الله اسرارهم بود و عقیده او به لایا الله شرک و مبتدع بوده اند و آنچه
 این قایل از کلام بعضی کمال اولیا فهمیده است غلط فنی است چنانچه عنقریب انشاء الله تعالی
 می آید و قول او عارف روی قدس سره می فرماید: «و ادق را قابلیت شرط نیست و بدین
 میفرماید: بلکه شرط قابلیت داد است» و سودی نمی بخشد ما خود اعتقاد داریم که اختصاص
 بخشیدن او سبحانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم را بفضلی که صلاح اشتراک بین اثنین
 نیستند از محض فضل عظیم او سبحانه است نه از جهت استحقاق و قابلیت استحقاق و قابلیت
 آن فضایل بخشیده او سبحانه است کسی دعوی این معنی نمی کند که اختصاص آنحضرت صلی الله

علیه السلام بآن مضایل و اختصاص است آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات از جهت
 استحقاق و قابلیت بوده است تا بر دآن گفته آید که وادحق را قابلیت شرط نیست
 آنچه حضرت مولانا قدس سره فرموده است عین عقیده ماست اما استناد بقول مولانا
 قدس سره این بخندی را نمی بایست چنانچه بخندی حضرت مولانا را در تقویت الایمان
 که از اتقویة الایمان نامیده است باین بیت مولانا قدس سره تکفیر میکند
 فی الجمله یعنی بود که می آمد و میرفت هر قرن که دیدی در عاقبت آن شکل عرب را بر آمد
 و اما می شد این بخندی برای تبیین مولانا را بتعظیم یا میکند و بقول مولانا استناد
 میکند تا مردمان را بفریب بنماید که او بخرافات اولیا قدس سره اهم سود اعتقاد ندارد
 و این جادقیق است فهمیدی که شیخ بخندی حضرت مولانا قدس سره را بیهیت مرقوم
 الکفار نمود حال آنکه اگر او توحید وجودی نمی توانست فهمید یا آنرا کفر میدانست بایستی که
 الکفار حضرت مولانا قدس سره به ایات دیگر از همین مستزاد که نسبت بیهیت مذکور
 عوام و جبل را محوش تر اند میگردید بقول حضرت مولانا قدس سره ۵ خود کوزه و خود
 کوزه گرد و خود گل کوزه ۶ خود درند سبکوش خود بر سر آن کوزه غریدار بر آمد ۷ بشکست
 در دآن شد لیکن چون بیت مذکور در نعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آن بر دل شیخ
 بخندی گران تر بود از این جبهه الکفار حضرت مولانا بهمان بیت نمود و مطلق این مستزاد از کرامات
 مولانا قدس سره است که میفرماید ۵ رومی سخن کفر نگفته است و نمگوید من از شیونش ترا
 کافر شده آنکس که بانکار بر آمد مرد و د جهان شد ۶ و قول این قائل عقیده اسلام این است
 لی قوله و هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات است درست است و از همین
 قول که عقیده اسلام است قول بامتناع ذاتی مشارک و مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در فضایل و کمالات لازم است زیرا که چون هر سه مقام ارفع و اعلی از سایر مرتبت ازل
 و مقامات است پس اگر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در فضایل

و کمالات ممکن باشد بعد فرض وجودش ای مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات
 باشد یا نه اگر مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات نباشد آن مساوی
 و مشارک مساوی و مشارک نباشد فوجوده مستلزم عدمه فهو محال بالذات و اگر
 مقام اوارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد هر سه مقام آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم داخل عموم بفضل علیه سجده منازل و مقامات باشد پس ارفع و اعلی از سایر
 منازل و مقامات نباشد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم مساوی و مشارک او و کمالات
 اوارفع و اعلی از مقامات آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر این تقدیر است نباشد پس او
 مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم نباشد فوجوده مستلزم عدمه علی هذا التقیید
 ایضا فهو محال بالذات پس وجودش بر جمیع تقادیر مستلزم عدم اوست پس او
 بر جمیع تقادیر محال بالذات این اتمقیدین در هوای و جاجله شیاطین آچنان بیوش
 و بدست است که معنی کلام فوجی بنده و خدایتان که هیچکس منزلت و مقام مساوی
 مقامیکه ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات باشد نمیتواند شد و نه اعلی و ارفع
 ازان تواند شد چه اگر منزلتی و مقامی مساوی آن یا اعلی ازان باشد آن مقام
 اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات نباشد فیلزم خلاف المفروض و هو محال
 و اگر کد این مقام مساوی مقامیکه آنرا اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم
 داشته است ممکن باشد یا اعلی ازان ممکن باشد بر تقدیر وقوع آن مقامیکه اعلی
 و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم داشته شده اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات
 نتواند بود پس این تقدیر تقدیر سلب صفت اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات
 ازان مقام که اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات مسلم شده بوده است
 نه تقدیر مساوی و مشارک آن مقام در این صفت چه مساوی و مشارک و ضعف
 آن باشد که درود درجهای او آن صفت یافته شود و این صفت آچنان است که

که اگر کسی مشارک و مساوی فرض گرفته شود سلب این صفت از موصوف آن و هم
 از مساوی مفروض لازم می آید بر تقدیر وجود مساوی و اعلی نسبت باعلی منازل
 و مقامات اعلی منازل و مقامات اعلی منازل و مقامات نتواند بود پس تقدیر مساوی
 آن یا اعلی ازان تقدیر بطلان آن است نه تقدیر مساوی آن یا اعلی ازان پس اجد
 تسلیم اینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم نازل آن سه مقام اند که آن هر سه مقام ارفع
 و اعلی از سایر منازل و مقامات است تقدیر مساوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 و تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم تقدیر سلب نیل آن هر سه مقام از آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم است نه تقدیر مساوی و مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اعلی
 و ارفع از سایر منازل و مقامات و نه تقدیر اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نیل
 آن هر سه مقام پس تقدیر مساوی و اعلی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم که مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در اعلی و ارفع از سایر منازل و مقامات باشد تقدیر عدم مساوی
 و اعلی مذکور است پس مساوی و اعلی که وجودش مستلزم عدم آن است محال بالذات
 است و فقه امر این است که آن اوصاف منحصه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صالح
 اشتراک بین ایشان نیستند تقدیر اشتراک آنها تقدیر بطلان آنها است نه تقدیر
 اشتراک آنها و از جهت عدم امکان اشتراک آنها مساوی و مشارک آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در آن اوصاف ممکن نیست و لنعم ما قال صاحب البردة منزلة عن
 شریک فی محاسن فخر الحسن فیه غیر منقسم چون صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه و
 سلم که سابق بار ما مذکور شده اند صالح انقسام و اشتراک نیستند شریک آن
 حضرت صلی الله علیه وسلم در آن صفات متمنع ذاتی است این احمق خرف از جهت تناهی
 فی البلاوه باوجود اعتراض بودن مقاماتی که آنحضرت صلی الله علیه وسلم نایل آن هستند
 ارفع و اعلی از سایر منازل و مقامات تجویز مساوات و مشارکت دیگری در آن مقامات

میکند و نمیداند که تجویر شاکرت در آنجا تجویر بطلان ارفع و اعلی بودن آن مقامات از سایر
 منازل و مقامات است نه تجویر اشتراک آن آنجا بطلان قول او این عقیده اسلام
 نیست که حق تعالی را قدرت بر تسویه دیگری در آنها نیست مبرهن است این باید پیید
 نتوانست دانست که تسویه دیگری در ارفع و اعلی منازل و مقامات ابطال ارفع و اعلی
 منازل مقامات است پس معنی قدرت بر تسویه دیگری در ارفع و اعلی منازل و مقامات
 قدرت بر جمع نقیضین یعنی اثبات ارفع و اعلی منازل و مقامات و ابطال ارفع و اعلی
 منازل و مقامات است و اعتقاد بقدرت بر جمع نقیضین عقیده اسلام نیست بچو
 عقیده سوفسطائیت است عقیده این خرابتر از عقیده سوفسطائیه هم خرابتر است
 این باید حق را بنا بر اقوالش از اثبات قدرت بر جمع مضاد و متضاد ذاتیه گریز نخواهد
 بود این بخدیایان به حیل و موم قدرت الهی میخوانند که عقاید اسلام را برهم زنند - میریدون
 ان یطغوا فورا لئلا یفوقهم و یطغی الله الان تیم ذره و لو کره الکافرون الحمد لله که پنج
 بجدیت برکنده و جمیع بخدیایان پراکنده شد فقطع و ابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله
 رب العالمین قال الاستاد و برای اثبات استحالة ذاتی وجود شخصی که برابر
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات باشد و دیگر حجتی قاطع و دلیلی ساطع است
 که بنای آن بر سلسله وحدت وجود که مختار حضرات ایمه کشف و شهود است
 قال البور المثلث و اول صد و در صد کلام از و بدین منط که سر سطر غلط و خطا
 بر غبار و او حجتی است قاطع و بر بلاد او دلیلی است ساطع چه مراد از حضرات ایمه
 کشف و شهود جمیع و همه آن حضرات اند و بعضی فقط شق اول کذب و بهتان است
 و موجب نقصان ایمان چه سلسله وحدة الوجود و مختلف فیهاست بعضی بوحدة الوجود قائل
 اند و بعضی دیگر نانی آن در مثبت و حده شود و چنانکه حضرت علامه الدوله سمنانی و حضرت
 امام ربانی مجدد الف ثانی قدس سرایم از حضرت علامه الدوله سمنانی رحم مدو است

این بعضی است
 الموحدة و سکون
 و التوابع و کاشف
 جبهه
 مشهور و افلاک
 و الباء الموحدة
 خفی و کاشف
 و بعد بکسب

که فرموده اند در آن وقت که مرا حال کرم بود بزیارت حسین منصور حلاج رفتم روح
 او را در علی حسین یافتم در مقام عالی گفتم خداوند فرعون انما ربکم الاعلیٰ گفت حسین
 انما الحق هر دو دعویٰ مدانی کردند اکنون روح منصور و علی حسین و روح فرعون در
 سجین در این چه حکمت است در سر من ندا کردند که فرعون بخود در افتاد و همه خود را
 دید و مارا گم کرد و حسین منصور همه را دید و خود را گم کرد بگرچه فرق است انتی یکی بدترام
 همه انور است و یکی خفاش و شوکی کو یکی نهر مالا مال و لال و یکی سراب سیراب خدلال
 از اینجا است که گفته اند که مقلد شریعت و احوالش مومن است و موجد و مقلد طریقت
 یعنی مقلد صاحب حالش زندق و لمخدا آنچه از سوال و جواب مردی مذکور است از
 اثبات و نفی وحدت شهود و وحدت وجود برناقد بتبیه منجی نیست و نیز کتب کلامیه
 مملو و شحون اذان است تا آنکه در وحدت شهود که شعور از مدیریت وجود است
 از طایفه شریعت که دال بر حقیقت و اتصال و قرب حضرت خالق با مخلوق بلا کفایت است
 تعدی نیست الله معکم ان الله معنا ان بنی سیدین نحن اقرب الیه من جبل انورید
 نحن اقرب الیه منکم و لکن لا تبصرون و امثال ذلک و این قرب و اتصال را از باب وحدت
 وجود هم ثبت اند **۵** اتصال بی کیفیت بی قیاس نیز هست رب الناس با جان ناز
 و سایر مخلوقات علی هذا القیاس پس بر تقدیر اختلاف هر دو فریق از باب کشف و شهود
 چون ثالث که خارج از هر دو فریق است و غیر آنها و از باب کشف و شهود نیست
 چون نظر با اختلاف هر دو فریق نماید نزد او قول هر یک محتمل نقیض است و علم یقین
 که محتمل نقیض نبی باشد نخواهد بود پس نام نهاد برمان قاطع و دلیل ساطع که فرع و مبنی
 بران است هوسا از هوسات معترض است و طرفه این که به لفظ مختار که اعتراف
 و اشعار با اختلاف است تمیض کردن و باز قاطعیت برمان و ساطعیت دلیل
 او را نمودن خود گفتن است و جوه نه نیستند انوشهرش اینک شخصی نه منفی است نه شافی

پیش از حنفی گفت که مسح ربع راس فرض است و شافعی گفت فی مکه او فی مایطریق علیه
اسم مسح در فرض کافی است پس از شنیدن هر دو قول آن شخص را یکی حرم حاصل نخواهد شد
باز حنفی گفت که نعل مسح محل است و مقدار و حدیث مسح ناصیه که ربع راس است
برای آن محل و لایق گشت پس فرض همان ربع خواهد بود و شافعی گفت نه نعل مسح مطلق
است نه محل پس او فی مایطریق علیه اسم مسح مودی فرض خواهد شد از شنیدن دلیل
هر دو فرقی باز او را قطع بیک جانب دست نخواهد داد تا وقتی که قدری از دو دلیل
نمکند همچنین چون شخص ثالث از حضرات قائلین وحدت وجود و اراکمه کرام و دیگر قائلین
وحدت شود و قول هر دو شنید این شخص را حرم یکی از هر دو قول حاصل نخواهد شد و چون
یک فرقی تسک بشود و الهام مدعای خود خواهد نمود فرقی دیگر نیست بکشف و الهام
در دعوی خود خواهد زد باز قطع بیک طرف مانع نیست چنانکه نقطه غشی بانکه آنچه فقها
و متکلمین بدان استدلال میکنند اجماعی نیست بر حضرات کرام اهل شهود
و الهام بخلاف تسک این طایفه گشت. سمود که آن محبت نیست بر دیگران زیرا که
کشف و الهام بجز از انبیا علیهم السلام اسباب علم نیست آری شهود و الهام
حضرت انبیا علیهم السلام که قسمی است از اقسام وحی حقیقی است بر کافه انام این است
حال بنی و اصل اما خود منی و فرع پس تا وقتی که ذکر کرده نشود محالستور روشکوک
اقول این پر حرف آناف ناد در خرافت و سخافت می افزاید و هر دم که از عمرش بگریزید
حرفش جلوه و تلمون نماید چه ظاهر است که مراد استاد از حضرات آنکه کشف و شهود
جموآن حضرات اند جموآن حضرات بر وجه وجود اجماع دارند خلاف حضرت
علامه الدوله سنانی قدس سره مر این اجماع را که بخلاف حضرت سعد ابن عباد و رضی
الله عنه اجماع صحابه را بر خلافت حضرت صدیق اکبر بنی اسد عنه ناست بعزل او
قول است و قول حضرت شیخ احمد سنده ندی دین سنده از قیس دیر قادیان سنده ان

ان شیخ فیل است این قایل اول چاره دیگر تا دلیل شان کند بعد از ان ذکر شیخ محمود
 در میان آر مسئله وحدت وجود و مابین حضرات ائمه کشف و شهود مختلف فیهما نیست
 قول حضرت علامه الدوله سمائی در آن از باب خلاف است نه از باب اختلاف و فهم
 اختلاف از لفظ مختار در کلام استاذ با مقتضای عبارت است معنی کلام استاد
 همین است که مسئله وحدت وجود مختار حضرت ائمه کشف و شهود است نه مختار اشاعره
 متکلمین و نه مختار معتزله و غیرهم از فرق اسلامیه شما اگر کسی گوید که مسئله امامت و خلافت
 مختار اهل سنت این است که خلیفه اول حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه اند نتوان فهمید
 که اهل سنت درین مسئله باهم اختلاف دارند بلکه مدلول این کلام این است که مذکور
 شیعه است این احوقه لفظی المریقی علی نفسه فهم دیگران را بر فهم خود قیاس میکنند درین
 مسئله و فرقی نیستند صرف علامه الدوله سمائی قدس سره در ان خلاف کرده
 اند و خلاف شان در مقابل سایر حضرات ائمه کشف و شهود و قبول را نشانید و شیوخ
 این مرید مرید شاه ولی الله شاه عبدالعزیز بر توحید وجودی اصرار دارند جمعی که بر ان
 مبنی است در حق او بهر حال مبکوت است و علی التسلیم از وقوع اختلاف در مسئله
 اعتقادی قطعیت آن باطل نمیشود و شاید این بی ایمان بقایده اسلامیه که اکثر مختلف
 فیهما اند جزم ندارد و قیاس این مسئله بر مسئله مسح راس حماقت بر حماقت است در
 فروع عملیه مجتبه را ظن او و مقلد را قول مجتهد کافی است جزم بکار نیست در اعتقادات
 ظن نفوس است این حرف با مقتضای خرافت نموده در دلش می آید بیو و بیسراید شود
 و الهام اولیائی کرام هم نزد محققین از قطعیات است سخافت این سر را با خرافت و
 کلام بر اصل مبنی علیه ظاهر شد و حماقت و جهالت او در کلام او بر فرع مبنی عنقریب جلوه
 مینماید و پرده از غوازی کشاید قال الاستاد و اصل مبنی علیه یعنی توحید
 وجودی برهان عقلی و دینی ضعیف است قال الاحموقه الفرقه اقول

احوقه باطن
 حق بالغ ۱۲
 فزاد کتب و
 حق ترسند

چون اهل مبنی علمیه مختلف فیہ بود و اختلاف آن مانع از جزم است در آن و در فرع مبنی
 بران و نه مبنی سنائی قطعیت بران زمانی و تدارکش بدین قول خود مینماید و نمیداند که
 همچنین بعضی در وحدت شهودی توان کرد باز زمانی و تدارکش لغو و بحث کردید و سودی
 نه بخشید اکنون باید شنید که فشار هر دو قول در اصل کشف و شهود است هر فریق از
 صوفیه کرام موافق شهود و الهام مقصد و مرام خود قرار داده اند و کسانی که قوت بیان
 و طاقات اثبات مطالب بدلیل و برهان میدارند و این معنی از کتاب علوم ظاهری است
 میدهند بعضی از ایشان یا اتباع شان بنا بر افاد و دیگران خصوصاً مریدان و متقدمان
 اثبات این عده مطالب از هر جانب بنظم دلایل بطور دیگر مسایل متوجه شده لیکن این
 مسلکی است غیر مسلک تصوف و سبیلی است بعد از سبیل معرفت چه طاق وصول بمطالب
 چهار قرار داده اند یکی شهود و وجدان دیگر استدلال بقیاس و برهان و از در اول
 شرط اتباع شریعت است منصب حضرت متصوفین است و الا و نه اشراقیین
 و ثانی نیز اگر تبعیت شرع است طریق متکلمین است و الا مسلک مشائیین پس اگر حضرت
 صوفیه کرام در اثبات مطلب ابرام مرام دیگر دلایل سوای کشف و شهود متوجه شوند
 دایره مناقشه و مساجت مناظره اتساع نمیرسد لهذا شتابان توحید جودی چون سبیل
 مشتمل بر دلایل سوای آنکه منصب اعلی شان است عقلی باشند یا نقلی تا لایف کردند
 در مقابل آن شتابان توحید شهودی نیز رساله باد اوراق صالحه متضمن اجوبه فریق اول و دلایل
 مشتمله میشوند و شهود خود را مرتب نمودند پس لایق بچو مقصود کشف و شهود است نه استدلال
 دیگر و جوه چنانچه در کلام اهل عرفان تمیمی بدان است عارف دینی قدس سره میفرماید باینه پاس
 استدلالیان چوین بود بای چوین تحت بن تمکین بود و استدلال استدلال و این تقاضاست
 و الا در سبیل و احکام شرعی طریق همین استدلال تمین است چنانچه در شیخ وارد
 است انما العلم بالتعلم صاحب افق بسین در جواب بیت مذکور است پی استدلالیان

شد این سخن ثبوتی الاثبات است و علیه الاعتماد این است کسی خواند
فرمود که پانچ این در رفتار بی تمکین ترازی پای چوبین است ولی اختیار قول این پیر
بی پیر را علاوه بر سخافت و حرافت عمر از دل از مایه نخلیاسم دلیغ محتمل است این هذیان
و یاد و سرای از آثار فساد و مایه نخلی است استاد این فرمود که توحید وجودی برهان
عقلی و دلائل نقلی ثابت است بجا آن بایستی که آن برهان عقلی و دلائل نقلی حتمی
و اگر توحیدی در آن برهان و دلائل گفتگو میکردی این هذیان را با کلام استاد ساسی نیست
و سابق بیان کرده ام که این مسئله مختلف فیها نیست خلاف حضرت علامه الدوله در آن از
باب خلاف است نه از باب اختلاف و علی التفرع مختلف فیها بودن مسئله منافی قطعیست برهان
و دلیل نیست و الا هیچک مسئله از مسایل مختلف فیها هیچک برهان و دلیل از برای دلائل
آن مسائل قطعی نباشند از اینجا معلوم شد که این قلیل را هیچک مسئله از مسایل اعتقادی
مختلف فیها حزم حاصل نیست و من در مسایل اعتقادی لغو هست پس دعوتی ایمان
از وجوب است آری اگر کسیکه چنین حرافت و مایه نخلیاست مبتلا باشد تصدیق جازم هیچک
مسئله درست نتواند آمد و نه معنی را جلی بدیهیات است که عقاید یقینیه یا بدیهیات اند
یا آچنان نظریات اند که مبادی و مقاطع بر این آنها بدیهیات اند بر تقدیر اول اختلاف
در آن نادر الوقوع است و بر تقدیر وقوع اختلاف در آن مخالف و منکر آن مکابر
است خلافش اعتنا را شاید بر تقدیر ثانی چون آن نظریات منتهی بدیهیات اند
آن نظریات هم قطعی بر این نهادم قطعی اند که در آن اختلاف واقع باشد وقوع اختلاف در آن منافی
قطعیست آن نظریات بر این آن نظریات نمی تواند شد این قایل بی تاویل در فقه امر هر چه در خاطرش
خطر نماید بگوید و سراید و فیضیت خودش می افزاید و اگر کسی همچنین دعوی در
وحدت نمود نماید زبان آنکس نتوان گرفت و دهن او را ایند نتوان کرد مگر باید برهان
و دلائل از و خواسته آمد تا برسد از روی دعوتش بکشاید و از قول او و کلماتی که

قوت بیان دارند الی قوله وسیلی است جدا از سبیل معرفت انیشتی برمی آید که آن
 حضرات که بنظم دلایل در این سبیل پرداخته اند حرکتی پیورده ساخته اند و بیان طرق
 چارگان و وصول بمطالب که ملایان رسمی بمتدیان می آموزند بد آنست این قابل بغزات
 علم او دلالت دارد اظهار تبحر بران باعث شده است و قول او پس اگر حضرات صوفیه
 کرام الی قوله مرتب نموده ناشی از همان مخافت او است که مذکور شد و ارا حقائق بر
 بنظر در مقامات دلایل و براین است اگر آن دلایل و براین منتهی به بدیسیات میشوند و منشأ
 و مناسطه در آن سوطی است و مکاره است و اگر منتهی بکواذب می شوند آن دلایل و مقامات
 آنها را مذکور کرده و وجه بطلان آن باید نمود از مرتب نمودن نشان توحید شودی رسایل
 و اوراق را بمقابل آن مبطل آن دلایل و براین نتواند شد این گفتگو ادب معینی است و اسناد
 او بقول حضرت مولانا رومی قدس سره باندنی سوزد شیخ نجدی بکفر و الحاد مولانا تصریح
 کرده است او را بی آنکه کثرت بیعت شیخ نجدی کند مولانا را عارف روی نایسین
 نشاید و بالینمه مراد مولانا نه آنست که این کول جهول فمیده است چه مولانا بعد این
 بیعت می فرماید پای چوبین را اگر تکیه بدی بفرزازی را زار دین بدی و
 ظاهر است که فرزازی بر حقایق تصوف دلایل نادرده است بلکه معنی کلام مولانا
 این است که طریقه متکلمین پسندیده اینحضرات نیست و اکثر اینحضرات با باحت
 تعلم علم کلام قابل نموده اند طریقه مضینه نزد آنحضرات طریقه صوفیه صافیه است این
 حضرات گفتگوی متکلمین را از قبیل مشاغبات بمعنی میدانند و مراد از تعلم در حدیث
 شریف تعلم بر طریقه متکلمین نیست و علی التفرل بعد تسلیم آنچه این قایل می گوید که لایق باجموع
 مقصود کشف و شهود است نه استدلال بدیگر و وجه میگویم که کشف و شهود یک
 حضرت علامه اله و له سمنانی قدس سره معارض کشف و شهود و جمیع حضرت اولیای
 کرام و صوفیه عظام که قایل بوحده و جو ۱۰ نه نمیتواند شد پس بهر حال حقیقت توحید

وجودی برهنه و یقین است و چون شیوخ این قایل بچو مولوی شاه عبد العزیز و مولوی شاه
 ولی الصد دہلوی در بر اعتقاد توحید وجودی اصرار دارند و لیکن که بر توحید وجودی مبنی است بر سلمات
 شیوخ این قایل تمام و مفید الزام این ناکام است شاه ولی الصد و تفهیمات الیه میفرمایند
 تقسیم بسرم در دادند که این تقریر بر مردم برسان این فقیر السنه شتی دار و در یک لسان می باشد
 ابن عبد الرحیم است و بدیگری انسان است و بدیگر نامی و بدیگر جسم و بدیگر جوهر و بلسان آخر
 است است و باعتبار ان لسان هم مجرم هم مجرم هم فرس هم فیل هم بعیر و هم غنم تعلیم اسم آدم
 من بودم و آنچه بر لوح طوفان شد و سبب نصرت او شد من بودم آنچه برابر اویم گذار گشت
 من بودم توریة موسی من بودم احیاء عیسی میت را من بودم قرآن مصطفی من بودم و الحمد لله
 رب العالمین انتی داوود و انتی بیت صاحب الافق المبین را بجواب بیت مولانا قدس
 سره باقتضای شدت خرافت است گفتگوی صاحب الافق المبین در سلسل فلسفیه
 هم بهیچ وجه و بهیچ حال یون گوینا و بهیچ ده سرانهای او یکسکه فهم درست
 دارد از حاشیه استاد بر افق بین امثال تواند یافت و آنچه استاد این قایل
 بعد شنیدن بیت او گفته از ان لوح سر است چه پائی است دلال برای رفتار نیست
 برای این است که مدعا بر ان بنا کرده شود پائی جوهری تحمل بار بنامی باشد از بار
 می شکنند بخلاف پائی آهکین که تحمل بار گران بنا تواند شد و ازین جهت صاحب
 الافق المبین گفته سخن شبنا به تثبیت برای پائی بنای بیه نه برای پائی رفتن از اینجا
 معلوم شد که استاد این قایل هم بنیایت سطحی بود که معنی شعری درست فهمیدن
 نتوانست تا بمطالب علمی چه رسد **قال الاستاد** والا چون آن مسلک
 دشوار گذار و فهم آن بر عامه بفاقت دشوار است و ذکر آن در اینجا مناسب مقام و مقام
 مذاق افهام نمود **قال البوه المسبوه** چون قبح و جرح بعد بیان شرح است
 قبح مزخرفات مرای و متع بهفوات ادعائی او متصور نگردید و چون بتقریر فی کرسله

به بعضی
 چنانچه از او
 و چندین جا
 در
 سوره

در الوجود بطرف علم تصوف و ارباب آن اذاتنا الله ما اذاتهم ذین منتقل گشت جواب
 را شناسان این قایل و خطاب پنج انگن این مقالات لاطایل از کلام اصحاب عرفان
 اهل این فضایل بیکران بیادم آمد و چون خواهی دانستی که کلمات اهل عرفان بزرگم
 و زعم این مخلصان است واضح خواهد شد که انچه این قایل در قول مذکور خود را
 خاصه و دیگر آنرا از عامه قرار داده مسلک دشوار و پورندگوزن کرده تصنعی است از و
 عموم و تکلفی در تعرف انچه صوفیه کرام در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده اند بسیار
 منع است نه آنکه حق تعالی را برسوای آن قدرت نیست اقول چون ذین این
 که عبارت از جرح صلاست بطرف علم تصوف منتقل شد از جهت کجی که دارد و
 نه ترسوئی الحاد مایل شد تصوف در حقیقت بخدیان را کردن شکن و بخت را
 شکن است مشارالیه باین مخلصان شیخ بخدی و اتباع آن بی ایمان اند که کلمات اهل
 آن همه بزرگم آن مخلصان است و آن مخلصان حضرات اولیای کرام را مشرک بتوحید
 نگارند و کسی از آن حضرات هیچگونه حسن عقیدت ندارند برای استجاب دعا که
 بخدی خواسته یعنی قوله و اذاتنا الله ما اذاتهم اول ایمان و توبه از بختیت شرط است
 قایل نزد استاد و در حداد عامه هم نیست چه در عامه جهل بسیط است و در این
 و اهل و ذایل و اهل جهل مرکب و جهل بسیط امتزاج یافته طرفه مجونی مزاج
 است بلکه از جنس بهائم و انعام هم نیست بلکه در شمار ابدن الحمار است و انچه این
 از کلام حضرت شیخ شرف الدین احمد ابن یحیی منیری فیهده است غلط فنی است
 سلوح عنقریب و قول او انچه صوفیه کردم در بیان حقیقت محمدی ذکر فرموده
 واقع است پنج بختیت و ادرا برمی کنند و قول او نه آنکه حق تعالی را برسوای
 در نیست مبنی است بر نفییدن او معنی حقیقت محمدی را قال الصوفیه الکرام قدس
 سرارهم لما تجلی الحق ذاته بذاته لذاته و شایدها اسما و صفاته مجله و مفصله

ليس للوجود بالصفات اتساع والتسعون بل الامور الكلية الجزئية التي هي نفس العالم بل الممكنات
 تمامها وذلك لانه تعالى شيعها ونشأها بنشأته ذاتية يوجب مشاهدته اجمالية لها
 فاوجده حقيقة جامعة لجميع المراتب الامكانية العلوية والسفلية هي الاسماء بالحقيقة المحمدية
 التي هي حقيقة هذا النوع الانساني في الحضرة العلمية لكونها صورة جامعته للحقائق كلها سي
 بالانسان الكبير فوجدت حقائق العالم اجمالا مضاهيا لمرتبة الالهية الجامعة للاسماء
 فاوجدهم في تلك الحضرة العلمية تفصيلا ايضا فصارت اعياننا ثابتة وهي مناط العلم التفصيلي
 له تعالى قبل الوجود اعني وجميع الحقائق التي تضمنها الايمان الثابتة في الحضرة الاحدية
 عين الذات ثم جعلها في العين مطابقة للوجود العلمي بايجاد العقل الاول وهو ما اشار اليه
 صلى الله عليه وسلم بقوله اول ما خلق الله نورى وهذه التعينات الثمرة بما هي حاضرة عنده
 تعالى مرآة لمشاهدة عالم الاسكان وليست سوى اعتبارات التعينات مع الوجود المطلق
 وهي الاسماء بالاعيان الثابتة وليست في الحقيقة غيره تعالى لانها الوجود مع اعتبار
 تلك التعينات في العلم هي الاسماء بالحقيقة المحمدية لجامعتها لجميع المراتب العلوية
 والسفلية پس حقيقت محمدية زود حضرات صوفيه عبارات از حقيقت جامع جميع
 مراتب امكانية علوية وسفلية هت وتعدو ان محال بالذات هت چه اگر دو حقيقت
 جامع جميع مراتب امكانية علوية وسفلية باشند هر كي ازان هر دو جامع حقيقت
 دوي باشند يانه اگر كي ازان هر دو جامع حقيقت دوي باشند جامع جميع مراتب امكانية
 علوية وغيره باشند پس حقيقت محمدية باشند وهو خلاف المفروض واگر جامع حقيقت
 دوي باشند آن حقيقت دوي جامع اين حقيقت جامع باشند پس جامع جميع مراتب
 امكانية باشند پس حقيقت محمدية باشند پس فرض تعدد حقيقت محمدية مستلزم آن است
 که يک ازان دو حقيقت يا حقائق حقيقت محمدية باشند اين قابل که بعد تسليم اينکه
 آنچه صوفيه رام در بيان حقيقت محمدية ذکر فرموده اند آن ميان واقع هت تجوز تعدد

حقیقت محمدیه میکند چاره حقیقت محمدیه نفی شده است و نیز آنحضرات کرام قیام کرده
 اند که حقیقت محمدیه حقیقت نوع انسانی است و حضرت علی‌ایمان نوع انسانی را در حقیقت
 نمیتواند شد تجویز تعدد حقیقت نوع انسانی اینسلاخ از انسانیت است و نیز
 حقیقت محمدیه عبارت است از تنزلی اول و غیب اول و اول احتمال و صلوح
 تعدد ندارد و تعدد آن ممکن نیست این احمق پلید بافتنای سفاقت در هر یک فن
 دخل کرده خود را فاضحت میکند و از غایت حماقت برافتتاح خود متنبه نمی شود -
قال البکاس الخناس لفسفاس لفسناس انون اصنعا باید کرد که
 سر دفتر غناد سر حلقه اولیا جامع علوم باطنی و حاوی فنون ظاهری حضرت
 شرف الدین احمد ابن محیی میری قدس سره در مکتوب سی و یکم مبله صد مکتوبات
 در بیان بعضی حقایق و معارف که متعلق حج است و در این مکتوبات می فرمایند که
 مقصود و مراد طالبان انرج خانه خداوند خانه است نه خانه اما خانه و دیوان
 بهانه انتهی یعنی مقصود از زیارت خانه زیارت و مشاهده صاحب خانه است
 و از فضل حق تعالی فایز بدان می شوند چنانچه در مکتوب مندرج است چون عبارت
 مکتوب طوبی دشت برخامه آن که ابطال عقاید باطل و اثبات عقاید حق ازان حاصل
 بود اکتفا رفت بعد ازین هر کراشوق دانگیر کرد و مکاتیب بدکوره که مشهور و معروف
 اند مطالعه عبارت آخرین مکتوب این است از خود و از طاقت خود منکر باش
 ایمان خود را بنظر زتارین عبادت خود را بت پرستی شمر خود را نمودی و فرعون
 تصور کن و از دعوی دوزر باش که بساط عزت ربوبیت بساطی است که هر که بجاشیه
 آن بساط رسیده دعویهاش بر بند و همه سر نایه بالش فرو ریخت همه
 حسناش رنگ زلات گرفت و همه طاعتش با معاصی برابر آمد اگر فصیح جهان
 است کنگ گردد و اگر عالم عالم است جاہل گردد چون در عظمت عزت بی نیازی

باس
 کشاد و دریک
 خانان از زنده
 مکتوب
 و این مکتوبات
 است از کتب
 حسن شد
 خاس
 سلطان
 شفاست
 حسن
 بافتح
 و در مکتوبات
 از دست
 و کتب

او نظر کنی همه موجودات عالم را بمنی و چون بساطت قدرت او نگری همه محدومات را
 موجودیابی اگر خواهد در هر لحظه صد هزار انجمن محمد صلی الله علیه و سلم میا فرزند و هر نفسی از انفس
 ایشان را مقام قلاب تو سین دهد در جلال او ذره زیادت نکرد و اگر خواهد در هر نفسی
 صد هزار چون فرعون بیا فرزند تا دعوی انار بکم الا علی کند در جلال و کمال او ذره کم نکرد
 و اگر خواهد هر کافری را که بر روی زمین است غرق در یابی رحمت خود کند از صنعت
 قمر او ذره کم نکرد و اگر خواهد که هر ولی و نبی که در عالم هست در یک سلسله قهر کشد
 و خالد انخلد در عذاب الیم بدارد از صفت رحمت او ذره کم نکرد ای برادر
 انجا که قدرت و عظمت علم زندگونات و مقدرات و مخلوقات را چه خطر مردی کو دک
 خود را بدیستان فرستاده بود چون شبانگاه بخانه باز آمد و در ابرسید که
 امروزی استادت چه آموخت گفت همین که الف هیچ ندارد و السلام در این کلام
 حق حقیقت نظام خود را می یابند و دریافت شود که استنار ذاتی همچو حضرت
 خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم ثابت میگردد یا امکان ذاتی نیکی بلکه هزاران دلمه کوب
 و دیشمار و نیز عبارت منقول کتب صدق اسلوب مطابق کلام حضرت ملک عالم
 جل شانز است که حضرت سید انام علیه تحیه و السلام از حضرت رب الارباب
 عز اسمه بطور حدیث قدسی روایت کرده اند در صحیح مسلم و دیگر کتب حدیث مذکور
 است و خواهد آمد انشاء الله تعالی و در آن حدیث قدسی دیش دیگر احادیث این
 محمدان نیز موجود است و این مکاتبت حقایق اسایب که زیاده از پانصد سال
 بران گذشته و شایع و ذایع در تمام هندوستان و دست گردان سالکان
 طریقت و عالمان شریعت از او برقی برام و عثمانی عظام است و در این مدت
 ممتد هزاران هزار و بیعد و شمار از هر دگر و دگر و حق پرده این خط و امطالع فرموده اند
 لیکن احدی بران گرفت نگرد و تنفسی در حرف گیر می آن نفسی برین آورده و می نرود

پس گویا اجماع سنی از هر دو وظایف علی بران واقع گشت و از آنجا که عدد و سیمین ابراهیم
 در بنی آدم هر دم بوی مجری الدم مطابق خبر صدق اثر است و نظایرین مرید طریقه در ایضا همیشه
 بر بل من مزید بیشتر است تا اینکه غایب لغت آن نبیست پدید در افراد انسان سلب ایمان
 و تخلیه نیز آن است العیاذ بالله تعالی و عبارت منقولہ مکتوب معرفت اسلوب در معانی
 متعدد و وافق اقوال عالم ربانی است که مورد مطاعن متبعان خطوات شیطان است
 پس باند نشی آنکه مبادا چنانکه بعالم عامل مجاهد کامل رحمه الله علیه بنی ادبی نموده اند و باره
 عارف کامل کنای زبان درازی کنند و بجنب آبی گرفتار شده آبروی اعتقاد خود
 بر باد داده خاک مذلت و خسران اندر جان بر سر انداخته ستمی عذاب الیم نیز آن گشته
 همسایه شیطان شوند از اندام نیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از لطف رب
 بی ادب خود را نه تنها داشت بدو بلکه آتش در همه آفاق زدند بغواهی الدین النصیحه
 برخی از احوال برکت اشتمال صاحب مکتوب محبوب بر سالک و مجذوب ضرور
 افتاد باشد که فضل عمیم و هدایت حسیم حضرت کریم رحیم از سلسله دینی و بخانی آن العین رحیم
 محفوظ و مصون داشته در جوار رحمت ابدی که جنة الخلد است جاد و بد مناقب آن
 عالی مقام و احوال آن سرآمد و یار کرام در بسیاری از کتب و زبر این فن واقع
 و مندرج است بمجمل آنها در کتاب بالفعل موجود است سنوات اتقیا و انخیا الاخبار
 فی اسرار الابرار تألیف شیخ عبدالحق دهلوی محدث رحمه الله علیه در این کتاب
 دو دم احوال حضرت شیخ شرف الدین احمد قدس سره بسیار نوشته اند ولیکن
 چون نسخه موجود آن اغلاط بسیار داشت و نسخهای صحیح آن در دیار دلی اکثر یافته
 میشوند بر نقل عبارت کتاب اول اکتفا رفت شیخ بدر الدین ابن شیخ ابراهیم
 سهرندی منولف سنوات اتقیا که از کتب معتبره تواریخ این کتاب را استخراج
 کرده در طبقه اولیا رمانه ثامن در ذکر احوال حضرت شیخ منوید شیخ شرف الدین احمد

ابن کبیری منیری رضی الله عنه از اولیاد مشهورین هندوستان است خفی نه نیست صاحب
 دو جلد کتاب مکتوبات است در اصل از منیر بود وقتی که والد بزرگوار وی رحلت فرمود
 وی خرد سال بود و والده ماجده عظمه اش تربیت نموده و در اندک مدت قرآن را
 حفظ کرده و در طلب علم درآمد و بجهت تحصیل علم از قصبه منیر برآمد اکثر کتب متداوله پیش
 شیخ شرف الدین لوامه که یکی از اعظم دانشمندان دہلی بود گذرانید چون تحصیل علوم
 پیش وی تمام کرد و فرق محبت حق که در باطن وی بود ویرا بخدمت سلطان اشلیخ
 کشید و التماس صحبت کرد سلطان المشلیخ فرموده که ترا حواله شیخ نجیب الدین
 فردوسی کردم به پیش وی آمد و صحبت او را لازم گرفت در مدت قلیله سلوک را با بنام
 رسانید و در بعضی کتب چنین آورده که وی بشوق نظام الدین اولیاء بدہلی آمد
 قصار پیش از آنکه او بدہلی برسد شیخ بریاض رضوان خرامیده بود شیخ نجیب الدین
 فردوسی را در انجا دید چون بلازمست او رسید فرمود که ای درویش سالما است
 که منتظر تو نشسته ام امانتی دارم که بتو سپردنی است مرید او شد و نعمتی که برائی او
 نهاد بود برگرفت شیخ شرف الدین در حفظ آداب شریعت بنیاد کوشش داشت
 و از آنچه مخالفت سنت و جماعت باشد مصون بود شیخ نجیب الدین چون او را در
 راه طریقت کامل دید تمیل دیگران و غرقه خلافت با دحواله نمود و رخصت فرمود و
 از انجا به بهار رسید و در نوچی بهار وی بود آنجا حجره برآورد و به حق مشغول گشت
 گویند او را در چندین سال در بیابان که مابین دہلی و اگره است توقف واقع شد
 هم در دشت می بود و عبادت میکرد و بعد از سالما باطن رسید روزی حضرت
 ابوالمظفر بلخی خلیفه او که مخاطب یک جلد مکتوبات و لیست از وی پرسید که مردم
 می گویند که شیخ چهل سال چیزی نخورده است فرمود چنین است که چیزی نخورده ام
 بلکه طعام نخورده ام اما کاه کاه برگ درخت و گیاه و میوه بیابان ازین جنس

چیز با خورده ام گویند که دوازده سال او را حاجت بول و غایب نشده و این شد
 بوی طعام بدماغ او نرسید و بارها گفتی از روی کفر نفس ریاضتی که من کشیده ام
 اگر گوه را بودی آب شدی اما شرف الدین چنری نشد و یاشیخ مظفر مکتوب نوشته
 بسته دره **س** بر ملائکین قوم راجع داده است و در آن کج کرم بنهاده است
 برادر عزیز ابوالمظفر سلام و دعای کاتب مطالعه کند باید که در کار خود مردانه باشد
 و از شدت امور و از کثرت ابتلا و امتحانات گوناگون که در راه سالک است نباید
 که در کار قوت و وفور راه یابد ای برادر در عصمت الانبیاء آورده است که کار خدا
 بر یک نظم نیست نتوان دانست که اقبال فتوح حق سبحانه و تعالی از کد ام راه
 پدید آید از راه نعمت یا از راه محنت یا از راه عطا یا از راه بلا موسی و یوسف علیهما السلام
 بعد از زادن در نورش افکنند ند پس در تابوت کردند پس در دریا نهادند و پس در
 دست دشمن افکنند بعد از آن بر دست ادفوت قبلی دادند و از خوف کشتن در
 غربت آوردند و از آنجا دوازده سال در شبانی انداختند شب تاریک شد
 و آتیه برآمد و برق جستن گرفت در کان در رسیدند و گوسفندان را بودند
 و راه کم کرد و زدن راه گرفتند و سر ساخت گرفت هر چه حقیق زد آتش نه برآمد
 چون از همه وجه عاجز گشت فتح از غیب پدید آمد تا گفت ای آنست نارا
 چون بطلب آتش در آنجا رسید گل دیگر شکفت ای آنار یک فایض نعلیک
 انک بالوادی المقدس طوی و انا اخترک فاستقم لما یوحی الی آخره الی آخر المکتوب
 و غلفه و شمشیر بزرگی او در زبان سلطان محمد تعلق بود سلطان بیگ از مرایان
 فرمان فرستاد که در بهار برای شیخ خانقاه بنا کنند و بموجب حکم سلطان خانقاه
 عظیم بنا فرمود و موصی که سلطان از دلی فرستاده در حجره خاص کسرترا نید و او را
 مع اصحاب مریدان دعوت کرده مجلس سماع ساخت و عرض کرد که این مقام و منزلت

درویشان است و بایشان گذرانید گویند که در زمان سلطان فیروز شاه بدین ترتیب
 آورده بود سلطان بادی عقیدت و اخلاص داشت و در وجه معاش
 خدام او دادمانی آن دیر در تصرف خدام او بود وقتی بخاطر او رسید که ترک آن دیر
 نماید بدین نیت متوجه دلی شده حاسدان سلطان رسانیدند که شیخ با وجود دیر
 بکنده قناعت نکرده بطمع پیش شما آمده است سلطان از آنجا که اعتقاد است زجر
 بجماعت نموده چون شیخ را دید فرمان از آستین بیرون کشید و گفت که دیر ترک کنم بادشاه را
 از حکم آن چاره نماند که باز اعاده نماید حاسدان منفعل گشته در سه هفته صد و پنجاه نفرات
 یافت و ببل معارف همراه بدین راه و خرد گشوده اقول این سیه روی سفید ریش و این
 مسلمان صورت کافر کیش برای اضلال جبال بلیسات گوناگون و تدلیسات
 بقلوب می نماید و ازین سیر نیکوهای اوفضیحت و رسوائی او نزد کسانیکه بهره از فهم و دین
 دارند می افزاید همه بخدیایان ایام اعدای حضرت صوفیه کرام و بامعقدان آنحضرت
 الذانخصام انشیخ بخدی و پیر دانش آنحضرات را مبتدع و مشرک می انگارند
 و ارشادات آنحضرات را بجوی نمی شمارند این طریقی برای خدع و تلبیس زبان
 ناپاک خود را بدمج و شنای آنحضرات می آید و دوستان احوال حضرت شیخ
 شرف الدین احمد ابن یحیی منیری قدس سره برای فریب دادن عوام و جمله می
 سراید تا خیال سوء اعتقاد طائفه بخدی نسبت بآنحضرات از زبان عوام و جمله
 بر آید و بآن بچارگان که معانی دقیقه نتوانند فهمید مطابقت کلمات کفر که از
 شیخ بخدی بآرشادات حق آنحضرات بنماید و غالباً او خود هم از جهت غایت غیبات
 و غویرت آن کلمات کفر مطابق آن ارشادات میدانند و بحسب فهم کج سخن
 بیود و بر زبان کج خود میروند باید دانست که لغو صفات کمالات آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم برد و گونه اندکی آنکه بآنحضرت صلی الله علیه و سلم اختصاص ندارد

پنجم ایمان و نبوت و رسالت و ویی آنکه بآن حضرت صلی الله علیه و سلم مختص است
 در دیگری یافته نشد و این قسم دوم و قسم است یکی آن صفات که صالح اشتراک
 بین اثنین فصا عده استند با از انقسام بر متعدد ندارند مگر او سبحانه انصفا
 را بدیگری ارزانی نداشته ثبوت آن صفات مستلزم سلب آن صفات
 از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ثبوت آن صفات بآنحضرت صلی الله علیه و سلم
 مستلزم سلب آن صفات از دیگری نیست نظر بر بودن آن صفات صالح اشتراک
 و تعدد مشارکت دیگران بآنحضرت صلی الله علیه و سلم در مجموع صفات ممکن و مقدر است
 که واقع نیست همچون مرتبه قاب قوسین او ادنی که با از اشتراک و تعدد ندارد
 ممکن است که او سبحانه دیگران را نایل مرتبه قرب قاب قوسین او ادنی گردانند چون
 این قسم صفات صالح اشتراک بین کثرین است مشارکان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 سلم در این قسم صفات ممکن اند می توان گفت که اگر او سبحانه خواهد صد هزار چون آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم در هر لحظه بیا فرزند و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب قوسین
 و به چنان مقام قاب قوسین صالح اشتراک در میان کثیر غیر محصورات و قسم دوم از
 قسم ثانی آن صفات اند که هرگز مصلوح اشتراک بین اثنین ندارند فضلا عما فوق
 اثنین و نبوت آن صفات بیکی بی سلب آن صفات از جمیع من عده ممکن نیست
 و انصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات بی سلب انصاف هر واحد
 من عده صلی الله علیه و سلم بآن انصاف یکی من عده صلی الله علیه و سلم بآن صفات
 بی سلب انصاف آن حضرت صلی الله علیه و سلم بآن صفات امکان عقلی ندارد و جمله
 این قسم صفات است صفت خاتم النبیین و اول ما خلق الله نوره و اول النبیین
 خلقا و اول من تشق عنه الارض و اول الناس خروجا اذا العرش و اول من یفترق
 من الصفه و اول من یوزن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من یجوز علی

الصراف واول من يقرع باب الجنة واول من يفتح له الجنة واول شفيع في الجنة وقيام مقام
لا يقوم به بعد غيره يغبط فيه الاولون والآخرين ونايل درجه لا ينبغي العبد من عباده واول
ينا لها الارجل واحد وصاحب الشفاعه الكبرى وسيد الناس يوم القيمة وصاحب
وار الحمد الذي ما من نبي آدم فمن سواه الا تحت لوائه واكرم الاولين والآخرين على له
وزجه للعالمين وسعوث الى الخلق كافة مشارك المحضرت صلى الله عليه وسلم در اين
قسم صفات محال بالذات ولتفتح عقلی است پس برون دو کس خاتم النبیین ممکن
نیست چه جای آنکه هر یکی از صد هزار کس که در یک لحظه آفریده شوند واحد
اخیر کل جماعت انبیا باشد چه هر یکی از آنها صد هزار بلکه از آنها کسان بیشتر که
در هر یک لحظه آفریده شوند نبی باشد یا هر یک از آنها نبی نباشد اگر هر یکی از آنان نبی
باشند و بعضی نبی نباشند محال است که هر یکی از ان همه با خاتم النبیین باشد چه
کسی که نبی نباشند خاتم النبیین نتواند شد و اگر هر یکی از آنها نبی نباشد هر یکی از
آنها آخرین همه انبیا و اعدا خیر جماعت همه انبیا نتواند شد پس هر یکی از آنها خاتم
انبیین نتواند شد حاصل که اکثر اک و صفت خاتم النبیین در دو کس ممکن نیست
فضلا عما فوق اثنين و همچنان دیگر اوصاف مذکوره مشترک بین اثنين نتواند شد
چنان عاقلی بلکه کسی که بهره از فهم داشته باشد تجویز تواند کرد که صد هزار کس در
هر لحظه که هر واحد از آنها موصوف باشد باینکه انه اول ما خلق الله نوره و انه اول
النبیین خلقا و انه من مشیق عند الارض و اول الناس خروجا اذا العثوا و اول من
يعتق من اصحقه و اول من يؤمن له فی السجود و اول شافع و اول مشفع و اول من
يجوز علی الصراط و اول من یقرع باب الجنة و اول من یفتح له الجنة و اول شفیع فی
الجنة ممکن الخلق اند اگر یکی از ان صد هزار کس موصوف باین صفات باشد جمیع من
عده داخل عموم مضان الیه اول و محضل علیه باشند پس موصوف بصفات مذکوره

نتوانند بود و بر این تقدیر سلب این صفات از آنحضرت صلی الله علیه وسلم ضروریست
 پس مشارکت دیگری با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفات ممکن نیست و قد
 سبق مراراً ان الاول لا یعدد و اگر صد هزار کس در هر یک لحظه آفریده شوند اگر
 کسی از آنان بمصروف بقیام مقامیکه لا یقومه احد غیره یعنی بی غبطه فی الاولون و الآخرون
 نباشد کسی از آنان مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم نتواند شد و اگر یکی هم از آنان قایم
 مقام لا یقومه احد غیره یعنی بی غبطه فی الاولون و الآخرون باشد آنحضرت صلی الله علیه و
 سلم قایم آن مقام نباشد و از جمله غایبین باشند نه مضبوط اولین و آخرین بر این تقدیر
 مشارکت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در این صفت ممکن نیست و همچنین اگر آن صد هزار
 کس در هر یک لحظه آفریده شوند نائل درجه لا ینبغی الا لعیبد من عباد الله و لاینالها
 الا جمل واحد نتواند شد و اگر یکی از آنان نائل آن درجه باشد آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم نائل آن درجه نتواند بود و بر این تقدیر هم مشارکت یک کس هم با آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در نیل آن درجه ممکن نتواند بود چه جائی مشارکت صد هزار کسان
 که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی الله علیه وسلم در نیل آن درجه ممکن تواند
 بود چه جائی مشارکت صد هزار کسان که در هر یک لحظه آفریده شوند با آنحضرت صلی
 الله علیه وسلم در نیل آن درجه و همچنین سوای یک کس دیگری صاحب شفاعت کبری نمیتواند
 شد شفاعت کبری صلوح اشتراک بین ایشان ندارد و هر یکی از آن صد هزار کس
 که در هر یک لحظه آفریده شوند صاحب شفاعت کبری و سید الناس یوم القیمه و
 صاحب لوائی که جمیع من عباد یعنی آدم من سواه تحت ان لوا باشند و اکرام الاولین
 و الآخرین علی الله و رحمة للعالمین قاطبة و یبعوث الی الخلق کافه نمیتواند شد و اینهمه
 مقدمات بشرح و بسط تمام سابق ازین مکرر رسید و مبهرین شده نظر بر شدت
 غیاوت این قایل حاجت اعاله آن افتاد پس معنی کلام حضرت شرف الدین احمد

این یکی منبری قدس سره این است که اگر او سبحانه خواهد صد هزاران محو آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم در قرب ذلنی و نزل مقام قاب قوسین بیا فریند که این وصف
 صالح اشتراک بین کثیرین است در جلال او سبحانه ذره زیادت نگرود و این
 کلام صادق است چه آفریدن صد هزار کسان که مانند آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در نزل مقام قاب قوسین باشند موجب زیادت ذره در جلال الهی نمیتواند
 بود حضرت موصوف قدس سره بقوله و هر نفسی از انقاس ایشان را مقام قاب
 قوسین ذهد به تشبیه که از قول او ایچو محمد مضموم می شد تصریح فرمود که مشارکت در این
 صفت بسبب صلوح اشتراک ممکن است و ذکر آن صفات که صلوح
 اشتراک ندارند که در میان نآورد که مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 در آن صفات امکان ندارند است و از جهت این نکته حضرت موصوف قدس سره
 فرمود که اگر خواهد در هر خط صد هزار ایچو محمد صلی الله علیه وسلم بیا فریند و هر نفسی از
 انقاس ایشان را خاتم النبیین گرداند یا اول النبیین خلقا گرداند الی غیر ذلک
 من الصفات التي لا تحتمل الاشتراك و اگر مقصود حضرت موصوف بیان امکان
 مشارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم در جمیع صفات کمال خواه صلح اشتراک
 باشند یا نمانی بود افزون قول او و هر نفسی از انقاس ایشان را مقام قاب
 قوسین دهد ضرورت نیست بلکه بایستی گفت که صد هزار ایچو محمد در جمیع صفات
 کمال بیا فریند و تخصیص مقام قاب قوسین بذکر جی نیست وجه تخصیص آن
 بذکر همین است که دیگر صفات کمالیه آنحضرت صلی الله علیه وسلم صلح اشتراک
 نبوده اند این صفت محققه صلح اشتراک است و مشارکان آنحضرت صلی الله
 علیه وسلم در این صفت ممکن اند ذکر این صفت فرموده دیگر صفات محققه غیر صلح
 الاشتراک را ذکر نتوانست کرد از اینجا معلوم شد که این بیهید جابل کلام حضرت موصوف

نمی توانست فهمید انکاشتن او این کلام را مویده کلام شیخ نجفی ناشی از جهل نا فهمی اوست
و معجزه اکه قول حضرت موصوف اگر خواند در هر لحظه عند زبر از چگون محمد صلی الله علیه و سلم
بیا فرزند و هر نفسی از انفس ایشان را مقام قاب قوسین دید در عیال او ذره
زیادت نکرد و قضیه شرطیه صادق است و برای صدق قضیه شرطیه امکان مقدم
و امکان تالی آن ضروریست صدق این شرطیه مستلزم امکان مقدم و تالی
آن نیست قال الله سبحانه لو اردنا ان نتخذ لجنه الاخذنا ه من لدنا ان کنتا
فاعلین و قال سبحانه لو کان فیها آلهة الا الله لفسدنا بالجمله استدلال بصدق
شرطیه بر امکان مقدم یا تالی آن سفاست دیگر است این بود جواب اجمالی
بنیان این نجفی بخود حالیا نظر تفصیلی در بنیانات میورده او باید نمود و پرده
از روی زشت عوار و عواری این اغور باید کشود قول او در این کلام حق و حقیقت
نظام غور تمام می باید تا دریانت شود که امتناع ذاتی بچو حضرت خاتم النبیین صلی
الله علیه و سلم ثابت میگردد و یا امکان ذاتی نیکو بلکه هزاران دلکوک و بیشمار این
تلمیح عجیب است در قول حضرت شیخ شرف الدین احمد منیری قدس سره و صف
خاتم النبیین مذکور نیست مشارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم در این وصف که
صلح اکثران نیست تمتع بالذات است حضرت ممدوح ذکر مشارک آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بذکر نام مبارک در وصف نیل مقام قوسین فرموده اند این قلیل
لباس که شاگرد شایسته و سواس خناس است بجای نام مبارک و صف حاتم
النبیین مذکور نمود و تا در او بام جمله و عوام اند از ذکر امکان مشارک آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در وصف خاتم النبیین از کلام حضرت موصوف مستنبط
میشود و حال آنکه در کلام حضرت موصوف ازین وصف اثری نیست حضرت
موصوف بر ذکر مقام قاب قوسین که صلح اکثران است اکتفا فرموده اند

و با اینهمه از کلام حضرت موصوف امکان ذاتی مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در نزل مقام قاب تو سین هم ثابت نمی شود چه صدق شرطیه مستلزم امکان مقدم
و امکان تالی نیست مثلاً اگر کسی گوید که اگر امور غیر متناهی به مرتبه مجتمعه موجود بالفعل
شوند ذره در جلال الهی زیادت نگیرد و این قضیه شرطیه صادق است از صدق
آن امکان وجود امور غیر متناهی به مرتبه مجتمعه بالفعل که با اتفاق متکین و حکم مستنع
ذاتی است و امکان زیادت جلال الهی ثابت نمی شود فهمیدن امکان مساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم ازین کلام باقتضای غایت حماقت و ناهمی است و قول
او و عبارات مقوله مکتوب صدق اسلوب الی قوله و دران حدیث قدسی رفع
دیگر الحادات این لمحدان نیز موجود است ناشی است از غایت جهل و نادانی
و شدت تلبیس دبی ایمانی آن حدیث قدسی این است یا عبادی لوان او کم و آخر
و نسلم و جنکم کانواعی القی قلب رجل ما زاد ذلک فی ملک شیئاً یا عبادی لوان او کم
و آخر کم و نسلم و جنکم کانواعی العجز قلب رجل ما نقص ذلک فی ملک شیئاً و کلمه لودر لسان
عرب برائے انتعایلها موضوع است قال سبحانه لو کان فیها الله الا الله لفقدنا
فهمیدن امکان مقدم شرطیه که در حدیث قدسی حدیث قدسی مبنی است بر جهل از معنی او و جهل
از اینکه صدق شرطیه تقدیریه مستلزم امکان مقدم و امکان تالی آن نیست
و تفصیل ناهمیهای این قایل و شیخ نجدی و کشف جهالات این جا بلان بجاییکه
این قایل این حدیث قدسی را نقل خواهد کرد خواهد آمد انشاء الله تعالی و قول او و این
مکاتیب حقایق اسالیب الی قوله یس گویا اجماع سکوتی از هر دو طایفه بران واقع
گشت بر ناهمی قایل مبنی و از غرض حافتش مبنی است چه از قول حضرت صاحب مکتوب
قدس سره امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع اوصاف کمال متوهم
نمی شود بلکه از بودن آن قول قضیه شرطیه امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در نیل مقام قاب قوسین هم مستنبط نیست چه صدق قضیه شرطیه مستلزم
 امکان مقدم و تالی آن نیست که سابق و صدق شرطیه مذکور محل کلام نیست ایضا
 کرام و علمای عظام چابرا بران کلام میکردند و از اجماع بر صدق شرطیه مذکوره مکتوب
 فهم امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در اوصاف کمال ناشی از حماقت و
 بلا دلت است از اجماع بر صدق این شرطیه کار شیخ نجدی و اتباعش بر نمی آید و چون
 همه است از مجتهدین و مقلدین و صوفیه کرام اهل بدرع و اهلوا اجماع دارند بر اینکه
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم موصوف اند بآن صفات که الیه که صلح اکثر اک
 بین ایشان نتواند شد و لکن آنحضرت صلی الله علیه و سلم افضل ماسوی الله و
 افضل کمالات اند آن اجماع مستلزم اجماع قطعی است بر امتناع ذاتی مساوی
 و مشارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در همه اوصاف که الیه که سابق مرار شیخ نجدی
 و این خرق خرق قطعی نموده در وعیدین شدنی النار در آمدند و از دایره ایمان بر آمدند
 و قول او از انجا که حد و مبین الی قول العیا ذبالله درست است و مصداق آن حال شیخ
 نجدی غیم المال و حال این سر کرده جهال است که شیطان در درگ و پی زنها
 در آمده ایمان اینها را بغارت برده اینها را در جهل انحرین اعمالا الذین ضل سبیلهم
 فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا و اغل کرده اینها را استحق خلود فی النار
 گردانید و قول او و عبارت منقوله مکتوب معرفت اسلوب در معانی متحد و موافق اقوال
 عالم ربانی است که مورد مطامع متبعان خطوات شیطان است مبنی بر جهل دلی ایمانی
 است چه از عبارت منقوله امکان ذاتی مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع
 کمالات بلکه امکان ذاتی مشابه آنحضرت صلی الله علیه و سلم در نیل مقام قاب قوسین
 هم مستنبط نیست و شیخ نجدی که سر کرده و شیاطین الانس بود است با امکان
 و قوی کرور با مساویان آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات مصرح است

کما سیما فی عبارت مکتوب را متحد و موافق با اقوال سراسر با ضلال و اضلال و آن در غیر
 المال و استحقاق غایت جمل و ضلال است و قول او پس باندیش اینکه انی قوله بخوانی انما
 انصیحه لیل غایت سفا هست او هست ذکر شیخ نجفی که شیه طانی غفالی و ضلال بود
 در انشائی ذکر حضرت شیخ شریف الدین احمد ابن یحیی میری از قبیل ذکر احد الضمیدین
 مع ذکر الضمید الاخر است شیخ نجفی جاهلی بود که معنی الفاظ هم درست نمیدانست اعمال را
 که با مقتضای جمل و سغه اقتدای ائمه مجتهدین گذاشته بر رایی که خود که از جهت لا علمی
 او از مسایل کلامیه اصول فقه و مسایل فقهیه و فنون عربیت که ازین جهت ترجمه آیات
 قرآنی و احادیث نبوی و از گو نمی کرد و انمود محدث و مفسر بودن خود و جمله و عوام را بدام
 نزدیری آورد و درستی نداشت عمل میکرد محض لغو و لاطایل بود و تطوعات را لغوی انگاشت
 و صلوات فرایض او از جهت اعمال کثیره که در نمازی کرد همه فاسد بوده اند و معجزا
 و نجدی بی ایمان بود برای قبولیت اعمال ایمان شرط است او بار کتاب استحقاق
 بشان حضرت افضل المکنات علیه افضل الصلوات و امانت ائمه مجتهدین و حضرت
 صوفیه طوق لعنت در گردن و خار ارتداد در دامن داشت بطبع جاه عباد الدرا
 گراه و دین خلفی را تباہ کرده میخواست که همچو اسماعیل صفوی که بذریعہ اشاعت
 رفض بر ایران زمین تسلط یافت با شاعت نجدیت در نواحی افغانستان و پنجاب
 استیلا باید قال الاستیلا و چون قایل را که رایی ازین و فهم سلامت قرین یعنی نظر ظاهر
 بین و عقل خطا آگین او متوجه دقیقه رسمی و باریک بینی بلکه مجروحی جوی و صواب گزین نیست چند
 و سادس در گرفته و در شخص فهم او تارک و بی فروخته اند داده و علاج و اصلاح مزاج او ضرور
 افتاد قال الفراش الاطیش من الفراش چون این کلمات لایعنی بمطالع علمی
 تعلق نمیداشت و بمعنی است در جوابش یک بیت التعارفت و اتجوا عالمنا بآفتاب
 و عند الله فی ذلک انتقام و اقوال ذکرین کلمات برای تنبیه بر جهالت و ضلالت غیبات

م این خیال خام درین سودا گران تمام او را در انجام او را در انجام او را در انجام او را در انجام

و غایت شیخ نجدی که عالمی در فریب اغواش عالمی بیعیل در دام اغواء و تضلیل او
 درآمده و از دایره ایمان برآمده ضرور بود این فرد مایه فرد پاییه باقتضای درایت
 یعنی که شاید آنهم از ان او نباشد خوانده بر سر خود بلا آورد و دستا و طلا مه چون
 این بیت شنید بجوابش قصیده ثلثا غرا که مشتمل است بر مسائل و دلائل و حلال
 و خیم شیخ نجدی و این قائل بدیه نظم فرمود و بجواب این بیت بیت خاص انشا نمود
 ۵ اتمح جابلست شراشقیاء و تدار که من الله انتقام و اگر چه مجاد میخورد و آن
 نجدی منکو و آن مایه فهم و آن قدر استعداد علمی ندارد که بر دقایق حقایق و صنایع
 و بدائع که در اشعار تصیسه و دلائل اند و قوف یاید گزشتیظ خواطر ناظرین که
 از عربیت و دیگر فنون بهره یافته اند آن تصیسه تمام و کمال در این مقام ثبت کرده
 شد و بی نده -

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کلامی فحشا العادی کلام

جوارح قطعه منها قلوب
 جمع جاری خسته کنند ۱۲۵

کلام محاسن للرب قطعاً

نوافذ ماله منها التیام

لأعادی جوارحهم وهام

به القین من راب الخسام

جوارح
 انما صیغی ورم
 که بیان میکنند
 جمع جوارح

براهین قضایاها قواض
جو در هر یک از اینها

تزیید قلوب بخدین بخدا
ای که در هر یک از اینها

فکم سیف له تلم و نبی
ای که در هر یک از اینها

وقت الحاح شد و قم
ای که در هر یک از اینها

یناجدنی کجل بخود حق
ای که در هر یک از اینها

جهول یدعی علما و تبدو
ای که در هر یک از اینها

یضادنی کماضاد الرشاد
ای که در هر یک از اینها

قلامی فاصابتها لهما
ای که در هر یک از اینها

وتنکی فوق ما تنکی الحسام
ای که در هر یک از اینها

وما للحق نبو و انشلام
ای که در هر یک از اینها

كان لوئهم قط و قام
ای که در هر یک از اینها

بما نجلت نجان و طغام
ای که در هر یک از اینها

عليه من جهالة علام
ای که در هر یک از اینها

المبین الغی والذویر الظلام
ای که در هر یک از اینها

فقد يعوى كما تعوى كلاب

حماصات حين اراح ليشا

ومن امل الزمان ونكره ان

ليس اجل باقل سبحانه نطقا

بحاري ضالع قزم ضليعا

يوذن سافل دون نزل

تزيغ ثعالة ليشا هصورا

وقد يتغولك تتغول بهام

وكلب هر از مرال كلام

يعاضني عيياء عيام

يساهم في النعم سخيا فلام

قرا ما لا يغاليه قزام

نقد ام له مجد فلام

يحادل احدك طير طعام

سراوغ تعالة لتصيد ليثا

اذا ما هم ان يصطاد بائرا

يروغني وكيف تهاب شاة

لقد غر الجھول العرعر

هوى ذا الومغم في وغم وغم

بما عقت شيخ الجحد قيدا

عقام حته فكر عقم

بها خفف وفي الهالك اقتحام

حمام طارحان له الحمام

ليوث او عصا فيرا اعلام

فغامر في محال لا يرام

وهم فواد ذا الهم اهتمام

يعاقني عيا يا عقام

على جمل هو الاء العقام

واورثه اب تمهید فروش

فكان ابوہنجد انجیداً

تردد حافیاحقی تردی

فشل ابيه فرس اوچيام

وفسل صائغون الخول

صَغَارُ الْقَدْرِ أَصْغَرُ خَوْفٍ

ضمیمہ ارضیہ لاجملا

وَصَوَّغَ الْكَذِبَ خَوَالِ دِمَامٍ

تَعْنَاهُ فَرْوَشٌ أَوْ خِيَامٌ

وَلَمْ يَجْعَلْ ظَهْرًا وَسَهَامًا

وَسُخِّلَ لَهُ ابْنُ فَرَسٍ وَخِيَامٌ

له في صوغه هم اهتمام

واعمام وكبره عمام

فليس له من الجهل انقطاع

فَذَانِ عَلَى صَمَاحِيهِ صَمَامٌ

وَشَيْمَتُهُ الْوَشَيْمَةُ وَالشَّتَامُ

وَلَيْسَ لَهُ إِذَا مَا لِيَعْلَمَ كَلَامٌ

فِي الدَّهْرِ دَاهِيَةٌ مِنْ نَامٍ

وَاسْكِرَةُ السَّخِيْمَةِ كَالسَّخَامِ

وَلَمْ يَسْلُبْهُ حَقُّ أَيِّ مِدَامٍ

حَمَاقَتُهُ خَلَقَ مِدَامٌ

صَمَامُ صَمَامُهُ وَقَرُوقَرٌ

وَحَبْمٌ خَيْمَةٌ خَيْمٌ شَتِيمٌ

لَسِيْمٌ مَا لَهُ فِي اللَّوْمِ كَلِمٌ

شَرِيْمٌ لَيْسَ كَدَاهِيَةٍ وَلَكِنَّهُ

نَشِيٌّ غَلَا يَجْمُرُ كَالْجَمْرِ

نَفِيٌّ لِحَقِّ التَّحْلُمِ عَنْهُ قَدَمَا

وَلَمْ يَعْقِلْ مِدَامٌ عَقْلُهُ بَلْ

اسراک اسک ابهم مسترک

اسراک اسک ابهم مسترک

بحمره سواد البيض لکن

بحمره سواد البيض لکن

حوی مع خب جلا ووهلا

حوی مع خب جلا ووهلا

کذا الدون یحی حیرلی

کذا الدون یحی حیرلی

فیرلزع من شرقه شهوم

فیرلزع من شرقه شهوم

هذی هذیان مخونیز جنو

هذی هذیان مخونیز جنو

صعی فلغی واغی وهواغی

صعی فلغی واغی وهواغی

ومرتک وایهم مستهام

ومرتک وایهم مستهام

یسوی اللیام له اللیام

یسوی اللیام له اللیام

وشانته الشراسه والعرام

وشانته الشراسه والعرام

ويعنواذ یقل ویستصام

ويعنواذ یقل ویستصام

ویضحک من خرافته شهام

ویضحک من خرافته شهام

وصبیان تکلم لهم بعام

وصبیان تکلم لهم بعام

کعیریس یلعه لجام

کعیریس یلعه لجام

اتنشد یا کھام علی بیتا

بیتا کھام علی بیتا

اتمدح جاهلا شر اشقیا

وانکر جاهدا غیا و جهلا

وحرمان یوم بشد رحل

وحرمان یقول الله کذبا

وتجويز انتقاص الله کفر

وقد جوزت یا مقبوح وصف

افادک مشایخ الکھام

تداسرکه من الله انتقام

شفاعة من یلوذبه الا نام

مزاردونه البيت الحرام

وقول الکذب منقصه

وکان له بذل الکفر التزام

الاله بکل منقصه تذا م

فيمكن في اعتقادك ان يكون

ويقترب الفواخر والخصايا

وينقص شأنه شين ومدين

ويقبل كلما قبل البرايا

ولحقه التجسم والتجزي

تجوز يا عديم طوع و عدم

وذاك وبال اخذ غواما

الاله بحيث يقعد ويقام

ويرتكب المظالم ويضام

ويغفره وينسيه النيام

كان يتباه سائر سام

وذلك كله كفر جسام

على حق له حق الدوام

فبوت به كما باهر الامام

غوى فاختار كفر النجد نيا

وسوق نفاقه نفقت فباعوا

وشائعة الى اخر وخام

وسعى الجهد والطغوت

بذا الكيد اقتنى ما لا كثيرا

ارى عطشى سى ايام بعيد

اضاع العمر في عوم ونوم

فدان له من الحمة فنام

الهذ خسر او باعنه طعام

وخام سفلة نكصو وخاموا

فصار اليه من جم جسام

فكان له بذا الكيد اغتنام

فخفوا حوله هياما وحاموا

ولم يك منه بالعلم اهتمام

فلم يحصل له حرف ونحو

ولا علم لأصول ولا الكلام

وكان له مع الجهل اجتهد

وانكار لما اجتهد الامام

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

وقد أبدى لا ثار وای

معاني غيره اذ كرا الامام

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

وكان بحيث يجهل لفظ

فصيح ما لمعناه اکتنام

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

فلم يحصل بمعنى اول او

بمعنى الختم قطله اعتلام

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

على قلب تحت ختم ختام

النبوة فاعتك وعدا ختام

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

فجوز ان يكون نظائر في

الكمال من له الفضل العظم

والله اعلم بالصواب

والله اعلم بالصواب

لمن هو اول الانام خلقا
 من المولى بن محمد بن عبد الله بن ابي طالب

ومن هو النبيين اختتام
 من المولى بن محمد بن عبد الله بن ابي طالب

فهل قبل ابتداءهم ابتداء

وهل بعد اختتامهم اختتام
 اول بن محمد بن عبد الله بن ابي طالب

محمدن الشفيح لكل اثم
 من المولى بن محمد بن عبد الله بن ابي طالب

يعاقبه العقوبة والا ثام
 من المولى بن محمد بن عبد الله بن ابي طالب

ملاذ مفرغ هو مفرغ
 من المولى بن محمد بن عبد الله بن ابي طالب

للوكر اذ هال فراع عظام
 من المولى بن محمد بن عبد الله بن ابي طالب

حياه الله اوصافايت ان
 من المولى بن محمد بن عبد الله بن ابي طالب

يكون لها اشتراك وتقسام
 من المولى بن محمد بن عبد الله بن ابي طالب

رسالته التي عمت ومنت

كمال للرسول به انصرام
 من المولى بن محمد بن عبد الله بن ابي طالب

به تعلكارم والمعاني
 من المولى بن محمد بن عبد الله بن ابي طالب

وهل بعد لتقام لها تمام
 من المولى بن محمد بن عبد الله بن ابي طالب

به تم الحاسن وانقسام
 به تم الحاسن وانقسام
 به تم الحاسن وانقسام

مقام لا يقاس به مقام

السفاسر لروعة شر حرام
 السفاسر لروعة شر حرام
 السفاسر لروعة شر حرام

وان رجا شفاعته اجترام
 وان رجا شفاعته اجترام
 وان رجا شفاعته اجترام

اشد جزاء اجر عرام
 اشد جزاء اجر عرام
 اشد جزاء اجر عرام

وبين المسلمين فشا اختصام
 وبين المسلمين فشا اختصام
 وبين المسلمين فشا اختصام

باو هام بها وهو اهاموا
 باو هام بها وهو اهاموا
 باو هام بها وهو اهاموا

قسيم لا يجوز له قسيم
 قسيم لا يجوز له قسيم
 قسيم لا يجوز له قسيم

ليس مقامه المحمود اعلی

يظن الواجب ليجد ان
 يظن الواجب ليجد ان
 يظن الواجب ليجد ان

يظن نداه لله شركا
 يظن نداه لله شركا
 يظن نداه لله شركا

بوضع الانبياء له غرام
 بوضع الانبياء له غرام
 بوضع الانبياء له غرام

بفتنه بدلي في الناس بغي
 بفتنه بدلي في الناس بغي
 بفتنه بدلي في الناس بغي

يلاجمهم ورجال غرور
 يلاجمهم ورجال غرور
 يلاجمهم ورجال غرور

يلاجمهم ورجال غرور
 يلاجمهم ورجال غرور
 يلاجمهم ورجال غرور

وان اودی بیه موت نام
 ان کتبر الیہا

تعذر منه بینهم الواء
 ویاہات

قویا مہربا مر الذی قاموا

ارکب کل بہا زاقا ہوا

علی دین قوم فاستقاموا

علی التقدر فی حج تقام

لغوت لغا ولسک اح تشام
 لغوت لغا ولسک اح تشام

فاغدر غدر فالتاسع
 فاعل غدر فالتاسع

وخلف خلفہ فیہم خلافا
 وخلف خلفہ فیہم خلافا

حجی خفیۃ خفاء دینا
 حجی خفیۃ خفاء دینا

فرد واحدۃ الحمد ردا
 فرد واحدۃ الحمد ردا

اقام فقوم القیام قوما
 اقام فقوم القیام قوما

اتقدر یا جہول الدن قدر

حسنت بشیخت النجدی حنہ
 حسنت بشیخت النجدی حنہ

انما المرء يوم من بصد

تنقص من تنقصه ارتداد

يخاصم في جيب الله قفوا

اخالف انت بعد الشيخ خلت

وانك واحد من سيئات

فانت عم لقائدك العمى عن

لومك ناصحا باكل فاحسأ

فلا يجك الصلوة ولا الصيام

ميوأمن يقاقر اشام

لشيخك جهل بلخصام

فبعد بك انتك خلف خام

جناها شيخك لا تقى الكرم

سنا الشمس ظلها الغمام

فالتغونباح لا كلام

اقول امکان شخص مذکور بوجه کثیره مذکور سابق ثبات گشت و انچه این محدیدین نیابت
 شیطان بعین: نفی عموم و شمول قدرت رب العالمین یعنی در امتناع ذاتی مساوی که
 ممکن التماهی بالیقین است و وجه که موجب سواد الوجه است ذکر نموده تشرب یافته
 مرج و قدح از پنج برکنده شده که بعد از آن اگر از الحاد و فساد اعتقاد ثبات نگردد و نار
 بر عار اختیار نماید بجز خسران داین و حرمان کونین نصیبتش نخواهد بود اقول این مرتد بی ایمان
 و این بدیش مسلمان هیچک وجه امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت نکرده
 بلکه چند احتمال باطل از باطن خبیث موطن خود برآورده باقتضای جهالت و ضلالت ابتدای
 آن احتمالات را استدلال بر امکان مساوی مذکور انکاشته دست از دین و ایمان برداشته
 نائب منات رئیس الشیاطین و از جهت ارتداد مردود باسفل السافلین گشت باوجه
 ارتداد و ضلالت و غوایت و جهالت او سابق ازین تفصیلاً بیان کرده ایم حالا باز اجمالاً
 بران تنبیه میکنم باشد که این مرتد از ارتداد باز آید این قائل اولاً معنی و حقیقت خاتم النبیین چیست
 نموده احتمال بودن دو کس که در یک زمان نبی باشند خاتم النبیین برآورده از ایمان و اسلام
 برآورد و باوجود احترام باینکه لام و در النبیین برای استغراق است ندانست که خاتم النبیین
 همه نبی است که نبوت او از نبوت سایر انبیاء متاخر باشد پس اگر فرض کرده شود که دو کس در یک زمان
 نبی باشند و بعد از آن نبوت منقطع شود و هر یکی از آن هر دو کس خاتم النبیین نبی تواند شد
 چه نبوت هر یکی از آن هر دو نبی مفروض بعد نبوت جمیع من عده من الانبیاء نیست بلکه نبوت هر یکی
 از آن هر دو مفروض از نبوت بعض من عده متاخر نیست این تجویز که این قائل برآورده این
 قائل با از ایمان برآورده این تجویز را وجه اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در جمیع کمالات انکاشتن از غایت غوایت و غباوت ناشی است این قائل که بودن دو نبی
 که در یک زمان باشند و بعد از آن هر دو نبوت منقطع شود خاتم النبیین تجویز میکند اگر دیده و دانسته
 معنی خاتم النبیین برای تلبیس تحریف میکند کا و متعند است و اگر باقتضای جهل معنی آن نمیداند

کافر جابل است و عمل در کفر عذر نمی تواند شد و بر این تقدیر ظاهر است که این قایل به بودن
آنحضرت صلی الله علیه و سلم خاتم النبیین میسان ندارد که تصدیق بعقد بی دانستن معنی محمول ممکن
نیست ثانیاً این قایل می گوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عموم النبیین در خاتم النبیین
مستثنی است و ظاهر است که سبب آنست که از عموم النبیین مستثنی و خارج است خاتم النبیین
نمی تواند شد این قول از بعضی صفت خاتم النبیین از آنحضرت صلی الله علیه و سلم می کشد و آن کفر
است این کفر را وجه اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانستن علاوه بر آنست
چنان مساوی بر تقدیر وجودش اگر در عموم النبیین داخل باشد بدانست این قایل خاتم النبیین
نمی تواند شد زیرا که بدانست این قایل موصوف بخاتم النبیین از عموم النبیین مستثنی است
پس مساوی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نمی تواند شد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه
و سلم خاتم النبیین اند و اگر در عموم النبیین داخل نباشد خاتم النبیین نمی تواند شد چه سبب که در
عموم النبیین نیست خاتم النبیین نمی تواند شد پس توجیه امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه
و سلم در صفت خاتم النبیین سبب قول این قایل مستلزم قول بودن سبب آنست که نیست
خاتم النبیین است و این قول کفر و بیسطنائیت است پس هر کس کفر و سوء قضاوت بر این
قایل لازم است و چهل در کفر عذر نمی تواند شد باذن این قائل معترف شده باینکه شیخ نجفی
تصحیح نکرده که مساوی در جمیع کمالات ممکن و مقدور است این خود اعتراف است بعد
امکان مساوی فی جمیع کمالات این را وجه اثبات امکان مساوی فی جمیع کمالات
انکاشتن چه مرتبه حماقت است ازان بعد این قایل باینست این احتمال نمود که صفت خاتم
النبیین در مساوی مفروض یافته نشود مگر در وصفی دیگر معادل و موازن و صفت خاتم
النبیین موجود باشد اگر او باینست این احتمال را وجه اثبات امکان مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم می انگارد باید که اول این معنی ثابت کند که فلان وصف معادل و همپایه
وصف خاتم النبیین است بعد ازان ثابت کند که آن وصف آنحضرت صلی الله علیه و سلم

نموده است بعد از آن امکان بودن آن محقق در دیگری ثابت کند انگاه این را وجه
اثبات امکان مساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم توانست شمر دین احتمال را بی اثبات
امور مذکوره وجه اثبات امکان مساوی دانستن جبل مرکب است ناشی است از جهل
بسیطره آنکه معنی مثبت را ابدائی احتمال بکار نمی آید ابدائی احتمال وظیفه مانع است مایلین
احتمال را بوجه عدیده فیما سبق باطل کرده ایم ابدائی این احتمال را هم مسامی نیست چون منصب
ختم نبوت و رسالت اعلی کمالات خلق است یحکم کمال الزکات خلق مساوی یا اعلی
از منصب ختم رسالت و نبوت نیست ابدائی این احتمال از راد تقص شان آن منصب اعلی
است و از راد تقص شان آن کفر است و آنچه این قایل در اثباتی ذکر این احتمال از تنظیر
خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم و مساوی مفروض خودش بزیاد و عمر و غراب و برادین و تنظیر
وصف خاتم النبیین و وصف مفروض معادل آن بتیر اندازی و بندقه اندازی و منافع غراب
و برادین بر زمان الحاق ترجمان خود آورده کفر بالای کفر است افزوده خیال علی خبال و آخرت
و بال علی و بال و پایش ابدائی این احتمال سرایضلال و اضلال این خیم المآل گفته است محتمل
است که مراد مساوی و برابری در شرف و عزت باشد گو وجه و اسباب آن در مساوین
مختلف باشد کمال این قول او ابدائی همان احتمال است و اثبات امکان مساوی آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در شرف و عزت بدینسان که وجه و سبب شرف و عزت آنحضرت صلی الله
علیه و سلم منصب ختم نبوت و رسالت باشد و وجه و سبب شرف و عزت مساوی مفروض
او و وصف و بزرگ معادل وصف خاتم النبیین باشد بی اثبات آنکه فلان وصف و سببیت
شرف و عزت معادل وصف خاتم النبیین است و بدون اثبات آنکه آن وصف در
آن حضرت صلی الله علیه و سلم موجود نیست و بدون اثبات امکان وجود آن وصف در دیگری
تتمه نیست این قایل نه آن منصب را که سبب مساوات موصوفان آن در شرف و عزت باشد چون
خاتم النبیین باشد نشان داد و نه اثبات خودش سبب آنچنان شرف و عزت که وصف

خاتم النبیین سبب آن است نمودن امکان وجود آن صحت در دیگری ثابت کردن موجود
تربودن آن صحت در آن حضرت صلی الله علیه و سلم اثبات رسانیدن صحت ابدائی این احتمال
باطل را استدلال اثبات امکان تساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم انکاش است و باقتضای
جهل نیست که بزم استدلال اثبات مقدمات لازم است ابدائی احتمال برای استدلال کافی
نیست و معذرت البطلان این احتمال از اطلاق بییهیات است چه او سبحانه بفضل عظیم خود آن
حضرت صلی الله علیه و سلم بآن شرف و عزت اختصاص بخشیده که وجوه و اسباب آن معلوم
اشتراک بین ایشان ندارد و تجویز آن وجوه و اسباب در دیگری بی نفی آن از آنحضرت صلی
الله علیه و سلم ممکن نیست لکن صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا و آخرین بعثا و لمجا و الاولین
والآخرین و اکرم الاولین و الاخرین علی الله و غیر ذلک من الصفات که تفصیل آن بالا مذکور
شده است و این قائل بعد از ابدائی این احتمال بیان نمود که معتبر در تفاضل و تساوی
تفاضل و تساوی بر کثرت ثواب و قرب رب الارباب است و نظر و محنت قدرت کامله ممکن
و مقدر آتی است که هر مغضول را که در کمالات دیگر سواي کثرت ثواب مغضول است مساوی
بلکه افضل از افضل گرداند و جمله مومنین در این معنی ممکن التساوی اند ما سابق این قول را و بوجه
عده بطلان کرده ایم و بیان کرده ایم که این قول بوجه عده مستلزم کذب است حاجت
اعاده آن نیست این است حال وجوه کثیره که این قائل در قول خود امکان شخص مذکور بوجه
کثیره مذکور سابق ثابت گشت ذکر آن می نماید آن خلافات را بوجه اثبات امکان تساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات انکاش شدن از تقصی غایات جهل و کتب است این
قائل از ذکر آن عزافات جز آنکه ایمان خود را بر باد داد و تهمید آن باقتضای تجریت و نجابت
سوره خود تهمید جائی و جهنم و بس المهاد بنیاد نهاد سودی بر نداشت خسره دنیا و الآخسره
ذلک به الخسران المبین و قول او و آنچه این محدث میدین الی آخره دلالت دارد که این حساب
است و ای تار ذل عمر معنی نفی عموم و شمول قدرت الهی نفی عمده معنی عموم و شمول قدرت الهی

نزد محققین این است که همه ممکنات ذاتیه تحت قدرت الهی اند و قدوریت و امکان با هم
متسابق اند و نزد عامه متکلمین این است که هر ممکن ذاتی که مستند الی الواجب تعالی بالایجاب
نباشد تحت قدرت او سبحانه داخل است و واجب بالذات و متغنی بالذات تحت قدرت
داخل نیست و الا واجب بالذات واجب بالذات و متغنی بالذات متغنی بالذات نباشد
و همچنین نزد عامه متکلمین آنچه واجب بالغير بالایجاب و متغنی بالغير بالایجاب است تحت
قدرت الهی داخل نیست و این قائل جاهل در اقوال سابقه خود باین اعتراض دارد گو در
اوائل غرافات خود گفته است که در این کلیه که هر چه متغنی بالذات است تحت قدرت الهی
داخل نیست کلام است و بعد از آن بر این حماقت و جهالت خود متنبه شده از آن جموع
نمود پس اثبات امتناع ذاتی مصداق که این مفهوم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست
و الا همه متکلمین بلکه همه مسلمین که مصداقی اکثر مفهومات را متغنی میدانند مافی عموم و شمول قدرت
الهی باشند مثل همه متکلمین با امتناع ذاتی وجود و فعلیت امور غیر متناهییه قائل اند و از بدلائل
ثابت میکنند بر حسب مقتضای قول این قائل لازم است که همه متکلمین مافی عموم و شمول قدرت
الهی باشند و هر کس که با امتناع ذاتی مصداق مفهومی از مفهومات قائل باشد مافی عموم و شمول قدرت
الهی باشد مصداقی مفهومات نامتناهی الی حدیچو مصداق اسود و لا اسود و ایض و لا ایض و کاتب
و لا کاتب با جمله مصداقی مفهومات متناقضه لا متناهی الی حدی متنعات ذاتی اند تحت قدرت الهی
داخل اند همچنان مصداق مساوی و لا مساوی و سلم در جمیع کمالات که بوجه عیده بودن
آن مصداق مساوی و لا مساوی بدون وجود آن مستلزم عدم آن مبرهن و بین شده است
متغنی ذاتی است و تحت قدرت الهی داخل نیست از داخل نبودن آن که متغنی ذاتی است
نفی عموم و شمول قدرت الهی لازم نمی آید اگر لمیدی نافع از ممکن ذاتی داند و باز بعد دخول آن
تحت قدرت الهی قائل باشد البته ترا نفی عموم قدرت الهی لازم خواهد آمد الا قول بدون آن
ممکن بی غایت و بلا دلت و نافی تصور نیست مقام استعجاب این است که مصداقی مفهومات

غیر متناهی به الی حد که مصادیق مفهومات متناقضه اند نزد این جمله هم مقتضات ذاتیه از تحت قدرت
 الهی داخل نیستند داخل بودن مصداق مساوی و لاساوی که احاطه جمله است تحت قدرت
 الهیه چرا که این جمله را می شکافد و چراغ در چشمان و نشر در رگ جانهای اینان می شکند
 عدم دخول مصادیق آن مفهومات لا متناهی تحت قدرت الهی قاصر عموم و شمول قدرت
 الهی نشد عدم دخول مصداق مساوی و لاساوی تحت قدرت الهی چنان قاصر عموم
 و شمول آن تواند شد پس متحقق شد که اثبات امتناع ذاتی مصداق اجتماع التخصیصین یا آنچه
 وجود آن مستلزم عدم آن است مستلزم نفی عموم و شمول قدرت الهی نیست آری این قائل
 و شناساغت نفی شمول و عموم قدرت الهی ممکنات غیر متناهی را گرفتار است چنان قائل اعتقاد
 دارد که اقصای او سبحانه و تعالی علی قول الظالمون بحج نقایص و قبل نحو وفوحش که لا اله الا
 الی حد است ممکن است و سلب آن همه معلول ذات او سبحانه بالایجاب است پس این سلوب
 غیر متناهی ممکن اند تحت قدرت الهیه آن نیستند و این شناساغت بر شکایین تا کین بزیادت
 صفات کمالیه بر ذات حق لازم نیست زیرا که آنان با مکان اقصای او سبحانه بنقایص
 و قبل نحو وفوحش قائل نیستند آنچه بر آنان لازم است که صفات کمالیه که ممکن اند مستند
 الیه سبحانه بالایجاب اند تحت قدرت داخل نیستند و چون سلوب اقصای او سبحانه
 بهر یک از نقائص و قبل نحو وفوحش در اعتقاد این قائل ممکن بالذات و حلول او سبحانه بالایجاب
 است لازم است که در اعتقاد او ثبوت آن همه نقایص و قبل نحو وفوحش غیر متناهی در مرتبه
 نفس ذات حق واجب بالذات باشد زیرا که مرتبه نفس ذات حق که مقدم بر این سلوب معلوله
 است از مرتبه نفس الامریه است پس هرگاه که سوابق بسط یعنی سلب هر یکی از نقائص قبل
 و فوحش در اعتقاد این قائل در مرتبه نفس ذات حق صادق نیستند ضرورتاً تا ماز الحلول من
 العلل الموجهه بر این قائل اعتقاد صدق همه وجوبات که نقائص آن هوالب اند در مرتبه ذات
 حق لازم است ضرورتاً احتمالاً از تعلق التخصیصین فی مرتبه من المراتب النفس الامریه اعتقاد

صدق آن موجبات غیر متناهییه در مرتبه ذات حق که بر این قائل بحسب اعتقاد و لازم است بوجوه
غیر متناهییه کفر است چه اعتقاد صدق هر یکی از آن موجبات غیر متناهییه کفر مستقل است و معین کفری که
اغلاط انحاء کفر است بر این قائل لازم است و آن این است که چون در اعتقاد این قائل
سلوب نقایص و قبلیج و فواحش غیر متناهییه از ذات حق مقدسه ممکنات معلوله ذات حق اند
و از ذات حق متاخر اند اعتقاد نبوت هر یکی از آن نقایص و قبلیج و فواحش بذات حق مقدسه
در مرتبه نفس ذات حق مقدسه بر او لازم است ضرورت استعمال ارتفاع انقیاض پس
هر یکی از آن نقایص و قبلیج و فواحش که اعتقاد نبوت هر یکی از آنها بذات حق در مرتبه نفس
ذات حق بر این قائل لازم است ممکن بالذات نتواند شد چه نبوت ممکن بالذات بذات حق
واجبه در مرتبه نفس ذات حق واجب که متقدم بر جمیع ممکنات ذاتیه است متصور نیست پس
لا محاله هر یکی از آن نقایص و قبلیج و فواحش لازم است که در اعتقاد او واجب بالذات باشد
پس همه نقایص و قبلیج و فواحش غیر متناهییه که بر این قائل بحسب اعتقادش اعتقاد بودن
آنها واجب بالذات لازم است یا باهم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه باشند پس بر این
قائل قول بوجود واجبات ذاتیه غیر متناهییه لازم است و این اشد انحاء اشراک است
یا باهم متغایر و متغایر ذات حق مقدسه نباشند بلکه عین ذات حق مقدسه باشند پس
بر او اعتقاد اتحاد ذات حق واجب بقایص و قبلیج و فواحش بالذات و اتحاد نقایص و قبلیج
و فواحش از مقولات قبائمه اند یا هم لازم است و این اشد انحاء کفر و مفسطائیت است
و چون این قائل سابق ازین گفته است که چون محفت علم و قدرت ممکن بالذات است وجود
و عدم آن هر دو ممکن خواهد بود و هو ظاهر و چون وجود هر دو لذات حضرت الموصوف جل شانہ
واجب گشت عدم هر دو از حضرت موصوف تعالی شانہ ممکن خواهد بود و عدم هر دو محفت
مذکوره از ذات مقدس که از شان او علم و قدرت است بعینها جمل و عجز است کما هو الظاهر
فثبت کونها متنعین لذات حضرت الموصوف تعالی شانہ و کون الاتصاف بهما کذلک

نقیبین ان الاقتصاف بالنقایص تمنح لذات الواجب تعالی مع کون فی نفسه مکنا بالذات
 کما فی الصفات الکمالیه موجب لذات حضرت الموصوف جل شانہ و عر اتمه مع کونها ممکنه بالذات
 فی نفسها انتهی ازین قول او ثابت است که او اعتقاد دارد بنبوت جمل و عجز در مرتبه ذات
 حقّه مقدسه بجانہ و تعالی عما یقول الظالمون چه علم و قدرت او از صفات زانده است کما هو
 مذکور فی مذہب عالم المتکلمین پس علم و قدرت او سبحانه از ذات حقّه مقدسه و اعتقاد او متاخر
 است پس علم و قدرت از نفس ذات حقّه مقدسه سلب است و در اعتقاد این قائل سلب
 قدرت از ذات حقّه که از شان او قدرت است عجز است و سلب علم از ذات حقّه که از
 شان او علم است جمل است پس بر اعتقاد او نبوت عجز و جمل در مرتبه ذات حقّه با و سبحانه
 لازم است پس اعتقاد او بنبوت عجز در مرتبه ذات حقّه اشنع انحای نفی قدرت از ذات حقّه
 مقدسه او سبحانه است و انعمی بر عامه متکلمین لازم نمی آید چه نزد آنهای فایمن الاقتصاف او سبحانه
 بصفات کمالیه و سلب اقصاف او نقایص و قبائح و فواحش نفس ذات حقّه است و صدق اقصاف
 سلب اقصاف او سبحانه بنقایص و قبائح و فواحش نفس ذات حقّه است و صدق اقصاف
 او سبحانه بصفات کمالیه که قیام صفات کمالیه بذات حقّه مقدسه است از ان متاخر است و عجز
 عبارت است از عدم قدرت از اذ که مستعدّه آن جمل عبارت است از سلب علم از ماده
 مستعدّه آن و ذات حقّه مقدسه از استعداد و قوت منزّه است و نیز چون این قائل با برهان
 و زیادت صفات کمالیه بر ذات مقدسه قائل سلب قدرت و علم و غیره با من الصفات الکمالیه
 از نفس ذات مقدسه حقّه فی مرتبه نفس اللات الحقه در اعتقاد او ضروری است و این قائل
 فیما سبق گفته است که عدم علم از حضرت موصوف جل شانہ مستلزم جمل است چه سلب
 بسیط نزد وجود موصوع مستلزم سلب عدولی است کما لا یخفی علی المنطقه انتهی بعبارته
 پس چون سلب بسیط قدرت و علم و غیره با من الصفات الکمالیه از ذات حقّه که موجود
 علی الاطلاق است و در هیچیک مرتبه عدم نتواند شد در اعتقاد این قائل صادق است

بر او اعتقاد صدق سلب عدولی علم و قدرت و دیگر صفات کمالیه از ذات حقه در مرتبه نفس
ذات حقه که بر او لازم است چنانچه او اعتراف دارد باینکه سلب بسیط نزد وجود موضوع
مستلزم سلب عدولی است و در اعتقاد او جهل عبارت از سلب عدولی علم است
و عبارت از سلب عدولی قدرت است و کذا مقابلات سایر الصفات پس بر او اعتقاد
ثبوت جهل و عجز با وسعانه در مرتبه نفس ذات حقه مقدسه لازم است و این اشیا غسانی
نفی قدرت او سبحانه است پس میرسد که این جا بلی عاجز بنا بر اقوال او اعتقاد و بجزو جهل
او سبحانه لازم است و او نفی قدرت او سبحانه و اثبات عجز و جهل مقابلات همه صفات کمالیه بدات او
سبحانه در مرتبه ذات حقه نموده بدین و نائب شیطان بعین و از کفره مرتدین بالیقین است و صیر
این منافذ بدین بیدین که مردود با سفل السافلین است در صورت استنکاف استنکار
از توبه باین عار دشمنار و اختیار نار بر عار صدق خسر الدنیا و الآخره و لک هو الخسران
المبین است آن در وجهی که برای انسلع ذاتی مساری حضرت رسول الثقلین شفیع الدارین
علیه از کی صلوات الله علی مر الملوین مذکور شده برای تسوید هر دو مخمخه و چه این که الواحین
در نشأتین کافی و بس اند و آنچه این سفید ریش دریش در جرح آن گفته اجترح کفر و السحار
است و آنچه این مفد و ح مفتوح کدر در قرح دران نمود قرح زنا و عناد است که
بآن قرح آخر کار در درک اسفل نار خواهد افتاد و باین فساد اعتقاد و انسا و عقاید عامه
عام صیر این نجدی بنیاد سوسی بهم است و بس المهاد و این مطالب تفصیل فیما سبق
مذکور اند الا چون با سکت لواء کار افتاد برای صیانت مومنان از گزندش حاجت تکرار

قال الاعرج من الهلجاجة الخلق الدنيا جمل المتناهي في السماحة
الغير المتناهي في اللجاجة قوله که یکی از آنها عقلی است و در نقلی است که
هر یک را ذکر کنیم و آن شبهات را از بیخ برکنیم اما دلیل عقلی این است انتهی و بعد

معنا به
محل آن جان
درشت انعام
بسیار
جامع متناهی
عقل و غیر عقلی
و بی حشر و مراد
باعتبار

تمام بحث عقلی گفته و اما نقلی اقول ذکر لفظ دو نقلی مقابل عقلی مکرر و جادلیل عقلی است
 برای آنکه هر دو هر دو دلیل نقلی عقلی نیست و حال آنکه هر دو دلیل که نقلی موسوم کرد و نیز عقلی
 است گویند که در حضرت قرآن است حق تعالی بدو مقدمه عقلی که عقل بصحت آنها حاکم است
 استدلال بر اثبات قدرت خود فرموده یکی آنکه قادر بر اعلی قادر بر ادنی می باشد دویم
 آنکه مانی که مصنوع خود را بقصد و اختیار هر چون که خواهد صنعت تواند کرد و بقصد
 و اختیار خود ساخت او را قدرت است بر صنعت مثل او و این هر دو مقدمه عقل حکم بصحت
 آنها حکم میکنند مگر این مکار قابل خطاب و جواب نیست و قدر مفصلا بالفرض و اگر در قرآن
 مجید این هر دو دلیل نمی بود درین وقت اگر کسی استدلال بر آنها میکرد صحیح میشد و عقلی
 می بود پس آن هر دو دلیل اگر چه از قرآن است عقلی است حق تعالی هر جا که در مقابله منکران
 قرآن مجید استدلال بر ذات و صفات خود میفرماید عقلی می باشد زیرا که حق تعالی در این
 مواضع از آثار و انحال خود استدلال میفرماید و جمیع عقلا را اجماع و اتفاق است بر اینکه
 دلالت اثر بر وجود ذات عقلی است پس استدلال بدان عقلی باشد نه نقلی که از علم
 در شرح مقامی هستند است قال الاعرابی البعرة تدل علی البعیر و اثر الاقدام علی المسیر
 فسماء ذات ابراج و الارض ذات فجاج کیف لا بدلان علی اللطیف الخیر و مجرد اینکه
 دو دلیل عقلی را عالم ربانی از قرآن مجید نقل کرده نقلی مقابل عقلی نخواهد شد مثلاً در اثبات
 مسائل حساب و هیئت و لائل هستند سی از اقلیدس و از شمیسه شش و از ثراود و سوسیس
 و بالانما و کس نقل میکنند و چنان از باب الهمیات و اصحاب طبیعیات متاسرین
 از متقدّمین فلما سلفه دلائل عقلی می سازند بالانما هر چه کس از اهل علم این دلائل را عقلی
 بر آورده در نقلی داخل نمی سازد آری اگر نگفت که این قابل سه سه موسوم
 به دلائل عقلی در بعضی رسائل آورده یکی از وجدان عیسید و داندان از قرآن مجید
 نقل کرده و مقابله نقلی با عقلی نمی کرد و صورت اطلاق نقلی بر هر دو اخیر باعتبار لغت

از طرف غفرت صحیح می شد مثال نقیض مقابل عقلی این است کتب علیکم الصیام که این دلیل
 نقیض است بر فرض نیست صوم و این نقل را دلیل سمی هم می گویند مقابل عقلی پس تحقیق
 واضح گشت نزد هر عاقل که صدور این قول از قائل بر بی عقلی او دلیل است بازی گویم بعون
 الله تعالی تقریب دانسته می شود که هر یکی از آنها بخوره آنست خوشنما در حمل آن ثوابت
 و فرع آن در ساست پس خیال محال پنج انگشتی آن که پنج انگشتی حیات ابدی خود است
 نهایت ناز و مباهلت بدناست اقول رشیخ مجدی که این سرگشته با دیه جیرانی و این آواره
 تیره ضلالت بی ایمانی و این مبهوش مگرده بوش با ده جهالت و نادانی با تقصانی فرط
 نهربانی با دل قب عالم ربانی لطف فرموده است در بعض رسائل خود بعد ادعای تنگی
 وجود مشیخ غیر صلی الله علیه و سلم داخل است تحت قدرت الله تعالی می گوید که این دعوی
 مدلل است بدلیل نقلی و برهان عقلی اما دلیل نقلی پس بیانش اولاً آنکه حق عزوجل و علادر
 لیسن میفرماید اویس الذی خلق السموات والارض بقادر علی ان یخلق تسلیماً علی و هو الخلاق
 العظیم انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون پس ضمیر جمع مذکور راجع است بسبوی
 جمیع غنی آدم زیرا که کریم مذکور در مقام بیان معاد واقع است پس هر که در معاد زنده خواهد
 شد آن داخل است در کریم مذکور و ظاهر است که هر فرد انسانی در معاد زنده شدنی است
 پس مثل او بمقتضای کریم مذکور داخل تحت قدرت الهیه باشد پس گویا ترکیب دلیل
 مذکور بذنبوجه شد که نبی صلی الله علیه و سلم در معاد زنده خواهد شد و آن از ضروریات دین
 است و هر که در معاد زنده خواهد شد پس وجود مثل او داخل است تحت قدرت الهیه
 بمقتضای کریم مذکور پس وجود مثل نبی صلی الله علیه و سلم داخل باشد تحت قدرت
 الهیه و هو المطلوب و ثانیاً آنکه وجود مثل مذکور شکی ممکن است بالذات و شرعی ممکن بالذات داخل
 است تحت قدرت الهیه بقوله تعالی و هو علی کل شیء قدیر و کان الله علی کل شیء مقتدر و آنچه
 خود معترض این دلیل را بیان کرده و آنچه بران اعتراض کرده و رفع است چنانچه عنقریب

خواهد آمد انشاء الله تعالی و ثنائی آنکه حق جل و علا در کلام پاک خود در مقام عدیده از وجود
 مخلوقات بر احاطه قدرت خود بر اشیاء آنها استدلال فرموده چنانچه از حیاتی ارض
 و انزال مطر بر حیاتی موتی در معاد در آیات کثیره استدلال فرموده منها قوله تعالی
 وهو الذی انزل من السماء ماء فاخرجنا به ثمرات کثیره لعلکم ترحمون و از ایجاد آدم علیه
 السلام بی پدر بر امکان ایجاد عیسی علیه السلام بی پدر استدلال فرموده ان مثل عیسی
 عندنا کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون و بالجمله استدلال بوجه مذکور در قرآن مجید
 شائع و متعارف است پس بر این تقدیر وجود نبی محمد صلی الله علیه و سلم خود دلیل باشد
 بر امکان وجود مثل انسان نظر بر قدرت الهیه پس گویا ترکیب دلیل بر این تقدیر باین
 وجه خواهد بود هر گاه که وجود نبی صلی الله علیه و سلم داخل تحت قدرت الهیه باشد وجود مثل
 ایشان هم داخل باشد تحت قدرت مذکوره لان حکم الثلثین واحد فی الدخول تحت القدره
 و عدمه منطبق القرآن و هو المطلوب اما بر این عقلی پس بیانش آنکه وجود مثل مذکور متضمن بغير
 است و هر متضمن بالغیر ممکن است بالذات و هر ممکن بالذات داخل تحت قدرت الهیه
 است پس وجود مثل مذکور داخل است تحت قدرت الهیه و هو المطلوب اما مقدمه اولی
 پس بیانش آنکه مثل مذکور در نفس الامر معدوم است و هر معدوم یا متمتع بالذات است
 یا متمتع بالغیر پس مثل مذکور یا متمتع بالذات است یا متمتع بالغیر لیکن متمتع بالذات
 نیست پس متمتع بالغیر است اما صغری و کبری قیاس اول پس احتیاج بیان ندارد و اما
 قضیه استثنائیه در قیاس ثانی پس بیانش آنکه مثل مذکور عبارت است از فردی که
 مشارک آنجناب باشد در ماهیة و اوصاف کمال پس اقتناع بالذات یا بسبب امتناع
 مشارکت در ماهیة خواهد بود و بسبب امتناع اقتناع باوصاف مذکوره بانظر
 فی نفس الذات و بظاهر است که ماهیة آنجناب انسان است و مشترک ماهیة
 انسان در الوف الوف افراد متمتع نیست و اقتناع باوصاف مذکوره نظیر

بنفس مایه تم منع نه والا انصاف اینجاب هم باوصاف مذکوره منع میشد فان حکم
 التثلیث احد فی ثبوت یسلب بالنظر الی نفس المایه واللازم عدم اشتراک المایه
 بینهما فخرم عدم المماثلته هذا خلف پس وجود مثل مذکور ممتنع بالذات نباشد بلکه بنظر
 مؤلف خارجیه مثل اخبار آئی بعدم وقوع آن با تعلق اراده از لیه عدم آن و اشال
 ذلک بهین است معنی تمنع بال غیر پس وجود مثل مذکور تمنع بال غیر نباشد اتقی کلامه بالفاظه
 و عبارت پس معلوم شد که شیخ نجندی اطلاق بر این عقلی بر یک وجه استدلالش و اطلاق
 نقلی بر دو وجه استدلال خود نموده است و استاد نقل کلام او نموده است اگر اطلاق
 نقلی بر این دو وجه دلیل بی عقلی است و دلیل بی عقلی شیخ نجندی است و الا کلام این قائل
 دلیل بی عقلی او است بهر حال یا شیخ نجندی بی عقلی بوده است یا این مرید او بی عقل
 است ازین هر دو باید که گفته شود اسلام است استاد را که از شیخ نجندی مائل
 است تصحیح نقل می باید با عبارت شیخ نجندی بالفاظه نقل کردیم ما تصحیح بودن آن
 دو وجه دلیل نقلی ضروری نیست چون این سگ دیوانه شیخ نجندی مقتدای خود را می
 کرد و ضرب مثل گوشت خردندان سگ در اینجا می سزد و اما برای التوضیح مقتضای
 این و فلاح نبلح میگویم که حاصل دلیل اول آواره شیخ نجندی چنانکه او تصریح
 بیان کرده این است که نبی صلی الله علیه و سلم در معاد زنده خواهد شد و هر که در معاد
 زنده خواهد شد پس وجود مثل او تحت قدرت الهیه داخل است بمقتضای آیه
 کریمه پس وجود مثل نبی صلی الله علیه و سلم تحت قدرت الهیه اخل است و هر
 مقدس این دلیل ثابت است بمعنی عقل یا ثبات معاد جسمانی مستقل نیست و مسئله معاد
 جسمانی از سمعیات است که ما هر مصرح فی کتب الکلام و دلیل که کد این معتدیه
 آن نقلی و سمعی باشد نقلی و سمعی است مثال فی شرح المواقف الدلیل اما عقلی
 بجمع مقدمات قریبه کانت او بنسبه او نقلی بجمعها کذلک او مرکب منها و الاول

هو الیه دلیل عقلی المحض الذي لا يتوقف على السمع اصلا والثاني وهو النقلی المحض لا يتصور اذ صفة
المخبر لا بد منه حتى يقيد الدلیل النقلی العلم بالمبدء لول وانه لا يثبت الا بالعقل وانه انظر
في المعجزة الدالة على صدقته ولولا ايد اثباته بالعقل دارا وتسلسل والثالث يعني المركب
منهما هو الذي يسميه بالنقلی لتوقفه على النقل في الجملة انتهى اني نجا معلوم شد که این
حق حاصل دلیل شیخ خود فنهیده و باوصفت فنهیدن آن دلیل در پی اتمام
آن افتاد و از غیب توان دریافت که بی عقل کیست و این دلیل را عقلی نایسند
کلا بی عقلی که ام کس است این قائل که ریش در آفتاب سفید کرده است هنوز
یعنی دلیل عقلی و دلیل نقلی نهانسته است هر دلیل که مستند مقدمه از مقدمات آن نقل باشد
دلیل نقلی است و اگر مستند بچک مقدمه از مقدمات آن نقل نباشد آن دلیل عقلی است
می تواند شد که دلیل واحد باعث باری دلیل نقلی باشد و باعتبار دیگر دلیل عقلی باشد مثلاً
اگر کسی دعوی کند که تعلم حکمت حسن است و بر این دعوی استدلال کند باینکه تعلم حکمت
اکتساب خیر کثیر است و اکتساب خیر کثیر مستحسن است پس اگر مقدمه اولی راستند کند
بقوله سبحانه ومن یؤتی الحکمة فقد اوتی خیر کثیر این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند
کند به بیان مصلح و منافع که در تعلم حکمت است این دلیل عقلی خواهد بود و همچنان اگر
کسی دعوی کند که شرک باسد بدترین عباد است و بر آن استدلال کند باینکه شرک
بدترین عقاید است و معتقد بدترین عقاید بدترین عباد است پس اگر مقدمه اولی راستند کند
بقوله سبحانه ان الشکر نظام عظیم این دلیل نقلی خواهد بود و اگر آنرا مستند کند به بیان
مقاصد شرک و وجه بطلان آن عقل این دلیل عقلی خواهد بود پس چون شیخ بخشدی آن
وجه ثلثه را که اول بیان کرده است مستند بنقل کرده است یعنی در وجه اول مقدمه
قائل که هر شی ممکن داخل است تحت قدرت الهیه بقوله سبحانه و هو علی کل شیء قدیر و کان لیه
علی کل شیء مقتدر و در وجه ثانی این مقدمه را در هر که در سعادت زنده خواهد شد

خاتم النبیین سبب آن است نمود و نه امکان وجود آن صحف در دیگری ثابت کرد و نه موجود
نبودن آن صحف در آن حضرت صلی الله علیه و سلم اثبات رسانید صحت ابدائی این احتمال
باطل را استدلال اثبات امکان تساوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم انکاش است و باقتضای
جمل نیست که بذکر استدلال باثبات مقدمات لازم است ابدائی احتمال برای استدلال کافی
نیست و معذرا البطلان این احتمال از اجلی بدیهیات است چه او سبحانه بفضل عظیم خود آن
حضرت را صلی الله علیه و سلم بآن شرف و عزت اختصاص بخشیده که وجوه و اسباب آن صلوح
اشتراک بین ایشان ندارد و تجویز آن وجوه و اسباب در دیگری بی نفی آن از آنحضرت صلی
الله علیه و سلم ممکن نیست لکن صلی الله علیه و سلم اول النبیین خلقا و آخرهم بعثا و لجاء الاولین
والآخرین و اکرم الاولین و الاخرین علی الله و غیر ذلک من الصفات که تفصیل آن بالا مذکور
شده است و این قائل بعد از ابدائی این احتمال بیان نمود که معتبر در تفاضل و تساوی
تفاضل و تساوی در کثرت ثواب و قرب رب الارباب است و نظر به قدرت کامله ممکن
و مقدور است که هر مفضول را که در کمالات دیگر تساوی کثرت ثواب مفضول است مساوی
بلکه افضل از افضل گرداند و جمله مؤمنین در این معنی ممکن تساوی اند سابق این قول او را بوجه
عدیده باطل کرده ایم و بیان کرده ایم که این قول بوجه عدیده مستلزم کذب است حاجت
اعاده آن نیست این است حال وجوه کثیره که این قائل در قول خود امکان شخص مذکور بوجه
کثیره مذکور سابق ثابت گشت ذکر آن می نماید آن خرافات را بوجه اثبات امکان تساوی
آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جمیع کمالات انکاش است از اقصی غایات جمل مذکور است این
قائل از ذکر آن خرافات جز آنکه ایمان خود را بر باد داد و تهییج آن باقتضای تجریت و نجابت
موروثه خود تهییج جائی و جهنم و نس الهما دنیا و نهما دسودی بر نهشت خسره دنیا و الاخره
ذلک هو اخسران البین و قول او و انچه این محمد بیدین الی آخره دلالت دارد که این حساب
احسن و اهی تا روزی عمر معنی نفی عموم و شمول قدرت الهی نفی همه معنی عموم و شمول قدرت الهی

آخرت بنانا مگر بھلا اس کا ملنا کچھ آسان تو تھا نہیں باوجود کوشش مبلغ
مدتوں کا میاب رہا مگر میں ہمت نہ ہاری اور جدوجہد کا سلسلہ
جاری ہی رکھا۔ بالآخر جبکہ شرفِ حضورِ آستانہ عالیہ حضرت
شیخ الاسلام و المسالین ضیاء الملتہ والدین حضرت اوستاذی
واوستاذ کل فی الکل مولانا المسلم حضرت محمد ہدایت لہد
حسان متع اللہ المسالین بطول بقائہ سے جون پور میں شرف ہوا
تو بعد چند سال اظہار اس تمنای دلی کا کیا۔

حضرت اوستاذنا السلام مدظلہ بجمہت اوست شفقت و محبت
بزرگانہ کے جو اس پچھیز کے حال پر مبذول فرماتے تھے اصل
مسودہ مصنف علیہ الرحمۃ کے قلم کا مرقومہ عطا فرما کر اجازت طبع
کی دی۔ گواہ میر سے پاس اصل مسودہ موجود تھا مگر پھر بھی
بہ نظر غایۃ احتیاط دو اور نسخے بہم پہنچائے ایک مولانا بکات احمد
صاحب ٹونکی سے ملا۔ اور دوسرا مولانا عابد المقتدر صاحب
بدایونی نے مرحمت فرمایا۔

فقیر نے بہ صرف زر کشیر و محنت شاقہ طبع کرنا شروع کیا۔
اور صحت طبع میں خاص ہتہام ملحوظ رکھا ہے اچھے مستعد فضلا
اس کے مصحح ہے۔ زائد حصے کی تصحیح خود فقیر نے دوبارہ کمال
عرق ریزی کی ہے۔ تین سال کی پیاپے محنت و مشقت کا نتیجہ ہے
جو یہ علمی گنجینہ آج آپ حضرات کی نگاہوں کے سامنے ہے۔
جا بجا محل لغات بھی بخیاں سہولت کر دیتے ہیں خصوصاً قصیدہ
کے لغات تو اس طرح حل کیے ہیں کہ شاید جو عمومی استعداد

عربی رکنے والا بھی اس قصیدے سے کافی طور پر متمتع ہو سکتا ہے۔
اب گذارش یہ ہے کہ اگر باوجود اس قدر اہتمام کے بھی کچھ
نقطے یا مرکز کی غلطی رہ گئی ہو تو ناظرین معاف فرمائیں گے
اس لیے کہ وہ ہاتھ جنہیں یہ رسالہ جانے والا ہے

اون کو اس قدر غلطی مطابقت سے بے لطف

ہونے نہ دے گی وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَّشَاءُ

اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ وَاٰخِرُ دَعْوَانَا

اِنَّ الْحَمْدَ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ

وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی

حَزْرِ الْمُرْسَلِيْنَ وَعَلٰی اٰلِہٖ

وَصَحْبِہٖ اٰتَمُوْنَ وَاٰلِہٖٓ

مَعْرُوْمٌ یَّا اَحْمَدُ

الرَّحْمٰنُ الرَّحِیْمُ

اٰمِیْنَ

حررہ بقلمہ فقیر محمد بن عبداللہ قادری اچشتی عفی عنہا۔